

# تهران مازراتی

[niceroman.ir](http://niceroman.ir)

نویسنده: کمند - ر

رمان تهران مازارتی | نوشته کمند ر.

**\*\*نکته: شخصیت ها زیاده پس فقط اصلی ها را نام میبرم.**

کمند پناهی: مدیر گروه

فرناز حسینی: زیر گروه

هانیه امیری: زیر گروه

مریم میریان: جمع آوری اطلاعات

\*\*\*\*

\_ایول فری بزن قدش.

من با کف دست راستم و اونم با کف دست چپش محکم زدیم بخم و آخ و اوخمون

دراومد.. همونجور که دستم و تکون میدادم تا از دردش کمتر بشه گفتم: دیدی فری اینم پنجمین

پسری که خرپول بودو خالیش کردیم .

کمی از آب پرتقالش خوردو گفت: آره بابا دمت گرم خوب خالیش کردیا. بعد خودش زد زیر

خنده و منم با یه لبخند کوچیک نگاش میکردم از بس بلندبلند میخندید کسای که توی کافی شاپ

بودن نگامون میکردن و ریزریز چیزی میگفتن.. کمی از آبمیوه خنکم خوردم و گوشیم و از

جیمم دراوردم و به هانی زنگ زدم بوق سوم جواب داد: الو هانی؟

\_سلام سلام دارم میام.

گوشی و قطع کرد معلوم بود داره دو میزنه .. یه نگاهی به فر کردم که دهنش پراز کیک و

لپاش باد کرده بود این بشر کلا حسنی تشریف داره .. گفتم: از این پسره شایان سه ملیون

زدم تو چقدر؟

با خوردن کمی از شیر کاکائوش کیک و به زور قورت داد و گفت:بابا این پسره  
حسام آب

از دستش نمی چکید فقط یه کم خورده ریز زدم توی خرید کفش پونصد تومنی و یه  
چند

دست مانتو..

صاف نشستم روی صندلیم و گفتم:بازم خوبه ..هانی بیاد بینم چیکار کرده..  
چند دقیقه نشده بود که با صدای برخورد کیفی به میز و فری برگشتیم سمت صندلی  
بغل من

و فری داشتیم با تعجب به هانی نگاه میکرد که چجوری بغض کرده و لپای سفیدش  
وباد

کرده البته من که عادت داشتم و البته فری! هانیه کلا دل نازک تشریف داره.  
\_کمند طفلی احسان خیلی ناراحت شد وقتی گفتم دیگه تموم کنیم و من ازش خسته  
شدم..

فری ادای عُق زدن و درآورد و پریدم بین حرفش و گفتم:چقدر توی طول دوستی ازش

کشیدی؟

همونجور که داشت با گوشه ی شالش بازی میکرد گفت:سی صد تومن پول و یه جفت

گوشواره طلا.

روبه فری که سعی داشت مثلاً یواشکی اب میوه من و برداره گفتم:پاشید بریم خونه  
فردا

باید برم پیش مریم ببینم سوژه جدید چی داره..

فری رفت حساب کنه و من و هانیه سوار ماشین شدیم ،از اونجای که من زیادی  
بدجنس

تشریف دارم با سومین پسری که دوست شدم یعنی ماهان که پدرش قاچاقچی مواد بود  
و

خودشم بنگاه ماشین داشت و البته بسیاار پولدار بودن سر یه موضوع الکی باهم شرط

بستیم و قرار شد طرفی که برنده شده هرچی بخواد از اون بگیره و طبق معمول من برنده

شدم و گفتم برام ماشین بیاره ولی خوب نه این ولی اون از بنگاهش برام یه لکسوز

مدل(...)اورد و..سه ماه بعدش وقتی کامل ماشین به نامم شد یه برنامه ریختم و سر یکی از

قرارهاش مچش و گرفتم و بهم زدم،از اونجای که پولداره سراغ ماشین و نگرفت و فقط

ناراحت شد بابت پایان دوستی..

هم فری و هانی و رسوندم خونشون و رفتم سمت خونه که از شانس گوهه من ترافیک بدی

بود خوب حالا وقتشه کامل خودم و معرفی کنم(( کمند پناهی و بیست سالمه و اصالتاً جنوبی

هستم و نمیدونم چه جوریه که میگن جنوبی ها سبزه پوستن آخه من سفیدم و خانوادم هم

سفید بودن گفتم خانواده من هجده سالم بود که توی جاده بوشهر-شیراز تصادف کردیم و

پدرو مادرم و البته دختر عمم که با ما بود فوت کردن ولی دختر عمم مدتی توی کما بود و

بعدش دیگه مرد و عمم که دید وضع مالی پدرم نسبتاً خوبه اومد زرنگی کنه من و برا

پسرش بگیره که از خوش شانسی من و بدشانسی اون من همه چیزو جمع کردم و زدم به

تهران و همش و فروختم و باهاش یه خونه ی لوکس خریدم نزارید قیمتش و بگم که هنوزم

که یادش میوفتم جیگرم خون میشه!! رستم معماری بود وهست..  
حدودا دوسالی میشه که باهانیه و فرناز دوستم و این برنامه زمانی به مخم رسید که یکی از

دختر از خرجای که برای دوست پسرش میکرده حرف میزد و میگفت که ولش کرده ..

کار ما اینجوریه با طرف دوستی میندازیم ولی پیشنهاد با اون هاست نه ما!  
بعد اون باید خرج کنه مثلا مانتو ۶۰۰ تومنی بخره و بهش بگی پول لازم پول میریزه

به حساب..  
با ریموت در و زدم و رفتم تو ماشین گذاشتم پارکینگ و به زن همسایه که داشت با نگاهش

قورتم میداد اهمیتی ندادن و رفتم توی آسانسور ..همسایه های من آدمای باکلاس و

متشخصی هستند ولی بعضی از خانوما بگی نگی فضولن که عمری طبیعی!  
درو باز کردم و کفش و گذاشتم جا کفشی و درش و با پام بستم زهرا خانوم هفته ی دوبار

میاد خونه و تمیز میکنه و البته از من اصلا خوشش نمیاد به درک..  
رفتم توی اتاق و تاپ و شلوارک ست صورتی رنگ و پوشیدم و موهام و باز کردم ،بلندیش تا

باسنم بود و کاملا لخت بود و رنگه خرما داشت(برعکس مامانم که بور بود)  
چشمای

عسلی روشنی داشتم و به قول فری کل صورتم چشمه!! اخه چشمام درشته و بیشتر از هر

عضو صورتم به چشم میاد.. بینیم و هفده سالگی عمل کردم و لبام برجسته نیست ولی کمی

پهنه و به خاطر همین کمی برجستگی داره.. رفتم توی حال و تلویزیون و روشن کردم و

زدم یه موزیک شاد و رفتم سمت آشپز خونه و بسته ی کالباس و بشقاب خیارشور و گوجه

کشیدم بیرون لقمه ی گرفتم و سس زدم و رفتم روی مبل نشستم صدای گوشیم میومد ...

ولش کن حتما پسره امیرحسینه آخه تازه باهانش بهم زدم و میخواد منت کشی کنه .. خوبیش

اینه که من آدرس خونم و به کسی نمیدم و به هانیه و فرنازم همین و گفتم بی اهمیت لقمه و

کامل خوردم و موهام و نرم بافتم و روی مبل دراز کشیدم و به مسابقه ی استیج نگاه میکردم

..

رایان اووف توی این گرما چه ترافیکی درست شده.. بیا مردم و باش! چقدر شادن.. صدای موزیک

و بوق و حرف و... همه چی میاد بیشتر صدا هم از ماشین بغلیه نگاهی بهش انداختم یه

لکسوز سفید که صدای موزیک بلندش تا توی ماشین من میومد.. یه دختر که از نیمرخ

خوشگل بود یه عینک آفتابی گرد ریبن زده و بالای عینکش یه خط عمودصاف طلایی

رنگه.. آرایش تقریبا کمی هم کرده و عامل اصلی سردرد منه این!

بالاخره ترافیک تموم شدو راه افتادن.. پام و روی پدال گاز فشار دادم و ازش زدم جلو  
و

مطمئن بودم دیر میرسم دانشگاه ..استادی که خودش دیر برسه نه باید انتظاری از  
دانشجو

هاش داشته باشه! به محضی که وارد کلاس شدم سروصدای دانشجوها خوابید و با  
همون

اخم و جدیت شروع کردم به درس دادن..تقریبا سی مینی گذشته بود که نکته ی  
طولانی

نوشتم و سر مازیک و بستم و رفتم یه گوشه ایستادم تا فرصت یادداشتو داشته باشن  
..خودمم

میدونم خیلی تندتند توضیح میدم و نمیتونن بنویسن .. چشمم خورد به یه دختر که  
روبروی

پنجره نشسته بود و مقنعه اش و کشیده بود عقب و موهاشو فرق زده بود موهای  
مشکی

خرمایی جالبی داشت.. آدامشش و می جوید و هیچ توجهی به کلاس نداشت ..صبر کن  
ببینم

این همون دختر صبحی نیست که توی ترافیک بود.. با دقت بیشتری بهش توجه کردم  
رژلب

سرخ آلبالویی و آرایش فوق حرفه ای.. درکل دختر خوشگلی بود .. ادامه ی درس و  
دادم

مطمئن بودم که از دانشجوهای من نیست گذاشتم درس که تموم شد سر مازیک و بستم  
و

دستم و توی جیب شلوارم کردم و روبه بغل دستیش که سعی داشت تندتند یادداشت کنه

گفتم: خانم میریان؟  
سرش و سریع آورد بالا و گفت: بله استاد؟  
گفتم: این خانمی که کنار تون نشستند از دوستان شما هستند؟  
همونجور که حرف میزد و توجهی به دخترای کلاس که داشتن پچ پچ میکردن نداشتم  
و

زیر زیرکی بهش نگاه میکردم! مطمئناً هدفون گذاشته بود چون صدای نمی شنید.  
امیری: بله استاد راستش اومده بودن از من چیزی بگیرن که دیگه به عنوان همراه  
اومدن

سرکلاس..  
گفتم: خانم میریان دوستتون اصلاً توجهی به کلاس نکردن درسته؟  
به طرز تمسخر امیزی بهش اشاره کردم که با آرنجش زد به پهلوش.. سریع چشم از  
پنجره

گرفت و هدفون و درآورد و گفت: مگه مرض داری مریم؟  
میریان با دستش به من اشاره کرد ولی اون بیخیال گفت: خوب چیه؟ چیکار کنم حالا؟  
تا خواستم دهن باز کنم بلند شد و راه افتاد به سمت من وقتی بلند شد معلوم شد هیکل  
خوبی

هم داره .. من کلا توی یه نگاه به طرف دید میزنم نه زُل میزنم.. نزدیکم شدو آدامشش  
و از

دهنش درآورد و چسبوند به لب تاب که روی میزم بود و خیلی آروم جوری که فقط  
من

بشنوم گفت: جناب استاد درسته خوشگل و پر جذبه هستی ولی دفعه بعد خواستی کسی  
و دید

بزنی حواستو جمع کن طرف زرنگ نباشه بفهمه چقدر هیزی اوکی؟  
بعد با پوز خند از کنارم رد شد و رفت بیرون درو محکم زد بهم ..حالم بد گرفته شد  
چقدر

پروو بود ..نگاهم افتاد به آدامس صورتی روی لب تام .. آآاه لعنتی..  
روبه کل کلاس گفتم: از دفعه ی بعد کسی همراه نمیاره توی کلاس من.. خسته نباشید..



بعضی سریع رفتن بیرون و بعضی از این دخترها الکی سوال میپرسیدن که منم دکشون

کردم و زدم بیرون..

\*\*\*\*\*

\_هاهاهاها.

یه پرتقال روی میز برداشتم و زدم توی سرش و گفتم: زهرمار.. خشایار نگفتم بخندی گفتم

بفهمی چه جونوریو دیدم..

دستش و گذاشت روی سرش و با صورت سرخش گفت: الهی من قربونش بشم که تورو

خیتت کرده ای دمش گرم. چه دختری بوده ماشالله بی..

نداشتم ادامه بده سیب و پرت کردم طرفش که با خنده گرفتش و روی مبل دراز کشید

..

کمند

خب خب خب! حالا چی بپوشم؟؟ مانتوی مشکی کوتاهم که بلندیش روی رونم بود یعنی چند

و جب پایین تر از باسنم و یه مشکیه ساده بود که سمت چپش طرح طلایی داشت و شیک بود

و پوشیدم شلوار نود سانتی مشکیه که درز های طلایی داره و کفش ورنی طلایی رنگم که

بخاطر ساده بودنش جلوه ی خاصی به خودش داده موهامو دم اسبی بستم که از شال نزنه

بیرون و اعصابم و خورد کنه ولی جلوی موهامو سریع با دستگاه فر کردم و از دو طرف

فرق ریختم مدام و برداشتم و خط چشم گربه ای کشیدم و ریلم و زدم و کمی رژگونه و

اصل مطلب! رژ سرخ آتشی و زدم .. اوووف چی شد این لبا... موهام و با گیره ای  
مشکی

گیر کردم که وقتی شال پوشیدم اضافه هاش نزنه بیرونه و فقط دوطرفم باشه ولی نه  
بیخیال

بزار آزاد باشه قشنگ تره شال مشکی رنگ که خیلی هم نرم بود پارچش و برداشتم و  
نگاهی

به لبه هاش که زیپ کوچیکی کار شده بود کردم نه بابا سلیقه امیر حسینم خوب بوده  
ها آخه

اینوبرام خریده بود!! شالم و گذاشتم روی موهام و هیچ تکونی بهش ندادم میخوام  
صاف باشه

نه بنذازم روی شونم.. ساعت و دستم کردم و دوتا از بندانگشتی هام و توی انگشتم فرو

کردم... کمی از عطر و به خودم زدم و کیف دستی که باکفشم ست بود و برداشتم و  
گوشی

و کمی پول گذاشتم توش ... این کیف و کفش و ماهان برام خریده بود هی چه بچه ی  
خوبی

بودا طفلی.. درکل مغرور بود .. قانونم توی کار این بود فقط تا سه ماه با طرف دوست

باشیم ولی با ماهان شد شش ماه ... پسر خوشگل و خوشتیپ و پ جذبه ی بود .. به  
راحتی

میتونستم تا آخر عمرم مال خودم کنم ولی خوب این عضو قانونم نبود.. توی قانونم  
این

بود نه حق بوسیدن و نه خلوت های عاشقانه فقط در حد دست دادن یا روبوسیه ساده  
که

طرف خر بشه ولی یادمه ماهان بیشعور یه روز منو به زور بوسید و منم الکی ادای ناراحتی و عصبانیت و دراوردم و اونم کلی معذرت خواهی کرد و برام همین کیف و کفش

و خرید و چقدر گرون خریده بود خود کیف ۵۰۰ تومن و کفشه ۴۰۰ تومن ولی خوب اون نمیدونست من چقدر از اون بوسش لذت بردم خخ خدا منو نکشه که فقط ظاهرم

مغوره... سوار ماشین شدم و روبه نگهبان گفتم: زهرا خانوم امروز نمیاد.  
\_چشم خانوم

عینک افتابی و زدم به چشمم و تک زدم به فری که یعنی حرکت کردم پخش و زدم و شیشه و

کشیدم بالا باد میخورد به موهام و ، موهام میخورد به عینک اولین آهنگی که پخش شد از

محسن چاووشی بود که افسار میخوند(پیشنهاد میکنم گوش کنید عالیه)  
ردش کردم و زدم بعدی که تهران مازاراتی پخش شد من عاشق این آهنگم بلندش کردم و

پام و روی پدال فشار دادم.. کمی کمترش کردم و به خونه فری نگاه کردم ده دقیقه ی بود

رسیده بودم ولی خبری ازش نبود ..پخش و خامشو کردم و از آینه نگاهی به خودم انداختم

خوبه! امروز میخوایم با فری بریم خرید برای خواهرش عسل... فری دختر خوشگلیه  
چشمای کشیده و مشکی داره و پوستش سفیده .. لبای کشیده و تقریبا باریکی داره که به

چهرش بیشتر میاد موهاش کمی زیتونیه و قیافش خیلی خوبه .. بالاخره اومد..  
\_سلام چطوری؟

نگاهی بهش انداختم چه تپیی هم زده!!!!!!

\_به لطف شما خوبم.  
\_خیلی خوب حالا به هانیه گفتم گفت نمیداد باهم میریم..  
دنده و جابه جا کردم و گفتم: چرا؟  
توی آیینه خودش و چک کرد و گفت: رفته دانشگاه می‌گه درسم عقبه.  
سرم و تکون دادم و باترمرز ماشین توی ترافیک به فری گفتم: می‌گم بیا نریم خرید و فردا

عسل و با خودت ببرم الان بریم پیش مریم لیست و بگیریم؟  
کمی لباس و به نشونه فکرکردن کج کرد و گفت: مگه تو نرفتی دانشگاهش که ازش بگیری؟  
سرم و تکون دادم و گفتم: رفتم ولی نشد..  
صدای تیک گوشیش اومد و گفت: نه فردا مریم خودش میاد پیشت الان بریم خرید حوصله

ندارم باز برم توی خونه بشینم.  
ماشین و روشن کردم و آروم آروم حرکت کردیم و صدای پخش و بالاتر بردم..  
اوووف پام دیگه نمیکشه هرچی مغازه بود و رفت و هی عیب می‌گرفت  
\_فری  
\_هان

\_من میرم توی کافی شاپ هروقت خریدات تموم شد بیا..  
\_باشه پس اینا را هم باخودت ببر..  
کیسه و پکیج های خرید و ازش گرفتم و رفتم توی کافی شاپ باد خنک کولر که خورد به

صورتم بهم آرامش داد رفتم ته سالن و روی صندلی خالی نشستم روی میز باقی مانده و

پوست خوراکی بود که سریع اومدن جمع کردن و سفارش شیرکاکائو خنک با کیک دادم..

گوشیم در اوردم و نگاهی به ساعت انداختم ساعت ده بود ..راستی من که ساعت روی

دستم بود!!! بیخیال.. سفارش و آورد و با خوردن ذره ذره شیرکاکائو آرامش و خنکی به

وجودم تزریق شد تکه ی از کیک و برداشتم و گذاشتم توی دهنم که صدای گوشیم بلند شد

نگاهی بهش انداختم که مریم بود سریع وصل کردم و کیک و با شیرکاکائو قورت دادم:  
الو:

\_سلام کمنی خوبی؟

\_مرسی..تو خوبی؟

\_آره گلم .. امشب خونه ای؟

در همون حین فری اومد و دستم و بلند کردم و اشاره کردم بیا اینجا.  
گفتم:آره چرا؟

\_میخواستم هم بیام ببینمت هم شامی باهم بخوریم هم لیست پولدار ها را برات بیارم..  
تک خنده ی ریزی کردم و با دستم زدم پشت دست فری که قصد داشت کیک و شیرم کاکائو

خوشمزه ی من و ببره

گفتم:خونم ..فقط زود بیا که تا دیر وقت بشینی نه یازده بیایی دوازده بری..

\_نه زود میام فقط شام و یادت نره..

چشمکی به فری زدم و گفتم:شام با فریه ..

\_اوکیه پس بای.

\_بای.

سفارش فری آورده بودن و داشت آب پرتقال میخورد و گفت:مریم میخواد بیاد؟

تکه ی از کیک در آوردم و گفتم:آره شام هم با تو..

سرش و تگون داد و گفت:پس زود بخور تا بریم.

چشم غره ای بهش رفتم که لبخندی زد..پرو! من شیرکاکائوم تموم شده بود و خودش تازه

داشت شروع میکرد..

تمام چیزای که برای درست کردن لازانیا لازم بود و خونه داشتم من کلا توی خونم

خوراکی تموم نمیشه و آشپزخونم همیشه پُره فقط نوشابه که دوست ندارم و فری خرید و

رفتیم خونه موقع پیاده شدن به فری گفتم: خرید ها را بزار توی ماشین بمونه بعد

میرسونمت.

باشه ی گفت و رفتیم داخل .. اول برای ناهار میگو سُخاری درست کردم و خالی زدیم و

بعدش هردومون رفتیم روی تخت من دراز کشیدیم... موهام و باز کرده بود و طاق باز

خوابیده بود و فری هم همینطور کنارم بود.. گفتم: فری به مامانت گفتی اینجایی؟ گفت: هوم.

نفس عمیقی کشیدم و توی دلم آرزو کردم کاش مامان منم اینجا بود .. با احساس گاز گرفتن

گونم برگشتم سمت فری که گفت: آجیه منی ها..

\_درد میخوام نباشم از دار دنیا همین گونه ی قشنگ و دارم توهم هی گازش بگیر.. خندید و گفت: اااا، پس این موهای ناز چی.. این چشمای درشت و عسلی چی.. لبات چی..

اندامت چی.. درکل تو خوشگلی بیشعور من..

خندیدم بهش و گفتم: تو آدم بشو نیستی..

گونم و بوسید و دستش و دور شونم حلقه کرد و سرش و گذاشت کنار سرم و چشماش و

بست .. منم چشمام و بستم \*\*چقدر خوبه که دوستای آدم از خودتم بهت نزدیک تر باشن\*\*

رایان

لعنت بهت خشایار.. منو به زور آورده پاساژ که برای فردا شب خرید کنه .. فردا شب تولد

یکی از دوست دختراشه و منم دعوتم ولی اصلا پام و نمیزارم \_هی مایان جونم.

به تندی برگشتم سمتش که دستش و به حالت تسلیم آورد بالا و گفت: شرمنده داداش رایان

جونم ..خواستم بگم اونجا رو ببین.  
بعد با انگشتش یه قسمتی از از پاساژ و نشونم داد و دوتا دختر بودن و خیلی هم خوش

اندام و ظریف.. ولی یکیش خیلی برام آشنا بود ..آهان! همون دختره ی بی ادب که هنوز

جای یادگارش رو لب تاچم هست.. ولی از حق نگذریم دختر خوشگل و خوش اندامی هم

هست ..روبه خشایار گفتم: اون دختره که مانتوی مشکی پوشیده همونه که برات گفتم

..  
سوت آرومی زد و گفت:داداش برو تو کارش که بد دلبریه.  
نگاهی به خشایار انداختم دوست دوران کودکیم بود برعکس ارسام که اصلا صمیمی نبودیم

با خشایار خیلی صمیمی بودم ارسام داداشم بود اما... دستم و کردم توی جیب شلوارم کردم

و گفتم:من میرم کافی شاپ توهم کارت تموم شد بیا ..  
فرصت حرف زدن بهش ندادم و رفتم سمت کافی شاپ اولین چیزی که حس کردم باد خنک

کولر بود که روی صورتم میخورد و آروم میکرد.. رفتم سمت میزی که خالی بود و یه

میز خالیه دیگه کنارش بود ولی من روی میزی که تمیز بود نشستم چون اون یکی باقی

مونده غذا روش بود ..همین که نشستم گارسون اومد و سفارش خواست که گفتم: فعلا

هیچی نمیخوام. هنوز چند دقیقه ی نگذشته بو که با حس بوی خیلی خوبی برگشتم سمت میز

خالی که درست سمت راستم بود .. زیاد تعجب نکردم همون دختره بود .. حالا بهتر میشد

دیدش .. موهای خرمای رنگ و فری داشت البته اگر خودش فر مو نزده باشه ! فکر کنم

چشمش لنز بود با این که نیمرخش و میدیدم ولی رنگ چشمش که عسلی روشن بود معلوم

بود و احتمالا لنز بود خب خدارو شکر این روزا همه لنز میزارن .. دماغش که صددرد

عمل بود ولی لباس احتمالا لبای خودش بودو گونه های قشنگی داشت .. کلی بگم جذاب و

خوشگل بود کل دید زدن من یک دقیقه هم نشد درحد نیم نگاهی بود ولی دقیق بود! گارسون

اومد و ازش سفارش گرفت و روبه م گفت: اقا چیزی میل ندارید؟ چیزی به ذهنم نرسید و گفتم: قهوه ترک لطفا. -چشم.

گوشیم تک زنگ خورد و حتما خشایار بود که یعنی داره میاد.. نگاهم رفت سمت دختره

چشمش و ریز کرده بود و با لبخند شیرینی داشت شیرکاکائو میخورد .. جوری که منم دلم

میخواست و همش و تا ته تهش خورد!

دوتا میز جلوتر دوتا پسر جوون بودن که از اولش بهش زل زده بودن و پیچ میکردن

ولی حتی نیم نگاهی هم به اونا یا اطراف ننداخت و سرش به کارش بود!! شیر کاکائوش



تموم شد و یه نفس عمیق کشید و لبخند بچگونه ی زد که گوشیش زنگ خورد و درهمون

لحظه خشایار اومد

\_داداش فکر کنم زیادی تو نخش رفتیا...

پاکت توی دستش و تکون دادم و گفتم: حالا چی خریدی؟

اخم الکی کردو گفت: خوب بحث و عوض میکنیا..

به گارسون سفارش داد و گفت: حالا بعد که خواستیم بریم نشونت میدم ولی بزار بگم چه

جوری خریدمش..

کنجکاو خودم و کشیدم جلوتر و لبه ی کتم و تکون دادم تا ساف بشه.

ادامه داد: به خانمه گفتم یکی از خوش رنگ ترین و خوشگل ترینش و بهم داد که اونم بایه

لبخند مآسی گفت که زیبا ترین و برات میارم عزیزم.. رایان به نظرم یه کم بده که زود

صمیمی شد خوب من اصلا خوشم نمیاد(کثافت مسخره میکنه)خلاصه یکی آورد قالب

باراناست ببینیش باورت نمیشه چقدر نازه عروسکیه عروسکیه.. رنگش صورتیه و یه عالمه

تور روش کار شده..

\_خب حالا اینی که گفتی چی هستت خشایار؟

ادامه داد: خوب نپر توی حرفم تا گوهم و بخورم دیگه.. یعنی داداش هشتادوپنج

خالص!!!!

چشمم گرد شده بود آنتر رفته بود لباس زیر خریده بود .. اخمی بهش کردم که گفت: توه

مثل من ذوق کردی نه؟؟ عزیزم میخوای بگم براتوهم خانمه بیاره؟ خانمه خوبیه ها میگم

بپوشه توی تنتش ببینی..

نذاشتم ادامه بده و گفتم: خفه شو دیگه..

چشم ببخشید..

سرم و تکون دادم براش که با اومدن گارسون شروع کرد به خوردن نون خامه ای که سفارش داده این همه باشگاه میریم باهم ولی این میاد مثل گاو میخوره ولی خوب بازم خوش

هیكله.. نگاهم رفت سمت دختره که حالا دوستشمن کنارش بود، دوستشمن خوشگل بود و چهره ای دلنشینی داشت برعکس اون که چهره ای شیطونی و جذابی داشت ولی با این حالا هردو کم و بیش شبیه هم بودن و از وقتی اون اومده بود پیشش داشتن حرف

میزدن..

:خشایار بریم..

بریم داداش.

بلند شدیم و سعی کردم کمی صدای صندلی و دربیارم تقریباً دخترای اونجا برگشتن

سمتمون ولی اون دوتا حتی نیم نگاهی هم ننذاختن..

توی ماشین نشستیم و گفتم: خشایار میای خونه؟

همونجور که داشت موزیک هارو عقب و جلو میکرد گفت: نه داداش خونه خودم کار دارم

بعدشم حوصله ی چشم غره های ارسام و ندارم ..

داستان ارسام یه کم طولانیه فقط اینو میگم که برعکس من زیادی خشک و مغروره و خیلی

کم حرف میزنه من چشمای مشکی دارم ولی اون طوسی روشن که خیلی عصبی تر

نشونش میده..

\*\*\*کمند\*\*\*

چند روزی بود که لیست و از مریم گرفته بودم و تقسیم کار شده بود، و از امروز باید

شروع میکردیم ولی اینبار من از یه طریق دیگه میخواستم وارد کار بشم و یکم پیچیده بشه..

استکان چای و سرکشیدم و بی توجه به زهرا خانوم رفتم سمت اتاق.. از توی کمد نگاهی به

مانتوها انداخته بودم ..خُب خداروشکر زهرا خانم مرتبشون کرده بود مانتوی زرشکی و

کشیدم بیرون و نگاهی بهش انداختم از رنگش خوشم میومد ولی بخاطر مدل تیکه تیکه ی که

با مشکی بداشت خوشم نیومد گذاشتم سرجاش و کت سرمه ای رنگ و برداشتم یه دکمه فقط

وسطش داشت ولی خوش دوخت و شیک بود و دوتا جیب روی پهلوش داشت امم به نظرم

زیادی رسمیه.. مانتوی کرم رنگمو دراوردم و سریع پوشیدمش عالیه.. جلوش دکمه

های مشکی طلایی داشت و به جای جیب دوتا زیپ طلایی به صورت کج بود و بلندیش تا

روی رونم بود شلوار نودسانتی مشکی رنگمو پوشیدم و پابندم و به مچ پای چپم بستم ..یه

زنجر طلایی بود که پنج تا پروانه بهش آویزان شده بود .. موهام و با کش جوری بستم که

از شالم نزنه بیرون و کمی از موهامو کج ریختم توی صورتم.. آرایش ملایمی کردم و در

آخر رژ صورتی جیغم و زدم که سریع پشیمون شدم و رژ قرمز آلبالویی رنگمو زدم و با

خط لب همرنگش تنظیمش کردم.. دیشب ناخونم با سوهان مرتب کردم و لاک مشکی  
-نقره

ای که زده بودم پاکش کردم و لاک کردم و قهوه ای و به صورت ترکیب زدم به  
ناخونای

بلندم... عطر و به گردن و مانتوم زدم و روسری ساتن مشکی بلندم و دورگردنم گره  
زدم

.. کیف چرم کرم رنگمو برداشتم وگوشیم و کمی پول نقد و کارتم و گذاشتم  
توش..کفش

ورنی کرم رنگ و که پاشنه ها بلندی داشت و پوشیدم و از اتاق اومدم بیرون و عینک  
آفتابی

و روی موهام تنظیم گذاشتم وبدون نگاهی به زهرا خانم که مشغول گردگیری بود  
گفتم:برای

شام یه چیزی درست..  
همیشه جواب نمیداد ..اصلا حرف نمیزد مگر اینکه یه چیز خاص باشه.. پونصد هزار  
تومان

پول نقد و گذاشتم روی کیفش که روی میز بود.. سوار ماشین شدم و بدون توجه به  
خانم

ناصری که داشت نگام میکرد و یه چیزی زیر گوش شوهرش پیچ میکرد از  
پارکینگ رفتم

بیرون.. نگاهی به آدرس انداختم یادم به حرف مریم افتاد:سه روز پیش یکی از استاد  
های

دانشگاهشون توی روزنامه آگهی میزنه برای استخدام دوتا دختر ودوتا پسر برای  
مدلینگ

شرکتشون .. استاد تهرانی به نظرم همونی باشه که میخواست از کلاس بیرونم کنه ولی

نتونست... گوشیم و از جیبم دراوردم و نگاهی به ساعت کردم ساعت نُه بود.. ساعت هفت

باید اونجا شایم و من ساعت نُه رسیدم ..خودم خواستم آخرین نفر باشم که خوب یادش بمونه.. وارد دفترش شدم و بعد از دید زدن به محیط شیک شرکتش رفتم سمتی منشی و

گفتم:برای تست اومدم..  
عینکشو جابه جا کرد و گفت:باید زودتر میومدی .  
عینک آفتابیمو از روی سرم برداشتم و گفتم: نشد..  
لبشو یکم کج کرد و گفت: بزار هماهنگ کنم..  
\_آقای تهرانی یک نفر اوند برای تست

...  
\_خانم هستن

....  
\_چشم  
نگاهی به من کرد و با لبخند گفت:بروی توی اون اتاق..  
خیلی خشک ازش گذشتم و عینک و گذاشتم توی کیفم و درو باز کردم ..نگاهی به اطراف

کردم .. اتاق خیلی شیکی بود ..دکور کاملاً چوبی ..نگاهی به میز انداختم اما کسی نبود..

برگشتم سمت در که برگردم که محکم خوردم به چیزی و تا سرم و اوردم بالا لبم به یه چیز

گوشتیه گرم خورد..چشمام درشت شد و سریع رفتم عقب ..بادندون لبم و گاز گرفتم و

گفتم:حواست کجاست..  
معلوم بود اونم گیجه ولی گفت:ببخشید شما یهو برگشتی..  
گفتم:ببخشید که شما از اول نبودید..

یه قدم اومد جلو و گفت: من بودم..

یه قدم من رفتم جلو و گفتم

:نبودید

بازم اومد جلو: بودم..

رفتم جلوتر: نبودید..

همین که خواست قدمش و بردار نمیدونم چی شد که تعادلشو از دست داد و خواست بیوفته

که منو گرفت و منم روش افتادم روی کاناپه.. و حالا من روی اون خوابیده بودم و اونم

قشنگ روی کاناپه بود.. زل زدم به چشمش.. مشکی بود و جذاب ..سریع بلند شدم و گره

روسرویمو شل کردم..گرمم بود.. اونم بلند شدو رفت پشت میزش نشست و کمی از آب

روی میزش خورد و با پشت دستش عرق روی پیشونیش و پاک کرد و گفت: متاسفم.. من

توی اون اتاق بودم و حواسم نبود شما اومدید..

سعی کردم که بیخیال باشم رفتم روی مبل روبروش نشستم و گفتم: مهم نیست.. با تعجب بهم نگاه کرد و لیستی و بهم داد و گفت پرش کنم..مشغول پر کردنش بودم..حواسم

بهش بود که تیز نگاهم میکرد ولی زود نگاهشو گرفت.. درست حدس زده بودم این همون

ایتاد تهرانی مریمه که سر کلاسش بودم و خواست بیرونم کنه ولی نتونست... فرم و بهش

دادم و گفتم: کی اطلاع میدی؟

گفت: هفته ی آینده..

بلند شدم و گفتم: فعلا

خواستم برم سمت در که گفت: خانم پناهی..

برگشتم سمتش عینک پهن مشکی زده بود و داشت به فرم نگاه میکرد و گفت: پدرتون چکاره

هستن؟

خشک جوابش و دادم: فوت کردن..

نگام کرد و سریع نگاهشو گرفت: متاسفم.. مادرتون؟

گفتم: فوت کردن..

ورقه و گذاشت روی میز و عینکشو درآورد و دتاشو توی هم گره زد و گفت: شما باکسی

زندگی میکنید؟

کمی فکر کردم اگر میدونست تنهام شاید برام بد میشد گفتم: باخالم..

کمی لب پابینشو جوییدو گفت: شغلشون؟

گفتم: معلم ریاضی..

دروغ نگفتم مامان فرناز یا همون فری معلم ریاضیه..

سرشو تکون داد و گفت: خوش امدید.. برای استخدام بهتون اطلاع میدیم..

درو باز کردم و اومدم بیرون.. موقعی که افتادم روش عجیب بوی خوبی میداد و جالب این

بود که بعدش زیاد خودش و نباخت و اصلا انگاری اتفاقی نیوفتاده.. با منشی ازم خداحافظی

کردو سرم و براش تکون دادم و اومدم بیرون سوار ماشین شدم و یه پی ام به فری دادم که

چیکار کرد.. سریع جواب داد.. فعلا گیرم.. هانیه هم گفت که آخرشم..

خداروشکر به زهرا خانم گفتم برای شامم یه چیزی درست کنه وگرنه از گشنگی میمردم..

حالا هم ناهار هست هم شام..

راستی موقعی که رفتم توی شرکت چشمم به یه ماشین مازاراتی افتاد که مطمئن شدم مال

ان تهرانی هست..البته مریم بهم گفته بود که ماشینش مازاراتیه.. مریم لا کسانی و برای

تور ما پیدا میکنه کا ماشین مازاراتی داشته باشن و پولدار باشن.. خُب ×تهران

مازاراتی×دیگه!!

**\*\*فرناز\*\***

بعداز اینکه کمند منو رسوند به شرکت ماندگار..با یه نفس عمیق و زیر لب یه بسم الله گفتم

و رفتم تو..نگهبان راهم نمیداد تو ولی وقتی گفتم که از طرف خانم عبدالهی هستم با یه تماس

بهش راهم داد تو.. خوب شد از قبل با کمند دوست بوده و هماهنگ کرده.. اوووووف عجب

شرکتیه..دکوراسیونش رنگی بود..رنگهای روشن وخیلی قشنگ که اگر هانیه ببینه عاشق

اینجا میشه.. رفتم طرف منشی سرش زیر بود.. دوتا دستم و گذاشتم روی میز و خم شدم

روی سرش.. همین که سرش و آورد بالا و صورتش و دیدم صاف ایستادم..چشمام شده

بود اندازه چشمای کمند مثل گاو!!اگه بدونه چی گفتم میکشه منو!! یه لب خیلی گنده پروتزی

که یه رژ جیگری پر رنگ.. وحشتناک زده بود دور لبشو.. چشماشوکه یه لنز مرواریدی بود

سفید سفید.. مژه مصنوعی از این عروسیا گذاشته بود و موهاشو استخونی رنگ کرده بود..



گونه هاشو کرده بود سرخ سرخ.. انتر خانم.. هر لحظه امکان حمله بود.. آب دهنمو قورت

دادم و با یه اهم گفتم: آقای مدیر هستن؟  
دهنشو تگون داد.. ای داد بیداد ..عجب گوهی خوردما ،این منو میخوره اگر حرف بزنه..یا

حضرت صاحب سی صد تا صلوات نذر میکنم این حمله نکنه، با یه صدای خیلی ناز و

ملوس گفت:وقت قبلی دارید؟  
خُب خدارو شکر خطر رفع شد قصدش خیره،گفتم:نه ..  
یهو بلند شد و من یه قدم عقب رفتم..  
گفت:منتظر بمون..  
سرم و تگون دادم یعنی باشه..  
به راه رفتنش نگاه کردم یه مانتوی صورتیه کوتاه که البته باید بگی پیرهن عروسی..از بس

کوتاه و تنگه و بچگونه هست.. یه شلوار نودسانتی که از شلوارک های کمترم بدتر بود و

جفت مچپاش خالکوبی بود..راه رفتنشم که کلا رقص عربی بود ..خوب گنده ارو راه برو..

رومو ازش گرفتم و سریع یه دونه از شیرینی های روی میزو برداشتم ..اووووم چه

خوشمزست..

\_میتونی بری..

سریع از کنارش رد شدم و دوتا تق به در زدم و رفتم تو..درو بستم تکیه دادم به در..عرق

کرده بودم..آخ آخ الان کرمی که کمند برام زده بود پاک میشه.. دختره ی(..) یهو صاف

ایستادم یادم اومد کجام.. به میز بزرگ و گرد مشکی که یه پسر که حدود ۳۲ سال داشت

نگاه کردم.. موهای کمی بلند کجی داشت البته کج ریخته بود.. کت و شلوار سرمه ای شیکی

پوشیدی بود.. عینکش شبیه عینک کمند بود بزرگ و گردو مشکی.. رفتم جلو گفتم: سلام.

لبخندی کج روی لبش بود.. گفت: بفرمایید  
نشستم روی صندلی چرمی که روبروش بود .. هشت تا صندلی بود و من روی نزدیک

ترینش نشستم.. نگاش کردم که دست به سینه نگاه میکنه ولی دلیل لبخند ریزشو

نمیدونم.. گفتم: سلام..

گفت: سلام بفرمایید..

نگاهی به خودش و نگاهی به شکلات آنا تا روی میز کردم و یکی برداشتم و خوردم و

گفتم: مرسی..

لبخندش پر رنگ شد و عینکش و دراوردم و گذاشت روی میزش، بلند شد و اومد صندلی

روبروم و گفت: منظورم اینه خودتون و معرفی کنید..

شرپ!! کمند بفهمه کشته منه.. از بس خودش شکلات دوشت داره منم شدم یکی مثل خودش

و اینجا سوتی دادم.. گفتم: راستش من برای کار اومدم .. دوستم گفتن یعنی خانم عبدالهی .. که

شما دنبال یک معمار هستین..

سرش و تکون داد و پشت انگشتش و به لبش کشیدم و گفت: درسته حالا اسم و فامیلتون و

بگید قبلا کجا کار کردید..

به چشمای سبزش نگاه کردم و گفتم:فرناز حسینی هستم قبلا توی شرکت آقای شادمان بودم

و به دلیل تعطیلی شرکت منم بیکار شدم.. دیگه چی بگم؟  
همین که گفتم دیگه چی بگم! لبخندش پررنگ تر شد و گفت:خوبه ..شمارتون و بید باهاتون

تماس میگیریم..  
شمارم و پشت کارت بوتیکی که توی یفم بود نوشتم و دادمش..  
خداحافظی کردم و خواستم برم گفت:خانم اسدپور؟  
برگشتم سمتش ادامه داد:اومدید تو نفس نفس میزدید..چرا؟  
کمی مکث کردم و گفتم:راستش قیافه منشی تون یکم چیزه..  
سرش و آورد جلو وچشماش و درشت کردو گفت:چیز؟؟؟  
گفتم:ترسناک..  
لبشو به هم فشار داد که مبادا بخنده و زورکی گفت:خوش امدید..  
سریع اومدم بیرون از شرکته ..هم منشیش عجیبه هم خودش عزیزه(چه ربطی داشت)ولی

خوب خیلی ناز بود و کمی مشکوک میزد..  
به نگهبانشون گفتم آژانس بگیره برام.. خواستم سوار آژانس بشم برگشتم سمت پنجره  
بزرگ که توی اتاق پسره یعنی فرهاد تاجدار بود..اووه آقا رو تا دید دارم نگاش میکنم دور

شد..نگو داشته منو دید میزده.. وای چه باحاله.. یعنی خداکنه کارم بگیره ..  
\*\*هانیه\*\*  
وای خداجون ساعت ده شده ..سریع از تخت پریدم پایین و رفتم توی دستشویی..  
بعداز

امتمام کار ضروری..صورتم و شستم و موهامو که دیشب بافته بودم باز کردم و دستم و

توی موهای لخم که حالا فر شده بود کشیدم.. سریع مانتو و شلواری که دیشب آماده کرده

بودم و پوشیدم و رنگ شال و کیف و کفشم و سِت کردم و رفتم سراغ موهام.. موهام بلندیش

تا کمی پایین تراز شونم بود .. با دستم کمی صافش کردم .. و باز گذاشتم بمونه.. شال و

گذاشتم روی سرم و یه قسمتیشو انداختم روی شونم .. خط چشم گربه ای کشیدم و رژملایم

صورتی .. همین بسه..خودم که سفیدم و از کرم و چیزای دیگه نمیزنم.. رژگونه هم بدم میاد..

گوشتیم و برداشتم و رفتم بیرون .. بلند داد زدم: عزیزجون من رفتم.. صداش از توی آشپزخونه اومد: برو به سلامت دخترم، یه چیزی سر راه بخور، ظهر ناهار

نری پیش کمند برات فسنجون درست کردم. همونجور که بند کفشم و میبستم بلند گفتم: باشه عزیزولی برای کمندم بزار شب براش

ببریم..

\_باش دخترم..

سریع رفتم بیرون و چون از قبل به آژانس زنگ زده بودم روبه در آپارتمان بود و داشت با

نگهبان صحبت میکرد .. سریع سوار شدم و گفتم بره کافی شاپ طلایی.. خداخدا میکردم دیر نرسیده باشم.. اینجور که مری گفت پسره حدود ۳۰ سالی داره و شنبه

میاد اینجا و کارای که باید انجام بده و انجام میده...مریم اون شب بهم گفت که شنبه ها اینجا

شلوغه و پس میتونم نقشمو خوب اجرا کنم.. وارد کافی شاپ شدم..هووو چقدر دختر و پسر اینجااست..چقدرم شلوغه..چشم چرخوندم و

دیدمش.. اسمش و زیر لب زمزمه کردم: شایان شکیبایی..  
کمی اینور و اونور و نگاه کردم که مطمئن بشم همه جاها پُره .. نزدیک میزش شدم و  
یه

هوووفی کشیدم و نگاهی بهش انداختم و گفتم: ببخشید منتظر کسی هستید؟  
عینکشو کشید عقب تر و گفت: نخیر..  
کمی این پا و اون پا کردم و گفتم: میشه اینجا بشینم .. آخه جای خالی نیست؟؟  
\_البته.. بفرمایید..  
نشستم روبروش و لب تاپم و باز کردم شروع به انجام کارای دانشگاهم شدم.. البته تو  
فکر

این بودم که باید چیکار کنم ..  
نمیدونم چقدر گذشته بود که گفت: ببخشید شما چی میخونید؟  
با همون لبخند گفتم: عمومی میخونم، یعنی دارم دکترا میخونم..  
ابروش تیک وار بالا انداخت و گفت: جدی؟  
سرم و تگون دادم و گفتم: بله..  
کمی از قهوش و خورد و گفت: آبهویجی که سفارش دادین گرم شده..  
نگاهی به آبهویج کردم که بستنیش آب شده بود و خودشم گرم.. گفتم: مشکلی نیست ..  
خواستم دوباره سرم و ببرم توی لب تاپ و تایپ کنم تحقیقم و که دستی اومد  
جلوم، نگاهی

بهش انداختم که گفت: من شایان شکیبایی هستم..  
لبخندی زدم و باهاش دست دادم و گفتم: منم هانیه امیری هستم..  
دستم و نرم تگون داد و گفت: من متخصص بی هوشی و دکترا عمومی هستم..  
یهو دستم و کشیدم و با خوشحالی گفتم: جدی؟؟؟؟  
لبخندی زد که خیلی خوشگل ترش کرد و گفت: البته و مطمئنم شما رو قبلا جای دیدم..  
با همون خوشحالی و ذوقم گفتم: من دانشگاه دولتی (... ) درس میخونم..  
با انگش اشارش سرش و خاروند و با یه لبخند قشنگی گفت: من استاد سه تا از درس  
های

همین دانشگاهم هستم..  
دستام و محکم به هم کوبیدم و گفتم: وای چه عالی..  
خندش گرفته بودم و سریع خودم و جمع کردم و گفتم: خیلی خوشحال شدم چرا من  
تاحالا

شمارو ندیدم؟؟ من ترم دومم..  
گفت: من معمولا هر کلاسی و درس نمیدم.. بخاطر اینکه توی بیمارستان هم هستم  
شرایطم

ویژست..  
همون لحظه صدای تیک گوشیم اومدم سریع بازش کردم یه پی ام از کمند بو که توی  
گروه

گفته بود چیکار کردی.. منظورش به من و فرناز بود.. نوشتم آخرشم..  
نگاهی بهش انداختم و گفتم: واقعا از آشنایی با شما خوشحال شدم..  
موهاش مدل خوشگلی داشت دستش و پشت گردنش گذاشت و کمی ماساژ دادم

وگفت: همچنین..  
\*چه مغرورم هست..\*  
بلند شدم و تمام وسایلم و جمع کردم و سریع یه پی ام به کمند دادم که دارم میام پیشت..  
و

روبه شایان گفتم: خدا حافظ..  
خواستم برم که کارتی و جلو روم گرفتم و گفتم: خوشحال میشم تماس بگیرید..  
اصلا انتظار نداشتم اینقدر زود شمارشو بده تازه من برنامه های دیگه ی داشتم  
براش..

کارت و ازش گرفتم با یه لبخند سرم و براش تکون دادم و رفتم پول ابهویج بدمزه ی  
که گرم

شده بود و حساب کردم و اومدم بیرون و با اولین ماشینی که ترمز زد رفتم سمت  
خونه

کمند..  
یادمه اونشب خونه کمند مریم گفته بود این شایانه با رایان، خیلی پسرای مغروری  
هستن و

هرکسی با اینا نمیتونه دوست بشه ولی اینجور نبود.. البته از سوی شایان..  
گوشیم زنگ خوزد و نگاهی به شماره انداختم و گفتم: جان فرناز..  
\_کدوم گوری..\_

دارم میرم پیش کمند..

\_کمند گفت بهت بگم خوراکی با خودت بیاری..

:باشه ..چیز دیگه ی نمیخوای؟

\_نه ..فقط زود بیا..

:باشه خداحافظ..

:فظ.

اخلاق فرناز خیلی باحال بود پیشم یه جورای خیلی راحت،کلا خلاصه شده هم حرف میزنه

..البته با کمند بیشتر،اینکه الان زنگ زده خوراکی بیارم میدونم که توی خونه کمند

خوراکی تموم نمیشه و آشپزخونش همیشه پُره از خوراکی ولی خوب از بس تنهاست هیچی

نمیخوره و چیزی هم درست نمیکنه ..فقط زهرا خانم براش بعضی موقع ها چیزی درست

..میکنه..

اخلاق کمند کمی خشک تره ولی خوب با غریبه ها خصوصاً پسرا.. با من و فرناز و مریم

خیلی راحت ولی اگر تازه با دختری دوست شده باشیم زیاد محلش نمیزاره.. تا زمانی که

خوب اونو شناسه..

\*\*\*\*\*

پلاستیک و باخودم بردم توی اسانسور.. کلا همسایه های کمند پولدار و البته کمی فضول

هستن که بخاطر رفتار کمند زیاد دم پرش نمیشن..

رفتم تو بلند سلام دادم که فقط صدای کمند اومد با تعجب گفتم:مگه فرناز نیومده؟

بلند شدو اومد طرفم و گفت:نه تازه راه افتاده..اینارو چرا خریدی؟

همونجور که شال و مانتوم و در میاوردم گفتم:فرناز گفت خونه تو..به منم گفت که خوراکی

بیارم..  
خندیدم وگفت :از دست این ..  
نگاهی به کمند انداختم موهای بلند و خرمایی رنگ داره و خیلی لخت.. موهاش و بافته و

انداخته پشت.. بلندی موهاش تا بالای باسنش هست فکر کنم..تاپ و شلوار خاکستری و شیده

که عکس یه خرس مشکی روشه که نه چشم داره نه لبر و فقط یه سره مشکیه..  
شلوارکش

بالای زانو شه..  
هرسه تامون باهم به باشگاه میرفتیم و اندامی روی فرم داریم.. من که بخاطر دانشگاه دیگه

نمیرم ..فرنازم که درگیر کارای مادر و خواهرش شد نرفت ولی کمند هنوزم میره ..پوست

سفیده و خیلی خوشگل و خوش اندام تر نشون میده ..فرنازم همینجوره ..ولی کمند میگه تو

از من و فرناز سفید تری ..ولی من اندام فرناز و کمند و دوست دارم خصوصا کمند یه جورایی آزادتره..هرسه تامون وزنمون یکیه وقتی خونه کمند باشیم لباسای اونو میپوشیم که

از اخلاق خوبش اینه زیاد اهل تمیزی نیست..  
روی مبل کنارش نشستم که گفت:چیکار کردی؟  
ماجرا کامل براش تعریف کردم اولش تعجب کبرد و بعدش که خودش گفت چه اتفاقی

افتاده بوده ،زیاد تعجب نکردم چون معمولا کمند بخاطر رفتار سردش با پسرا ..حتی دوست



پسر قبلش یه بار بوسیدش تا جای که گوشه لبش زخم شده بوده .. وی من از بس خودم و

راحت میکنم با طرف که طفلی من و خواهر خودش حساب میکنه و زمانی بهوش میاد که

رابطه به پایان رسیده و منم کمی ازش پول کشیدم و فرنازم تاحالا نگفته که پسرا باهاش چه

جورین البته فرناز دختر باحالیه و معمولاً اونا خیلی دوستش دارن.. صدای در اومد که کمند بلند شد و درو باز کرد همین که فرناز اومد تو و طبق عادتش کمند

و محکم بغل کرد ولی یهو جیغ کمند هوا رفت و فرناز دوید طرف من که کمند برگشت

سمتش وگفت: بیشعووووور .. میکشمت.. افتاد دنبالش.. تازه فهمیدم که فرناز سینه کمند و گاز گرفت .. البته تایش یقش خیلی باز اومد

و میخواد بگی سینهش خیلی بیرون بود و اگر یه پسری اینجا بود رحمش نمکیرد.. کمند فرناز

و گرفت خواست گازش بگیره ولی دلش نیومد و قلقلکش داد.. وقتی خوب هردوشون خندیدن و منم به کاراشون خندیدم فرناز گفت: منه دختر تورو با ین

لباس دیدم یه حالی شدم حالا دیگه.. یهو ساکت شدم وگفت: کمند کبود شدی.. کمند نگاهی بی تفاوت به سینهش انداختم و گفتم: اشکال نداره تازه با کلاسم هست.. بالاین حرفش فرناز بلند زد زیر خنده که منم باخنده اومدم.. دوتای اومدن پیم نشستن و یکی

یکی تعریف کردم ولی فرناز وقتی گفت چه سوتی داده..کمند خواست چیزی بهش بگه که

من گفتم: اینجوری پیش خودش میگه دختر باحالیه و زودتر پا میده..  
خلاصه دعواری خوابوندم و یک ساعتی بعد من و فرناز رفتیم و به کمند گفتم براش

ناهار میفرستم با آژانس که گفت زهرا خانوم پخته..  
با یه بوس گنده ازش خداحافظی کردم و با فرناز رفتیم خونه هامون..  
رایان

اووف..از سه شنبه ها متنفرم.. دیروز به منشی شرکت گفتم که به اون های که برای

مدلینگ شرکت مناسب هستن خبر بده ..سه تا مردو سه تا زن..  
امروز باید برای اولین بار میرفتم سر یکی از کلاس های دانشگاه(...ولی از شناس  
من

ساعت نمیدونم چرا زنگ نخورده بود..  
زودزود وسایلم و برداشتم و کتم و گرفتم توی دستم و از پله ها پایین اومدم... یه پله ی  
بلند

مارپیچ که به طبقه دوم وصله و هفت اتاق توی طبقه دوم هست در حال حاضر فقط  
دوتاش

پره یکی من و یکی ارسام.. طبقه ی پایین هم مهناز (خدمتکار) با مادرش هستن..  
رفتم سمت ارسام و گفتم: داداش من میرم ظهر یکم دیر میام.. خداحافظ  
زودی اومدم بیرون.. ارسام یکسال از من کوچیک تره ولی اونقدر جذاب هست که با  
اخلاق

گندش بازم دخترا دنبالشن .. وقتی هفت سالم بود و اون شش سالش بود بابام دکتر  
ارتوید بود

..مادرم طراح لباس عروس بود و پدرم برای کاری رفته بود ترکیه (سوار ماشین

و در حال رفتن به دانشگاه) یکی درو میزنه و ارسام اون موقع ها خیلی فضول بود و به  
شدت

دوست داشتنی بود.. زودتر از من رفت و درو باز کرد و جعبه ی بزرگ و دادن دستش..

بدون این که مامانم و صدا بزنه جعبه و باز کردو منم از دور داشتم نگاه میکردم یادمه داشتم

کاری انجام میدادم .. یهو صدای جیغ و گریه ارسام بلند شد که هم من و هم مامانم سریع

رفتیم طرفش ..مامانم با دیدن توی جعبه سخته کرد و حدودا هشت ماه بعد از غصه مرد..

ولی ارسام افسردگی شدید گرفت که خوب شد ولی به جاش دیگه حرف نزد.. بعضی موقع

ها حرف میزنه ولی درحد ،نمیخورم یا نه،البته بیشتر اوقات سرش و تکیه میده .. از ماشین پیداشدم و توی پارکینگ دانشگاه کتم و پوشیدم و دستم و توی موهام کمی حرکت

دادم تا یکم منظم باشه..از دست این خشایار که مثلا مدل زده برام دورشو کوتاه کرده و

بالاش و بلند گذاشته..البته خوب خوشگله..ولش کن اصلا.. صدای کلاسی که باهاش درس داشتم میومد تا توی دفتر مدیر..سرسری لیست و گرفتم و

سلام کردم و بایه معذرت خواهی رفتم سمت کلاس.. درو باز کردم و قدم هامو محکم برداشتم و رفتم سمت ،منتظر نگاهشون کردم ببینم کی

ساکت میشن اینا..همه ساکت شدن و منتظر به من زُل زده بودن تعدادشون زیاد بود حدودا

چهل تایی بودن..که بیشترش پسر بود..

همیشه توی محل کار و سرکلاس و بیشتر جاها اخلاقم خشک بود و مغرور بود .. ولی خوب

با یکی مثل خشایار نه! بعد سلام کردن بهشون شروع کردم به توضیح دادن درباره قوانین کلاس .. حدودا ربع ساعتی شد حرف زدن .. لیست و برداشتم و یکی یکی اسم ها را خوندم و گفتم

معفی کامل کنن .. تقریبا آخرای لیست بود که با دیدن اسم ابروم پرید بالا: کمند پناهی .. بلند اسم گفتم و منتظر شدم .. مثل بقیه بلند بشه ولی انگاری نبود .. دوباره خوندم که توی

اون سکوت کلا صدای خمیازه ی ریزی اومد و بلند شد ایستاد .. نگاهی گذرا ولی دقیق بهش

انداختم .. مانتو و شلوار شیک و بلند با یه مقنعه سرمه ای رنگ .. با اخم گفتم: بار اخرتون باشه سرکلاس من میخوابید خانم پناهی .. کمی لبش و کج کرد و با حالت مسخره ای گفت: شما ببخش استاد تهرانی .. نفس عمیقی کشیدم این دختر خیلی عجیب بود برام .. معرفی کنید لطفا منتظر نگاهش کردم که دوتا اِهم بلند گفت نظر همه بهش جلب شد و شروع کرد: بسم الله

الرحمن الرحیم ... اینجانب کمندپناهی هستم ملقب به مادام طلایی .. فرزند سهراب

پناهی .. متولد هفت - دو هزار و سیصد و هفتاد و یک، صادره از بوشهر شهرستان

برازجان .. نمیدونم چی شد ولی با تموم شدن حرفش که با یه حالت بچگونه ی این هارو گفت کل کلاس

ترکید از خنده .. خودمم خندم گرفته بود .. انگشتم و به لبم گرفتم که خندم بلند نشه دستم و به

نشونه نشستم تکون دادم که نشست و کمی بعد هم کلاس و با اخم و بداخلاقی ساکت

کردم..

همین که معرفی ها تموم شد شروع کردم به درس دادن و نوشتن روی تابلو مثل بقیه استاد

ها زودی پاک نمیکرد سریع مینوشتم و توضیح میدادم کمی فرصت میدادم تا بنویسن..اونقدر

درس دادم که احساس سر درد میکردم عقب ایستادم تا بنویسن و فکم کمی استراحت

کنه..

\*\*\*\*\*

یه لحظه نگاهم به دختره افتاد.. داشت مینوشت ولی یهو یه پوزخندی زدو خودکارش و

گرفت ستمم ..رومو ازش گرفتم چه جونوریه این.. گروهی چهارتایی از دخترا نشسته بودن که هیچ کردم یادداشت نمیکردن.. مطمئن بودم ازم

عکس هم گرفتن..

سریع رفتم تابلو و پاک کردم که صدای همه بلند شد و اون دخترا الکی با صدای جیغ مانندی

استاد استاد میکردن.. سریع برگشتم طرفشون و گفتم:از دفعه بعد پیش هم نمی شینید.. اونقدر لحنم تند و اخم بد بود که ساکت بشن و.. نگام رفت سمت کمند که خودکارش توی

دهنش بود و با یه ژست خاصی داشت با لبخند مرموزی نگاشون میکرد..

\*\*\*\*\*

کلاس تموم شد و با همون سردردی که داشتم سریع دفتر سمت دفتر و کمی بعد رفتم

پارکینگ...اووف تا حالا همچین کلاس شلوغ و عجیبی نداشتم.. سوار ماشین شدم و ماشین

و روشن کردم..صدای برخورد بلند یک دراومد..برگشتم دیدم بله!خود شه#مادام  
طلایی#

توی همون لحظه برگشتم سمت..ماشینش لکسوز مدل(..)بود.. تعجب کردم توی  
پارکینگ

اساتید دانشجوها حق پارک ندارند..  
شیشه ماشین و کشیدم پایین و با پوزخند کجی گفتم:اینجا پارکینگ اساتید نه  
دانشجوهای سال

دوم خانم پناهی..  
با یه لحن کشیده ی و تمسخر آمیزی گفت :میدونم. نیم نگاهی به من انداخت..آدامس

صورتی رنگش و باد کرد و تا نصف صورتش شد..سوار ماشینش و شد و دنده عقب  
اومد

سمت من سرش و از ماشین بیرون آورد و آرنجش و به لبه ی در تکیه داد و  
گفت:بیبین

خوشتیپ..زیاد دم پر من نشو ،حوصله سروکله زدن با تو رو ندارم..(یه چیزی زیر  
لب

گفت که نفهمیدم فقط کلمه آخرش این بود نقشه هام). سرش و کلافه وار تگون داد و  
آدامس

صورتی رنگشو چسبوند به آینه بغل ماشین من.. تا به خودم اومدم اون رفته بود  
بیرون از

پارکینگ..  
لعنتی صبح عجله کردم که با این ماشین اومدم.. نباید مازاراتی و می اوردم بیرون ..  
باید

با همونپورشه میومدم.. این دختره همچین حرکتی کرد و منم مثل مترسک اینجا فقط  
تماشا

کردم.. لعنتی سر فرصت حالت و میگیرم..  
\*\*\*ساعت حدودا هشت بود که از حموم اومدم بیرون و با همون حوله کوچیک که  
پایین

تتم و بسته بودم ،موهام و با حوله خشک کردم و روی تخت دراز کشیدم و گوشیم و  
در

اوردم.. اولین کاری که کردم رفتم توی برنامه اینستاگرام و کامنت هارو نخونده رد  
کردم از

بس زیادن.. یهو یادم به یه چیزی افتاد و سریع توی قسمت سرچ زدم کمند پناهی..  
اولین صفحه ای که باز شد عکس خودش بود..اوووو تعداد فالورهایم زیاده .. فقط  
چهار

نفرو فالو کرده.. رکویست و زدم و منتظر شدم باز کنه ولی خوب الان که معلوم نیست  
باز

کنه..  
گوشی انداختم روی تخت و پاشدم لباس پوشیدم.. خیلی گرسنه و خسته بودم.. سریع  
رفتم

پایین و گفتم ناهار و بیارن.. وسط حال ایستاده بودم و دستام توی جیب شلوارم بود و  
داشتم

به طبقه بالا نگاه میکردم.. کاش این پله ها کمتر بشن .. سریع از شون بالا رفتم و دوتا  
ضربه آرو به در اتاق زدم و رفتم تو.. با دیدن من مکثی کرد و ادامه داد.. عرق کرده  
بود و

توی فضای تاریک و خفه اتاقش آدم عصبی میشه.. رفتم روی تختش نشستم همه ی  
اتاق

های این خونه اندازه هم بودن ..خیلی بزرگ و تخت دونفره ی بزرگ و ولی هرکس  
که

میواست اتاقش و برداره دکوراسیونش با خودش بود.. اتاق من کرم و قهوه ای بود ..یه جور

رنگه آرومیه ولی ارسام کاملا مشکی و مهتابی کوچیک که نورش قرمز بود..از بس مشت

به کیسه بکسش زده بود که رگ های دستش بیرون زده بود .. خودش و پرت کرد روی

تخت و مچ بند قرمزش و باز کرد و گفت: برو بیرون.. بلند شدم و گفتم: بیا ناهار بخوریم، منتظرتم.. مطمئنم که میاد، واسه من ارزش زیادی قائله.. رفتم بیرون.. ارسام مثل مادرم بود چشمای مشکی براق که جذابیت خاصی داشت.. اندامش از من پر تر بود و هیکلی فوق العاده داشت، پسر جذابی بود

و هرکس توی دید اول شیفتش می شد، دانشگاه افسری میرفته ولی خوب از نظر اخلاقی

مشکل داشت..وضع مالی ما از اونجای اینقدر خوب شد که پدرم ارث زیادی بهش رسیده

بود و مادرم دختر یه خانواده بزرگ و اصیل بود، همه چیز به من و ارسام رسید و ما توی

خونه پدر بزرگم یعنی پدرپدرم زنگی می کردیم، توی ناز و نعمت، بهترین دکترا برای ارسام

اومدن ولی از بس پدرم و دوست داشت که با دیدن اون صحنه دیگه نشد اون ارسام

شیطون.. بخاطر بوی بدی از سر پدرم توی جعبه بلند شده بود به ادکلن به شدت واکنش

نشون میداد و یه جورایی بدش میاد،



برای ناهار اومد و کمی خورد من باهاش حرف میزد درمورد دختره کمند ولی هیچ توجهی نمیکرد..ولی وقتی درباره چهرش گفتم یه لحظه نگاهم کرد و بعدش بلند شد و رفت

پای تلویزیون.. منم گفتم جمع کنن.. زیادی توی صمیمیت ناهار و خوردیم.. کمند  
هوا گرم بود و منم بد گرمایی، تا گرم بشه زودی عصبانی میشم .. تاپ سفید رنگم و که بند

های پهنی داشت و پوشیدم و شلوار دمپای سفیدم پوشیدم و مانتوی پانچم پارچش حریر

مشکی با ستاره های ریز سفید بود و انداختم روی تاپم..شال سفیدم و پوشیدم و یه رژ  
جیگری پررنگ کشیدم به لبم و با خط لب تنظیمش کردم..خط چشم باریکی کشیدم و کمی

عطر زدم و نگاهی به ساعت انداختم که داشت نُه شب و نشون میداد....حوصلم سر رفته

بود و میخواستم برم بیرون گوشیم و توی دستم گرفتم و کفش مدل سنتی مشکیم و پوشیدم و

سوییچ و برداشتم و رفتم سمت اسانسور...  
یه بستنی بزرگ گرفتم همونجور که لیشش میزد رفتم سمت ماشین که نمیدون چی شد

محکم خوردم به یه چیز و بستنی توپی های رنگیم که روی نون قیفی بود افتادن زمین.. لبم

آویزون شد..خم شدم روی بستنی و انگشتم و آروم کشیدم توی بستنی که حالا روی زمین

بود..چه حیف شد...

با غم بلند شدم و نگاهی به اون انتری که باعث نابودی بستنی های توپیم شد کردم...چشمام

شد اندازه همون توپا ولی چرا اینجوری نگام میکنه/؟؟؟؟؟؟  
\_بازم شماييد؟؟زدي بستنی قشنگم و نابود کردی اونوقت مثل چی زل زدی بهم؟؟  
چندتا بشکن زدم جلوی چشمش که پلک زدو به خودش اومد و گفت:معذرت میخوام  
یهو

حواسم پرت شد میرم براتون بگیرم.. شما اونجا بشینید.  
سریع رفت تو انتر معلوم نبود چشه..تندتند حرف زد و رفت منم رفتم سمت یکی از میزهای

خالی نشستم ..خداروشکر تاپی که پوشیده بودم کمی بلند و تا بالای نافم نبود..  
بستنی فروشیه بزرگيه بود و روی درو دیوارش پر از رنگهای روشن و قشنگ بود  
هانیه

عاشق اینجاست..کلا جاهای که رنگی باشه دوست داره..  
راستی این پسره رایان اینجا چیکار میکرد؟  
چه حلال زده!  
\_بفرمایید.  
بستنی و ازش گرفتم با احتیاط اوردمش سمت دهنم و با زبونم یه لیس گنده ازش زدم و غرق

شیرینیش شدم..  
با لذت چشمام و ریز کردم و با لبخند گفتم:مرسی..  
خندید و نگام میکرد و منم بی توجه بهش کل اون بستنیه بزرگ و خوردم..  
نوش و خوردم و با دهن پر گفتم:راستی شما اینجا اومده بودید بستنی بخورید؟  
نفس عمیق و صدا داری کشید و گفت:راستش دوستم مریضه و گفت برم عیادتش  
براش

بستنی بخرم که دیگه امشب نمیرم و فردا شب میرم،اخه دیر وقته.  
نگاهی به ساعت انداختم ساعت تازه ۳۰:۱۰ بودکه..کجا دیر وقته  
خواستم بلند بشم برم که یهو پشیمون شدم و با بدجنسی گفتم:راستی جای آدامس و پاک  
کردید

یا گذاشتید یادگاری بمونه؟؟  
با قاشقش یه تیکه بستنی خورد و گفت:نترس تلافیش و سرت درمیارم..  
خنده صدا داری کردم که نگاهم کرد..از عمد اینکارو کردم یادمه شروین هم میگفت  
وقتی

میخندی گونت چال میشه و وقتی با صدا میخندی صدای خندت خیلی قشنگه.. بهش  
نگاه

کردم و گفتم:چییه؟  
قاش و توی کاسه بستنیش گذاشت و گفت:اصلا بهت نمیاد بیست و دوسالت باشه..  
کمی گره پیشونیم نزدیک هم شدن و گفتم:پس چند ساله بهم میاد؟  
با بدجنسی تمام گفت:اگر چشمای شیطننت بارت و در نظر نگیریم حدوداً شش ساله..  
سرم و مثل خودش نزدیک برم و گفتم:واگر در نظر بگیریم؟؟  
چشماش و ریز کرد و گفت:هفتاد ساله.  
سریع خودم و عقب کشیدم و به صندلی تکیه دادم بوی ادکلنش توی دماغم بود و مطمئنم  
بوی

عطر من و حس میکرد.. بعد از باری که من افتادم روش بوی ادکلنش زیادی برام  
خوب

شده..  
دست به سینه نشستم و رومو ازش گرفتم و به پسر بچه ی که موهای طلایی داشت و  
چشمای آبی رنگ خیره شدم..مامان و باباش سعی داشتن یادش بدن که درست بخوره  
و

نریزه روی لباسش اما طفلی نمیدونست بخوره یا گوش بده..آهی کشیدم و زیر لب

گفتم:کاش مامان و بابای منم بودن..  
صدای گوشیم بلند شد و نگاهی به شماره انداختم مریم بود ردش کردم،بهتره بعداً  
باهاش

تماس بگیرم..

نگاهیم افتاد به رایان.. زُل زده بود بهم و منم زُل زده بودم بهش..خدای خیلی جذاب بود ولی

چرا اینقدر غمگین نگاه میکنه؟؟!!  
یهو بلند شدو گفت:بهتره من برم.. راستی از اینکه امشب و باهات بستنی خوردم و بابات

هفتادسالگیت حرصت دادم خوشحال شدم..  
تا اومدم جوابش و بدم رفت بیرون..از پشت سر که نگاهش کردم خیلی خوش اندام بود و

البته چهره جذابی داشت.  
رفتم توی فکر اگر بابام زنده بود نمیخواست توی اینکار بیوفتم و پیام تهران توی این شهر

بزرگ که هرکسی فقط خودش و میبینه..اگه مامانم زنده بیشتر شبا گرسنه نمیخواهیدم و ازش

خوبی کردن و شادبودن و یاد میگرفتم..ای کاش نمیرفتیم شیراز ..کاش منم میمردم.. با خیس

شدن دستم به خودم اومدم .. سریع بلند شدم و سوار ماشین شدم.. دلم خیلی پُر بود زدم زیر

گریه ..کاش هیچوقت نبودم از اولش نبودم.. کاش نبودم که روزای که سرم درده تنها نباشم

و الکی گریه کنم ..که الکی لیوان و کوزه های که های که هانی برام میخرید یا درست

میکرد و می شکستم..توف توی این زندگی نکبت بار

\*\*\*\*\*

شنبه برام زنگ زده بودن برای استخدام توی شرکت \$مدلینگ استار\$ گفتن که  
چهره شنبه برم

برای قرار داد ..اولش باورم نکرد ولی بعدش یه جرابی مطمئن شدم ..چون هم اندام خوبی

دارم هم چهارم عالیه واز طرفی با این پسره رایان بگی نگی میونه چندان جالب و توپی

دارم هه!  
مانتوی مشکی رنگ که جنسش به قول فری ساتن عاشقی بود و تا روی زانوم بود و پوشیدم

کمرش تنگ بود و فوق العاده خوش اندام تر نشونم میداد پوشیدم..شلوار نودسانتی مشکیم که

رودوز کاملاً طلای داشت و پوشیدم و پابندم به میچ پای راستم بستم طرحش جالب بود برام

بهش نگین های آبی رنگ آمیز بود و دوتا چشم زخم بزرگ داشت..موهامو از قبل بافته بودم

که موج دار باشه از بس لخته که اعصابم بهم می خوره..تند تند بازشون کردم و دورم ریختن خوشگل شده بود.. یادمه دوم دبیرستان که بودم یکی از دوستانم به اسم سارا،موهای

بی نهایت لخت و مشکی کلاغی داشت ولی احمق یه روز اومد تا پسره کوتاه کرده و دور

گوشش و با ماشین زده،ولی خدایی بهش میومد و ما کلاً مردمون صداش میزدیم..آخه جدا

از موهایش صدای بلندی داشت و وقتی داد میزد میترسیدی.. از طرفی اندام عالی داشت و

ما خیلی باهاش صمیمی بودیم و هنوزم هستیم..

موهامو بالا بستم و کمی از موهامو کج ریختم بیرون و روسری مشکیم که طرحش پرهای

طلایی بودو پوشیدم و مدل آلمانی بستم ولی موهامو بیرون ریختم.. نگاهی به ساعت بزرگ

روی دیوار کردم دوساعت وقت داشتم.. آرایشم و کامل کردم و با زدن یه رژ جیگری مات

که به مشکمی میزد تمومش کردم.. عطر و کمی زدم و کفش پاشنه بلند ورنی مشکیم و پوشیدم و کیف طلایم که فری برام از کیش خریده بود البته پولش با دوست پسرش بود و

برداشتم و گوشی و کارت عابربانکم و کمی پول نقد گذاشتم و یه رژ گذاشتم توی کیفم و با

زدن ساعت و دستبندم به دست به کارم پایان دادم.. توی آسانسور عکسی از خودم گرفتم و گذاشتم توی صفحم توی اینستاگرام.. نگاهی به اسم

ها انداختم که چشمم خورد به رایان تهرانی.. پیج و براش باز کردم و از آسانسور اومدم

بیرون، نه من و نه فری و هانی هیچوقت کامنت هارو نمیخوانیم چون خیلی زیاد...  
\*\*\*\*\*

فرناز  
باورم نمیشد قرار داد و امضا کردم و با لبخند خیره شدم به پسر خوشتیپ روبروم که باید

بهش میگفتم رییس.. ولی کم کم میشد فرهاد جون.. هه!  
\_ خوب خانم امیری همونطور که گفتم شما تا سه ماه آزمایشی توی شرکت ما هستید و اگر

کارتون خوب و ما راضی بودیم که قرار داد چندساله میبندیم و اگر نه که خودتون  
میدونید.

سرم و به معنی فهمیدم تکون دادم و گفتم: مطمئن باشید ناراضیتون نمیکنم..  
\_امیدوارم.  
بعدش بلند شدو از خانم ضیایی خواستن اتاق کارم و نشون بدن ..نمیدونم چرا اون  
جادوگر

نیستش  
روبه خانم ضیایی که خانمی متشخص بود و حدودا سی سالی داشت گفتم: خانم ضیایی؟  
با لبخند گفت: جانم.  
گفتم: اون دختره نیستش چرا؟  
لبشو کشید جلو با کنجکاوی گفت: کدوم دختره؟  
یهو با یادآوری چهرش تند تند گفتم: همونی که چشم نداشت لنز میذاشتو....  
با تموم شدن حرفم زد زیر خنده و هی میخواست یه چیزی بگه هی ول میکرد میخندید  
!به

قول کمند این انتربازیا چیه؟!  
یهو ول کرد و همونجور که لبخندای پهن میزد گفت: بابا اون دختر خاله فرهاده، اون  
روز

منشی مریض بود اینم همون موقع میاد و خودش و قالب میکنه ، راستش فرهاد پسر  
عمم

میشه.  
با کنجکاوی تمام گفتم: جدی بهتون نمیاد؟  
گفت: کجا بهمون نمیاد هر دو مون چشممون سبز و موهامون طلایی..  
کمی دقت کردم دیدم راست میگه این انتر خانم..  
پشت میزم نشستم و شروع به بررسی پرونده های نقشه های شرکت نوپرو  
کردم..نمیدونم

چقدر گذشته بود که خانم ضیایی گفت :من دیگه دارم میرم توهم زودی تموم کن برو.  
گفتم: باشه عزیزم برو به سلامت..  
تو دلم خبر مرگت بیاد و اضافه کردم زنیکه آنچوچک..

سریع وسایلم و جمع کردم رفتم بیرون داشتم گوشیم و در میاوردم که خوردم به یکی سرم و

بالا اوردم دیدم خود مَشَنگشہ.. هرومون نگاه همدیگه میکرد که من گفتم:بیخشید حواسم

نبود..

\_مهم نیست

یهو تند نگاش کردم که لبخند ریزی زد و گفت:وسیله دارید؟  
بی تفاوت از کنارش رد شدم و گفتم:مهم نیست . خدافظ  
هه!منو خیط میکنی تو نمیدونی من استاد این کارم.. گوشیم و دراوردم و زنگ به کمند زدم و

که پنجمین بوق جواب داد:

\_هاا چته هی یه ریز زنگ میزنی ؟

داشتم به نگهبانی میگفتم برام ماشین بگیره گفتم:خسته؟

\_خیلی ..

\_گشنته؟

\_داغووون.

\_الان میام پیشت..

\_منتظرم به هانی هم نگو درساش زیاده..

\_باشه خداحافظ.

اون قطع کرد و منم سریع سوار ماشین شدم و آدرس و گفتم به راننده و زنگ به مامانم زدم

که من پیش کمندم و اونم گفت قبلش بیا این غذاها رو ببر براش..

\*\*\*\*\*

\_یواش تر بخور دختر مگه ناهار نخوردیتو؟

سرش و تکون داد و همونجور تند تند ماکارانی می خورد..

بلند شدم رفتم سمت یخچال و درش و باز کردم پر از خوراکی و غذا بود اما نمیدونم چرا این

علاقه ی به خوردن اینا نداره..فسنجون گرم کردم و خودم نشستم روبروش روی صندلی و



شروع به خوردن کردم...  
نگاهی بهش انداختم طبق معلوم یه تاپ که رنگش قرمز بود و یه شلوارک قرمز که کمی

بالای زانوش بود پوشیده بود و موهاشو به یه کلیپس کوچیک گیر کرده بود بالای سرش.. این

اگر شوهر کنه و این لباسا جلوش بیوشه توی یک ماه پنج قلو حامله میشه ..  
\_فری دستت طلا.. از طرف من از مامان تشکر فراوان کن خیلی چسبید..  
بطی دوغ و برداشت و سر کشید.. من میدونم این امشب معدش درد میگیره مطمئنم دیشب هم

شام نخورده وگرنه اینجوری نمیکرد.. بلند شد و رفت توی حال و نشست جلوی تی وی ولی

بعدش موهاشو باز کرد و دراز کشید منم ظرف هرو جمع کردم و بخاطر اینکه کم بود شستم

... رفتم پیشش و گفتم که استخدام شدم و اونم گفت که امروز رفته بود شرکت و چه اتفاقات جالبی افتاده بوده براش.. سرش و گذاشت روی پام و به تی وی خیره شد ولی با

زنگ زدن هانیه بلند شدو باهاش حرف زد نگو اونم کارش گرفته و با طرف قرار داره

فردا..

\*\*هانیه\*\*

تقریبا دو روزی از قرار من با شایان گذشته بود که توی دانشگاه داشتم تند میدوادم سمت کلا

آخه دیرم شده بود و استادم خیلی گیره اگر دیر برسم حتما انداختم، ازبس من با تاخیر میرسم

سر کلاس و اون سری ازش اخطار گرفتم..

از پله ها تند تند میرفتم بالا که نمیدونم چی شد خوردم به یکی و سمت عقب پرت شدم سریع

چشمام و بستم ومنتظر شدم یه جایم خورد بشه، با حس نوازش کمرم آروم چشمم و باز کردم

که دوتا چشم سبز یشمی دیدم ،چشماش میخندید اما صورت خشک و جدیش نه ..خودم و

عقب کشیدم اما یهو پام سُر خورد که این دفعه با دوتا دستش کمرم و محکم چسبید به خودش

...قشنگ تو حلقش بودم..

اووووم چه بوی تلخی میده یه جور آرامشی داره..آروم مند عقب کشیدم و ولم کرد وقتی

ازش جدا شدم تازه فهمیدم خود شایانه اما با تیپ خیلی رسمی تر..  
\_سلام هانیه خانم.

جا خوردم "هانیه خانم؟؟؟؟" گفتم:سلام آقا..  
منو دم چی بگم که گفت:شایان .

آهانی کردم و با لبخند گجی گفتم:خوب هستید؟بیخشید من عجله داشتم یهو نفهمیدم چی شد

و ..

با یاد آوری کلاس چشمام گرد شدو سریع رفتم حتی فرصت ندادمحرف خودم تموم بشه..

در کلاس باز کردم اما چرا کلاس اینقدر سرو صدا بود استادی در کار نبود.

\_برو ..شانس آوری استاده دیگه نمیاد وگرنه دهنِت سرویس بود

یکی از پسرا از ته کلاس اینو بلند گفت،رفتم روی یکی از صندلی ها نشستم که دقیقا

روبروی میز استاد بود آه لعنتی چه جای نحسی.. سروصدا ها خوابید و خم شدم ببینم چی

شده که با دیدن شایان جا خوردم .. ای داد و حوار تو سرم نکنه این استاد ما

بشه؟؟!!!!

اونقدر خشک و اخمو بود که کسی جرئت حرف زدن نداشت سلام کرد و خیلی خشک

مقررات کلاسش و گفت و وقتی به فهرست اسامی دانش جویان نگاه کرد فقط گفت  
تعداد

زیاده پس سروصدای اضافه مساوی با نشستن دوباره روی همین صندلی هاست..  
همه خفه شدن حتی دخترای پشت سرم که داشتن قربون صدقش میرفتن..  
درس دادن و شروع کردم و خدایی خوب درس میداد و خیلی هم خشک بود و مغرور  
اصلا

جا برای سوال کردن نبود..  
تند تند مینوشتم و جزوم و پُر میکردم کلا سرم پایین بود مکث کرد و گفت دو دقیقه

فرصت برای یادداشت من که نوشته بودم سرم و بالا اوردم که گردنم کمی نرم بشه  
..

همین که سرم و بالا اوردم نگاهم به نگاهش گره خورد چشمک ریزی زد که رومو  
ازش

گرفتم به قول کمند "مردیکه انتر" خجالتم نمیکشه..  
گوشیم لرزش ریزی زد ..یواشکی از جیبم درش اورم که دیدم فرناز و مریم دارن  
توی

گروه حرف میزنن..نتم و خاموش کردم و گذاشتم توی کیفم که دیگه حواسم نره  
طرفش..

\*\*\*\*\*

کلاس تموم شده بود و داشتم وسایلم و جمع میکردم حواسم به آتوسا بود که با هزاران  
عشوه

رفت پیشش و ازش سوال پرسید..هرپسری جای این بود فوران خامش میشد ولی با  
تلخی

گفت: سرکلاس توضیح دادم دیگه نمیدم.  
پوزخندی زدم و کولم و زدم به دوشم و رفتم بیرون توی محوطه داشتم با الناز حرف  
میزدم

و اونم برام جریان های خودش و نامزدش و تعریف میکرد .. یهو به سرم زد زنگ به  
زنم به

فرناز و بگم امشب بریم بیرون از پیش الناز بلند شدم و قدم زنان شماره فرناز و  
گرفتم: الو

سلام فرناز  
\_و\_علیکم..چیه دختر جون؟  
\_خندیدم و گفتم: کجای؟  
\_سرکار ،پشت میز،توی فکرْمُخ زدن..بازم بگم؟؟  
\_خندیدم و گفتم: نه توروخدا بسه  
\_حالا چیکار داشتی؟  
\_شب بریم با کمند سفره خونه ؟  
\_من که فکر نکنم پیام تا ساعت نُه انجام..کمندم که اوضاعش و میدونی الان  
دانشگاهه ..

عصر ساعت سه میره شرکت مدلینگ استار آخه استخدام شده و عکس برداریشن  
شروع

شده..  
\_خیلی خوب پس باشه واسه آخر هفته.  
\_آره دیگه میریم و میترکونیم..  
\_خیلی خوب مزاحمت نمیشم..به کرات برس  
\_تو همیشه مزاحم عزیزی دیگه گمشو.  
\_صدای بوق توی گوشم پیچید..نگاهی به گوشی آیفونم کردم که با کمند و فرناز باهم  
سه

تامون خریدیم و آخرین مدلشو برداشتیم..نگاهی به اطرافم کردم اینجا کجاست؟؟من کی

اومدم؟؟

برگشتم برم که با دیدن شایان که با ماشینش تکیه داد ایستادم یه دستش توی جیب شلوارش

بود و پای سمت چپش به ماشین تکیه داده بود ،چقدر اینج خلوته تقریباً هیچ کس نیست...اومدم از کنارش رد بشم که بازوم و گرفت و به عقب کشیدم و به ماشین تکیه و داد

و خودشم روبروم ایستاد..کمی وول خوردم وگفتم:ولم کن .. سرش و کج کرد و گفت:چرا زنگ نزدی؟  
\_دلم خواست.  
زل زد توی چشمم و گفت:نمیدونم چی شد.  
گیج گفتم:چی چی شد؟  
سرشو کلافه وار تگون داد و عقب رفت و گفت:امشب مهمون من باش.  
گیج شدم ،گفتم:مهمون؟  
\_ظاهراً میخواستی با دوستات بری سفره خانه ولی نشد خوب من به عنوان دوست یا

همراه میتونم مهمونت کنم.قبوله؟  
اولش خواستم بگم نه ولی پشیمون شدم و گفتم:خب راستش من..  
\_بسه.شمارت و بگو سیو کنم زنگت میزنم..  
فکر کرد میخوام بگم نه؟؟هه! گفتم:خیلی خوب خودم زنگ میزنم.  
\_لازم نکرده..شمارت<  
\_۰۹۱۳.....

\_امشب ساعت هشت حاضر باش میام دنبالت..  
اومدم حرف بزنم بگن نه که رفت سوار ماشینش شد..احمق!  
\*\*\*\*\*

مانتوی راه راه سرمه ای رنگم که خطوط سفید داشت و پوشیدم مدلش ساده بود سمت راستش سرمه ای بود و اون طرفش راه راه بود ..شلوار نود سانتی مشکی پوشیدم و کفش

ورنی سفیدم که پاشنش مشکی بود،موهامو بالای سرم بستم و فرقی صاف زدم،دستبند

ظریفی که یه پروانه کوچولو بهش آویزان بود و بستم به دست چپم و شال مشکی سفیدم و

پوشیدم که خیلی به تیپم میومد، گوشیم و گذاشتم توی کیف سفیدم و رژم گذاشتم..  
نگاهی به ساعت انداختم و همون موقع زنگ زد.. کمی هول شدم و به یه نفس عمیق جواب

دادم:

\_بله

:آپارتمان کرم رنگه؟

\_آره الان میام.

\_ببین..

فرصت بهش ندادم ادامه بده ..از اتاق رفتم بیرون و گونه عزیزجون و بوسیدم و گفتم: عزیز

من با دوستم میرم بیرون برای شام شاید یکم دیر بیام.

لبخند مهربونی زد و گفت: برو عزیزم خوش باش..

اومدم بیرون و سریع دکمه آسانسور و زدم یه پی ام توی گروه زدم که من با شایان رفتم

بیرون، هرکدوم یه جوابی دادن فقط خندم از فرناز گرفته که میگه: بابچه برنگردی.  
آسانسور ایستاد و اومدم بیرون ..محوطه خیلی خلوت بود یعنی هیچکس نبود و صدای تیک

تیک کفشم فقط میومد ..

درو باز کردم و رفتم بیرون سرم و بالا اوردم که یه قدم بردارم با دیدنش ایستادم با یه تیپ

مشکی روبروم بود اما بدون ماشین!!!!

کت و شلوار مشکی اسپورت که راه راه کمرنگ سفید داشت ..موهای بلندش و کج ریخته

بود ..مدل موهایش قشنگ بود..

رفتم طرفش و با تعجب گفتم: ماشینت کو پس؟

\_اول علیک سلام.

\_خوب حالا سلام.  
\_دوم تو که فرصت ندادی من حرف بزنم.. ماشینم خراب شد.. الان زنگ میزنم به  
آژانسی

که سر راه دیدم...  
نذاشتم ادامه بده گفتم: ولش کن اصلا نصف راه و پیاده میریم بعد ماشین میگیرم..  
کمی موهاشو با دستش جابه جا کرد و گفت: خیلی هم خوبه، بریم.  
باهم قدم برداشتیم و شروع کردیم به راه رفتن.. قدش از من خیلی بلندتر بود من تقریبا  
تا

شونش بودم.. کمند میگفت پسره رایان یه بوی خیلی تلخ و عالی میداد جوری که آدم  
جذبش

میشه... اما نمیدونم چرا از بوی ادکلن این بدم میاد فکر کنم زیادی تلخه.  
\_میگم یه چیزی بگم ناراحت نمیشی؟  
ایستاد و نگام کرد گفت: اصلا بگو.. راحت باش  
\_راستش بوی ادکلنی که زدی خیلی بده.  
تعجب کرد ، اینو از چهرش فهمیدم گفت: جدی اما نظر بقیه چیز دیگه ی هست.  
\_نمیدونم.. ول کن اصلا نظر من که مهم نیست.  
من راه افتادم و اونم قدم قدم باهم اومد.  
حدودا یکساعتی بود که راه میرفتیم و اصلا خستمون نمیشد و حرف هم میزدیم البته نه  
زیاد

سطحی..  
نزدیکای یه پارک بودیم که گفتم: بیا کمی بشینیم ..  
روی صندلی سبز رنگ نشستم و کنارم نشست و گفت: بعدش ماشین بگیریم.. من برم  
اونجا آب

پرتقال بگیرم می خوری؟  
سرم و تکون دادم و بلند شد رفت..  
نمیدونم چرا یهو اینقدر باهم صمیمی شدیم.. اصلا چرا اینقدر راحت با این..  
توی این فکر ها بودم که با نشستم دستی روی ران پام و فشار دستش از جا پریدم و

گفتم: چه.. چیکار می کنی؟

وقتی می ترسیدم و شکه میشدم زبونم میگرفت و لکنت شدید یگرفتم البته لرزش هم داشتم..

با لبخند چندی گفت: خوب تنهایی خوب نیست توی این شبا گفتم راحت باشیم.. فشار دستش بیشتر شد و نه می تونستم جیغ بزنم و نه حرف ..پاهام اونقدر می لرزید که

نمیتونستم بلند شم ...هرکس از کنارم رد میشد فکر میکرد باهمیم.. چشمام و بستم و خواستم یهو بلند شم که دستش برداشته شد، اشک چشمام میرخت و قدرت

هیچی و نداشتم اما با برداشتن دستش چشمام و باز کردم و با صدای فوش های اون به شایان دوباره بستم ظاهرا یکی خابونده بود توی گوشش و زده بود چون سریع دوید رفت..

کنارم نشست و گفت: آرام باش رفت. متسفانه آرام نمی شد از طرفی جای دستش هنوز درد میکرد و از طرفی ترسم هنوز داشتم..

با احساس خنکی چیزی یه لحظه لرزش دستم و پام نگه داشته شد.. نگاهش کردم اونقدر

نگاهش مهربون بود که طاقت نیاوردم و گفتم: میخوام برم. آب پرتقال و به لبم نزدیک کرد و گفت: بخور تا بهتر شی.. بعدشم نمیزارم بری. دستم و محکم گرفته بود و آب پرتقال و به خوردم داد ..نگاهم رفت سمت اون یکی شربت

که روی زمین ریخته بود.. گفتم: بهرت دیگه بریم ..دیگه اشتها ندارم. لبخند مهربونی زد و گفت: نترس تورو جای می برم که خود آشپز هم بخوری. نگاهش کردم این با اون استاد سر صبحی فرق داشت خیلی هم فرق داشت! بوی قلیون میوه ای میومد و من عاشق این بوام. بالبخند نگاهش کردم و گفتم: چه جای خوشگلیه. دکمه کتش باز کرد و چهاررزانو نشست و گفت: آره معمولا با دوستم میام..



خودش بدون نظر پرسیدن از من رفت و سفارش داد سریع یه عکس سلفی از خودم گرفت

و گذاشتم پیجم همین که خواستم گوشی و بردارم اومد و گفت: ایا از خودت عکس میگیری؟

نمیدون چرا یهو گفتم: خب بیا باهم بگیریم.  
مکثی کرد و اومد کنارم نشست شونش به شونم چسبیده بود و هول کرده بودم.. گوشیم و

دراوردم و زدم به سلفی و دستم و بردم عقب تر و بالا تر ولی اون قدش بلند ترو کامل در

نمیومد، گوش و از دستم گرفت و خودش تنظیم کرد درست لحظه ای که میخواست لمس کن

صفحه و من و محکم به خودش فشرد، گوش و داد دستم و با لبخند مرموزی گفت: بذاری

اینستا یه وقت دخترا چشمم کنن.  
با این که کمی هول بودم ولی گفتم: هه! فکرکنم یه درصد توروچشمت کنن..  
خندید و همون لحظه شام آوردن.. هووووو دوتا سینی بزرگ پر از غذا {جوجه کباب، کباب

زعفرانی، ماست موسیر، کباب کوبیده، برنج، دوغ و ...} گفتم: ماکه دونفریم چرا این همه آخه؟

گفت: آخه من خیلی غذا میخورم گفتم که اگه یه وقت کم اومد حمله نکنم به تو..  
سرمو به حالت تاسف براش تگون دادم، حالا مگه میشد با این غذا خورد هی ماست و جابه

جا میکرد یا کباب می ریخت توی بشقابم، لیوان و پراز دوغ میکردو...  
ول کن بابا خودم میتونم .

\_میخوام جلوی مهمونم کم نیارم..  
من شروع کردم به خوردن ولی متوجه نگاه گاهی و بی گاهش بودم ولی اصلا معذب نشدم

آخه زیادی گشتم بود و کل حواسم به غدام بود..سرم و بالا اوردم دیدم سینی روبروش تقریبا

خالیه یعنی همه و خورد؟ اونقوت من فقط کباب کوبیده از سه تا سیخ دوتا سیخ خوردم و

بقیه دست نخورده مونده.

\_چیه؟ بخور دیگه.

\_ببین غذای من خیلی زیاده بیا ازش بردار.

یه جوری نگاهم کرد خودش و کشید جلو و گفت باهم می خوریم..  
تعجب کردم این همه این پسر صبح مغرور و خشک بود جوری که اگر خودت و خیسم

میکردی میترسیدی بگی استادم برام دستشویی حالا!!!!!!!

\*\*\*\*\*

اونقدر شام خوبی بود که تاحالا اینقدر خوب نبود.. با این که ظاهرش خیلی مغرور و اخموم

بود اما دلی مهربون داشت..دوباره با تاکسی برگشتیم این بار روبروی در آپارتمان ما پول

ماشین و حساب کرد

گفتم:حالا با چی میری؟

گفت:پیاده.

گفتم:ممنون بابت شام و البته امشب خیلی خوش گذشت..

لبخند مهربونی زد وگفت:به منم خیلی گذشت....

چیزی زیر لب زمزمه کرد که نفهمیدم اما سریع خداحافظی کرد و پیاده رفت..داشتم به

رفتنش نگاه خوردم مادر جون بود قطعش کردم و رفتم بالا.

\*\*\*کمند\*\*\*

سریع وارد شرکت شدم دختره جلوم بلند شد ولی من با همون خشکی جوابشو دادم و آرام

سلام کردم مثل خودش جیغ نزد(انتر با اون صداش) گفتم:کجا باید برم؟

گفت:خیلی دیر کردی باید ساعت هفت اینجا بودی یک ساعت تاخیر داشتی برو  
{+بی} اتاق

تا به آقای رییس بگم.  
سرم و تکون دادم حالا توی این شرکت بزرگ اتاقی که گفت و کجا پیدا کنم اونم با این همه

درهای رنگی اینجا،رفتم سمت راهرویی که دیوارش ترکیب رنگ کرم و قهوه ای بود،آروم

آروم اسم اتاق و زمزمه میکردم ریالهمونجور داشتم درودیورا سیک و مُدرنش و نگاه میکرد

،اگه یکی از اتاق هاش و به من بدهند یه خونه شیک میشه برام از بس قشنگ هستن...نمیدونم

چی شد که درد بدی تمام صورتم و گرفت،سریع دستم و گذاشتم روی دماغم تا اون مایع

گرمی که داشت سرازیر میشد نریزه روی مانتو و کل صورتم کثیف بشه.. بخاطر اینکه

سرم زیر موهام توی صورتم ریخته شده بود و از درد نمیتونستم چشم و باز کنم و عصبی

ترم میکرد،سرم و آروم اوردم بالا تا ببینم سرویس بهداشتی کجاست اما بخاطر درد زیاد

اشک توی چشمم جمع شده بود و تار میدیدم.. یهو بازوم توسط دستی محکم و بزرگ کشیده

شد و خودمم که دنبالش کشیده میشدم.. صدای بستن دری اومد..سرم و خم کرد و موهامو

زد پشت گوشم البته قبلش گره روسریم و باز کرد و درش آورد ..موهامو کنار زد و با  
دستش دماغم و آروم پاک میکرد و آب میزد،دستش خیلی قوی بود و دردم میگرفت  
اما

نمیتونستم اعتراض کنم،با دستم خواستم دستش و پس بزنم که از پشت کمرم و محکم  
گرفت ..خیلی دردم میکرد نفسم بالا نمیومد،سرم و عقب کشیدم و مچ دستش و گرفتم و  
آروم

چشمم و باز کردم ..بخاطر فشاری که به چشمم می اوردم تار میدیم،توی آینه نگاه  
کردم بالا

لبم ردی از خون بود،از خون می ترسیدم و احساس ضعف میکردم..دستام شروع به  
لرزش

کردن و ،نگاهم رفت اونی که کمکم کرد!یا علی!

\*\*\*\*\*

چه جیگریه این بسم الله جن نباشه یه وقت.  
چشمای مرواریدی رنگش داشت و موهای مشکی ..هیکلش گنده بود مثل این مدل ها  
..

کت و شلوار مشکی پوشیده بود..قدرت تکون خوردن نداشتم اما تنفس کم داشتم ..  
خواستم

قدم بردارم برم بیرون که سرم گیج رفت و خواستم بیاقتم که از پشت سر کمرم و  
گرفت و

محکم به خودش چسبید...موهام ریخت توی صورتم کاش بالا بسته بودم!  
منو برد بیرون و نشوند روی صندلی..موهامو زدم کنار گوشم..کاش می تونستم  
روسریم و

بیوشم..آخه خجالت میکشم هه!!من و خجالت!!  
جلوم روی زانو نشست و گفت:بین الان میام بلند نشی.  
سرم و تکون دادم و روسریم و از دستش گرفتمو انداختم روی سرم..

رفتم ته راه رو.. سرم و به دیوار تکیه دادم و با دهانم نفس میکشیدم.. شاید یکی از مدلینگ

اینجا باشه لامصب خیلی خوشگل و خوشتیپ بود.. یه جورایی عجیب شبیه این رایانه بود..

صدای این منشیه اومد که همزمان دستما و گذاشت روی پام: خوبی تو؟ چی شدی

یهویی؟ رنگتم که پریده؟

دستم می لرزید.. یه دستما برداشتم و آرام کشیدم بالای لبم .  
\_بلندشو.

نگاهم رفت سمت صدا . چه صدای بم و پر تحکمی داشت. منشی بلند شد و ایستاد.  
روبروم روی زانو نشست و چونم و گرفت توی دستش و اول کمی خون هارو پاک کرد و

بعدش کمی پماد زد که با گذاشتن دستش روی استخوان دماغم دردم گرفت و به سرعت  
مچ

دستش و گرفت که گفت: آرام باش .  
چشمام و به هم فشار میدادم اشکی ناخواسته از چشمم دراومد .. اوادم پاکش کنم که  
انگشتش

و کشید روی صورتم و پاکش کرد.. خواستم چشمم و باز کنم که پشیمون شدم..  
جدا از چهرش که خشنه.. معلومه مهربونه.

چسبی روی دماغم زد و لیوان شیشه ای خنکی داد دستم.  
\_چشمت و با کن

آروم پلکام و از هم باز کردم و نگاهم به لیوان تپل و گرد توی دستم دوختم.  
\_بخور.

نگاش کردم چقدر سرده این بشر. چشماش گلوای از یخه ولی رفتارش....  
دستام به شدت می لرزید ولی اروم اروم به لبم نزدیکش کردم و کمی خوردم حالم بهتر

شد.. بخاطر کم خونی که داشتم زودی حالم بد شده.

با لبخند کم جونی گفتم: ممنون.

اخمش هیچ حرکتی نکرد فقط ایستاد و گفت: بخور.

گفتم: بسمه .

\_گفتم بخور.

کمی دیگه خوردم..میترسیدم نخورم این بیاد من و بخوره..  
خواستم بلند بشم که دستم و گرفت و کشید بالا و مجبور به ایستادن شدم ..دستم و از دستش

کشیدم بیرون و نگاهش کردم ..اووف بابا یه دقیقه اخم نکن خوب!  
متوجه سنگینی نگاهش دم سریع برگشتم سمت راستم که نگاهم با نگاه رایان گره خورد..

اخم کرده بود و داشت مارو نگاه میکرد.  
اومد نزدیک و گفت:روز اول کاری با تاخیر اومدی .  
اومدم حرف بزنم که این خوشتیپ روبرویم که اسمش نمیدونم گفت:تقصیر من شد.  
برگشتم سمتش یعنی من خوردم به این؟؟؟  
سرم و انداختم زیر و بعدش اوردم بالا که متوجه نگاه خیره هردوشون شدم هول نکردم

اصلا!

به جاش تند گفتم:چیه؟  
خوشتیپه پوزخنده کوچیکی زد و دستما و داد دستم و گفت:مراقب باش.  
رفت توی یکی از اتاق ها برگشتم سمت رایان که گفت:بیا بریم قرار داد و امضا کن و اتاق

هارو نشونت بدم.  
رفتارش یه جوری بود انگاری هم تعجب کرده هم عصبیه..هرچی بود اصلا جالب نبود و

باعث سگ شدن اخلاق منم شد ..سرم درد میکرد و اصلا نمی فهمیدم داره چی بهم توضیح

میده با انزجار گفتم:میشه بعدا توضیح بدی؟سرم خیلی درده متوجه نمیشم.  
کمی نگاهم کرد البته این نگاهش یه جوریه بود:خیلی خوب قرار داد و که امضا کردی..برو

استراحت کن فردا صبح ساعت هشت اینجا باش.  
سرم و تکون داد و گفتم:فعلا.

منتظر جوابش نشدم و سریع رفتم بیرون . توی پارکینگ سوار ماشین شدم و سعی کردم با

آخرین سرعت برم خونه اونقدری سرم درد میکرد که دلم میخواست سرم و بکوبم به

دیوار.

\*\*\*رایان\*\*\*

\_آقای رییس خانم ریاحی اومدن.

دیگه میخواستم برم و داشتم وسایم و جمع میکردم..هه خانم تازه از خوابش زده اومده! بلند شدم و از اتاقم رفتم بیرون.. رفتم سمت اتاق بی + درش و باز کردم اما هیچکس نبود..

رفتم سمت منشی که ببینم این دختره کجا رفته که اونم نبود..صدای شیر آب میومد.. صدا

از سمت اتاق های عکاسی بود..سریع رفتم اونجا..با دیدن صحنه روبروم خشکم زد مگه

میشه ارسام اینجوری دختری و نگاه کنه؟!اصلا امکان نداره! اخم بدجور توهم رفت دختره

کمند بود.. ارسام دستش و گرفت و بلندش کرد دقیقا توی بغلش بود وی اون سریع دستش و

عقب کشید..معلوم بود تعادل درستی نداره..چسبی روی دماغش بود.. متوجه حضورمن

شدن و برگشتن سمتم..ارسم با همون نگاه سرد و خشکش ولی کمند با تعجب!

\*\*\*\*\*

دختر و فرستادم رفت خونس..رنگش بدجور پریده بود ..از توی پنجره بزرگ اتاقم به رفتنش

نگاه کردم تند میرفت.. به محض اینکه خارج شد سریع از اتاق اومدم بیرون و با قدم های

سریع رفتم سمت اتاق ارسام..همین که دستم رسید به دستگیره ..فکری از ذهنم گذشت..{اگه

این دختره بتونه کاری کنه که ارسام حالش خوب بشه چی؟تاحالا ندیده بودم ارسام اینجوری

کسی و نگاه کنه و تازه حرفم زده باهاش..دستشم گرفته..شاید بتونه موثر بشه {برگشتم اتاقم

خودم و روی صندلی بزرگ و مشکی رنگ پشت میز پرت کردم ..بیادم به اون شب افتاد که

توی بستنی فروشی دیدمش... بعد از اینکه بلند شدم برم خونه ..توی ماشین نشستم و خوب

براندازش کردم.. جدا از اینکه فهمیدم دختر خوشگلی هست معلوم بود خیلی غم داره چون

زُل زده بود کاسه ای خالی بستنی من و قطره های اشکش سرازیر بود ولی یهو به خودش

اومد.. مهم نیست! باید باهاش حرف بزنم اما الان که نمیشه باید بذارم توی یک موقعیت بهتر

باهاش حرف بزنم ..

\*\*\*\*\*

صدای چیکه و اخطار دادن های محدثه و ارسالن(عکاس)میومد ..زور سومی بود که این

سه دختر اینجا بودن و داشتن عکس می گرفتن از شون ولی الان نبوت تکی ها بود که کمند

بود..



یادمه وقتی بین اون همه پسر کسی جز دو نفر خوب نبودن به ارسام گفت که بیاد  
{ ارسام

داداش میشه ازت یه خواهشی کنم؟  
با سردی تمام نگاهم کرد که گفتم: ما مدل برای شرکت کم آوردیم میشه.. یعنیش میشه تو

بیای؟  
یه تای ابروش و انداخت بالا و از تعجب و خواست روشو برگردونه که سریع  
گفتم: اون

دختره کمند هم هست می تونی ببینیش..  
یه جور خاصی نگاهم کرد..  
\_خیلی خوب.  
لبخندی زدم و گفتم: ممنون داداش { هنوزم توی شک قبول کردنش بودم.. ارسام یه مدت  
افسری

می خوند از بس حرف نمیزنه نمی دونم که هنوزم هست یانه..  
از اتاق خارج شدم و رفتم سمت آتلیه.. وارد شدم یه بوی خوبی میومد.. کت بلند  
مشکی

رنگ که ترک های طلایی داشت و شلوار مشکی تقریبا کوتاهی که پایینش از همون  
ترک

های طلایی داشت.. موهای بلندی داشت چون کل موهاشو براش فر ریز کرده بودن و  
بازم

تا روی کمرش بود تقریبا.. ژست های سختی بهش میدادن اما معلوم بود که ورزش  
کاره

چون سریع میگرفت و خوب کار میکرد..  
\_خسته نباشید.

با صدای بلند ارسام نگاهم رفت سمتش.. اومد طرفم و گفت: چگونه؟  
با گیجی گفتم: چی چگونه؟

لبخند معنا داری زد و گفت: مدلمون؟  
زدم به بازوش و گفتم: کخفه بابا..

خندید و گفت: یک ساعت دیگه نوبت ارسام اما هنوز نیومده برای گریم اصلا نیستش..  
\_خیلی خوب الان زنگش میزنم.

گوشیم و دراوردم و با دومین بوق صدای سردش پیچید توی گوشم: تو راهم.  
\_بوق.. گوشه و قطع کرد.. عادتش بود..

\_خسته نباشید.

پریدم ..خیلی جا خوردم. نگاهش کردم و گفتم: ممنون.. شما خسته نباشید.  
خندید و گفت: مشکوک میزنی؟

چشمام و ریز کردم و سرم و بردم جلو و گفتم: نترس هنوز مورد پسند نشده.  
از کنارش رد و مطمئن شدم اون بوی خوب بوی عطر این وروجکه.

\*\*\*\*\*

ساعت حدودا هشت بود که دیگه همه داشتن میرفتن.. ارسام از قبل رفته بود و کمندم  
رفته

بود.. نمیدونم چرا یهو دلم خواست برم توی اتاق .. در اتاقش و باز کردم.. هیچکس  
توی

شرکت جز دوتا نگهبان نبودن.. بوی خوبی به دماغم خورد که لحظه ای چشمام و  
بستم ..

این اتاق پر از لوازم آرایشی و بهداشتی بود.. چیزی نظرم و به خودش جلب  
کرد.. گلگیری

قرمز بود که یه گل خیلی ریز بود که پنج تا گلبرگ داشت که شیشه هم بود.. خم شدم و  
از

روی زمین برش داشتم.. نمونش و توی قسمت گیره ها ندیدم ..خیلی ظریف بود مطمئن  
مال

کمنده .. گذاشتم روی میز که فردا برش داره.. اومدم برم بیرون که پشیمون شدم و  
برگشتم

..نگاهش به گلر ریز انداختم از اینایی که توی کف دست جا میشن از بس

کوچیکن.. برش داشتم و گذاشتم توی جیب کتم.. پیش من باشه بهتره..  
\*\*\*\*\*

ساعت یازده بود که قصد خوابیدن کردم قبلش با ارسام حرف زدم که زودتر بیا اما خوب

جوابی نداد..

گوشیم و برداشتم و همونجور که پتو رو روی نیم تنه لختم می‌گرفتم رفتم توی پیج کمند

عکسای که توی آتلیه ازش می‌گیرن و گذاشته.. اما بین اون همه عکس یکیش واقعا خوشگل

بود موهایش کاملاً به طرفش بود و نیم‌رخش سمت دوربین بود به جای دیگه ی خیره شده

بود و بخاطر پرژوکتور های زیاد رنگ‌سلی چشم‌اش حالت طوسی گرفته بود.. قشنگ بود اما

رنگ چشمای خودش جذاب تر بود .. یادم باشه با ارسام و پریناز حرف بزدم که لنز کمتر

استفاده کنن..

اونقدر خوابم می‌ومد که گوشی و قفل نکرده و خارج نشده از پیج این دختره پرت کردم روی

پاتختی و خوابیدم..

\*\*\*کمند\*\*\*

اونقدرم سرم درد میکرد که به محضی که رسیدم خونه بدون درآوردن لباسام رفتم سمت

حمام و وان و پُر از آب داغ کردم و کمی آبی سرد ریختم که کمی از داغیش بگیره..

بخارش بلند شده بود.. همونجا سریع لباسام و درآوردم و بدون هیچ لباسی رفتم توی

وان، کمی پوستم و سوزوند ولی بعدش عادت کردم .. موهامو باز کردم و خارج از وان

ریختمشون ..درد سرم داشت کمتر میشد... صدای گوشیم میومد ولی من بیخیال خودم  
و

بیشتر توی وان فرو کردم..چشمام و روی هم گذاشتم که یهو چهره ی اون پسره اومد  
جلو

روم..بهش می خورد سی سالی داشته باشه..چقدرم خوشگل بود..کمی که از دردم سرم  
کمتر

شد اومدم از وان بیرون و بدنم و زیر دوش گرفتم... حوله و دور بدنم پیچیدم و رفتم  
درو باز

کردم..هانیه اومده بود ..

\_سلام خوبی؟

\_اوهم.

کمی نزدیک تر شد و گفت:این چه سرو وضعیه ؟مثله دخترای خراب تو خونه  
میگردی

آخه؟

خندم گرفته بود ..رفتم دکمه قهوه ساز و زدم و گفتم:کجا بودی؟

اومد توی آشپزخونه و گفت:دماغت چی شده؟

گفتم:خوردم به دیوار.

\_مگه کوری آخه ..ببین رنگتم پریده..برو یه لباس درست بپوش خودم یه چیزی  
حاضر

میکنم..

رفتم توی اتاق و بدون پوشیدن هیچ لباس زیری تاپ دکلمه زرد رنگ و پوشیدم و  
شلوارک

سفیدم پوشیدم البته شورت بهتره بگم..هانیه راست میگفت با حوله مثل دخترای  
خرابم..همه

بدنم بیرون فقط کمی از بالا تنم که اونم نصفش بیرونی و تا کمی از باسنم بود... اخم  
توهم

رفت سرم بدجور تیر می کشید.. رفتم بیرون و روی مبل دراز کشیدم...چشمام روی هم

گذاشتم که تا کمی بهتر بشم اما خوابم برد...

\*\*\*\*\*

یه هفته ی میشه که اینجا توی شرکت مدلینگ استار بودم..هر روز عکس میگرفتن و لباسای

خوشگل و خوش دوخت ایرانی و ترکی میپوشیدم ..روزیه یه نوع آرایش و لنز میذاشتن

برام..

\_کمند..

برگشتم سمت محدثه که عکاسه و کارشم حرف نداره که گفت:آقای رییس کارت داره.. بلند شدم و نگاهی توی آیینده به خودم انداختم آرایش کمی داشتم اما خیلی ظریف

بود..رژصورتی دخترونه و یه خط چشم باریک.. کمی ریمل و چند تا کرم که مخصوصه..

مانتوم و انداختم روی لباسم آخه یه دکلمه بود که پایینش پر از گل های برجسته بود سفید بود

و رنگشم مشکی بود..

دوتا ضربه آروم زدم به در که گفت:بیا.

درو باز کردم و رفتم تو..اون پسر خوشتیپه اسمش ارسامه و یکی از مدلینگ های شرکته و

منم چندتای باهاش عکس دارم..برای لباس های ست مجلسی مردانه و زنانه.. اوووف وقتی

یادم به اون روز میافته تتم داغ میشه ..ژست اون روزمون جوری بود که من روی پاهاش

مینشستم و اونم روی یک صندلی بزرگ سلطنتی طلایی باید کمر منو نرم میگرفت از پشت و

من صورتم روبروش باشه یه جورایی تو حلق هم باشیم..اما کمر منو سفت گرفته بود و زل

بود توی چشمم که منم زل بود..چشمای آرومی داشت اما بقیه میگن خیلی سرده چشماش

برای من که خیلی آروم بود..تنم داغ کرده بود و حرم نفسش به گردن لختم می خورد.. نزدیک میزش شدم وو روی یکی از صندلی ها نشستم .. کمی نگام کرد و بلند شد و اومد روبروم نشست و گفت:بخور.

به شیرینی های روی میز اشاره کرد..اولش خواستم کمی کلاس بذارم و بگم نه کالری زیادی داره ولی نتونستم و دوتاشو برداشتم و همونجور که پوست یکیش و باز میکردم

گفتم:واسه شیرینی صدام زدی؟  
با دیدن شکلات چشمم پر از ستاره شد و سریع دومی هم باز کردم که گفت:نه کار مهمی

باهات دارم.  
جفت پوستارو انداختم توی بشقاب و گفتم: بگو..  
یکم هول بود ولی با یه نفس عمیق شروع کرد:این ارسام که میبینی داداش منه و یه جورایی

مریضه..مریضیش عصبیه و نسبت به هیچکسی هیچ حسی نداره..  
پریدم بین حرفش و گفتم:جدی؟؟بهش نمیادا..  
با اخم نگام کرد و گفت:بذار حرفم تموم بشه..  
با اخمش ساکت شدم و گوش دادن  
\_این مریضیش از بچگیه ازم نپرس چرا چون نمیتونم بگم...با تنها کسی هم که دارم

درمیان میذارم تویی.. ازت میخوام بهش نزدیک بشی و یه جورایی باهات دوست باشی ..یه

دوستیه ساده ..اون روز متوجه شدم که نسبت به تو واکنش نشون میده...تاحالا توی چشم

هیچ دختری زُل نزده و دستشم نگرفته.. هیچوقت ندیدم وقتی درباره کسی حرف میزنم سراپا گوش بشه و با دیدن عکسش چند لحظه بهش زُل بزنه.. ازت میخوام باهات دوست

بشی،می تونی؟؟؟

چشمم داشت درمیومد اونقدر باز مونده بود ..اصلا حرفم نمیومد ..تعجب کرده بودم ..

گفتم:تونستن و که میتونم ولی واگیر دار نباشه؟ من خودم بعضی موقع ها سگ میشم.. لبخند نازی زدو گفت:نترس ..باهرکسی هم بدباشه مطمئنم باتو خوبه.. اونقدر پر تحکم گفت که مطمئن شدم که کاری بهم نداره..بدون نگاه کردن بهش از اتاق

اومدم بیرون و همونجور که فکر میکرد میرفتم سمت اتاق..یه جورایی راست میگفت ارسام

موقع عکس برداری نمذاره کمی بهش نزدیک بشه و هرجور که میگه ژستش و میگیره ولی

با من خیلی کم حرف میزنه و اونجور که اون بم زُل میزنه داداشش که رایان باشه نمیزنه

..راستی من میخوام به رایان نزدیک بشم ولی اون داره میگه داداشم!!!  
نمیدونم چی شد که محکم خوردم به یکی ولی سریع خودم و کشیدم عقب ..ولی طرف بازوم

محکم توی مشتش گرفت ..سرم و بالا اوردم دیدم خودش..خواستم عقب برم که با همون

اخمش گفت:کجا؟

نتونستم جوابش و بدم که منو کشوند توی اتاقش و دروبست و منتو تکیه داد به در و خودشم

..روبروم ایستاد...فاصلمون خیلی کم بود.. بوی ادکلن بدجور روی اعصابم بود ازش بدم

میومد بوی بدی داشت ..اخم کردم و گفتم: بوی ادکلنت سرم و درد میاره..برو عقب تر..

با همون اخمی که داشت چشماش حالت تعجب گرفت.

\*\*\*\*\*

\_بد؟؟

با لبخند تمسخر آمیزی این و گفت که منم مثل خودش گفتم:خیلی بد. یه لحظه احساس کردم امش رفت ولی دوباره اومد و خودش و نزدیک تر کرد و

گفت:معمولا دخترا از این ادکلن خیلی خوشش میاد؟

\_||| پس واسه ی تحریک زدی؟

نزدیک تر شد و گفت:نه واسه دور کردن مگسا زدم.

خنده تمسخر آمیزی زدم و گفتم:خوبه..حالا فهمیدم حشره کش زدی..

خودش و کامل بهم چسبوند و یه دستش و کرد توی جیب شلوارش و اون یکی هم کنار

صورتم تکیه داد به در و گفت:احساس نمی کنی زبونت زیادی درازه؟

\_راست میگی؟؟ماشالله حس ششم..

از چشماش شیطننت میبایرد اما اخمش میگفت برزخیه..اصلا معلوم نبود چشه..

با دستم سینش و هول دادم قب و گفتم:برو کنار می خوام برم بیرون..

حتی میلی متری هم تکون نخورد ..

نفسم داشت می گرفت بخاطر تنگی نفسی که دارم زیاد نمی تونم بدون اکسیژن باشم.

زدم به سینش که محکم مچ دستم و گرفت و گفت:تقلا نکن هروقت من خواستم میری..

دیگه نمی تونستم نف بگیرم از طرفی بدن سفتی داشت و خودش و چسبونده بود به من

و از

طرفی پشتم در بود احساس میکردم قلبم تندتند میزنه و چشمم داره تار میبینه.. اومدم حرفی



بزنم که سریع من و برد سمت پنجره بزرگ اتاق و ..بردم روی بالکن.. خداروشکر  
هوای

صبح زود بود و تمیز بود ..تونستم نفس بگیرم ولی سرم هنوزم گیج بود.. من و نشوند  
روی

صندلی و سریع رفت بیرون یعنی توی اتاقش با لیوان آبی برگشت سمت و گفت:بخور  
بهتر

بشی..  
ازش گرفتم ولی از بس دستم می لرزید نتونستم محکم نگهش دارم..ازم گرفت و به لبم

نزدیکش کرد..کمی خودم بهتر شدم وو خواستم برم که گفت:بهتری؟  
با اخم گفتم:به لطف حشره کش شما کمی بهترم ..  
از اتاقش بیرون اومدم و رفتم توی اتاق خودم..اتاقامون روبروی هم بود ..روی  
صندلی

نشستم و توی آینه به خودم زل زدم..رنگم پریده بود ..الان مانیا(گریمر)بیاد منو  
میکشه ..

آخه عرقم کردم..در اتاق باز شد و مانیا اومد سمتم.  
اووف از بس غر زد آخر سر اون روی سگم بالا اومد و سرش داد زدم که کلا کپ  
کرد و

هیچی نگفت..  
ساعت نه بود که زنگ به آژانس زدم ماشین بفرستن ..ماشینم و فرناز برده  
..میخواست

مادرش و بیره دکتر دادم بهش..  
\_الویه ماشین می خواستم؟  
\_برای نیم ساعت دیگه ماشین داریم  
\_نیم ساعت دیگه دیره..  
\_متاسفم باید صبر کنید.  
\_ممنون نمیخواد.  
اووف حالا با چی برم.. دکتر مامان فری هم فوش تا ده طول بکشه..

برگشتم ببینم محدثه ماشین نداره که خوردم یه یکی..نگاش کردم دیدم با اخم بهم نگاه میکنه.

گفتم:هی تو باید سر راهم باشی؟

\_تو زیاد تو دست و پایی.

بیشعور چه زبونی هم داره.

بلند داد زدم:مـــــحـــــدثـــــه.

یهو در اتاقا باز شد و همه ریختن بیرون و می پرسیدن چی شده ..

محدثه سریع با دوربینش اومد وگفت:چی شده کمند؟چرا داد میزنی؟

با خونسردی تمام و بدون توجه به بقیه گفتم:ماشین داری؟

\_نه

\_خب برو به کارت برس.

\_واقعا که..

نگاهی به بقیه انداختم و گفتم:برین دیگه..

برگشتم پشت سرم و رفتم از شرکت بیرون..رفتم توی آسانسور که ارسامم اومد کنارم

ایستاد..

دکمه پارکینگ و زد..

اول اون رفت بیرون و منم رفتم اومدم از کنارش رد بشم که مچ دستم و محکم گرفت.

\_هووووی وحشی دستما.

با داد بلندی که من زدم صدام توی پارکینگ پیچید و اونم با اخمش گفت:ساعت نه

شب..میخوای با چی بری؟

\_با تاکسی مرسی..

پوزخندی زد و گفت:اونم چه مرسی..

\_به توجه دستم و ول کن.

نمیدونم چرا اینقدر عصبانیه:بیا میرسونمت.

\_تو دستم و ول کن دردم میاد.

دستم و آروم رها کرد و گفت:بیا میرسونمت.

اونقدر محکم گفت که حق هیچ اعتراضی نداشتم.

دنبالش رفتم کنار یه مازراتی نقره ای ایستاد ..همونجور داشتم به ماشین نگاه میکردم

که

گفت:بسه،بیا سوار شو..

در ماشین و باز کردم و گفتم:واای چقدر این نازنازیه..

روشن کرد وگفت:آدرس؟

آدرس و گفتم و داشتم به خوب ماشین و برانداز میکردم..این بار پنجم بود سوار می شدم ..

آخه دوست پسرای قبلیم یکیشون داشت ،ولی مشکی.  
صدای موزیک بلند شد و گفتم:میگم تو چند سالته؟  
نگاهی بهم انداخت و گفت:اول تو بگو.  
\_وااا. مگه دختری تو،خوب من بیست سالمه که دوسالم جهشی خوندم.  
\_سی سالمه.

اصلا بهم نگاه نمیکرد..  
گفتم:میایی ببرمت یه جای؟خیلی خوش میگذره ها؟؟  
نمیدونم بخاطر لحن بچگونم بود یا خودشم خواست که با سردی گفت:بگو.  
آدرس و بهش دادم و گفتم:مطمئن باش خوش میگذره.  
نگاهی بهم انداخت و گفت:مطئنم...  
چیزی زیر لب گفت ولی نفهمیدم گفتم:چیزی زیر لب گفتی؟  
\_نه

\_چرا گفتی  
\_نه.اینقدر حرف نزن.  
این و با تندى گفت..بهم برخورد دیگه ساکت نشستم و هیچی نگفتم..تا اونجا دوساعت راه

بود ..باد خنک می خورد به صورتم..متوجه شدم نگاهی دزدکی بهم انداخت ..آخه من خیلی

تیزم..  
\_بهت نمیاد زود رنج باشی..  
\_نیستم فقط بعضی وقتا زیاد حرف شنوی میکنم.  
\_آهان.(لحن تمسخر آمیز)  
\_به پدر و مادرت نمیگی؟  
\_چیو؟  
\_اینکه ممکنه دیر بیای؟برسیم اونجا ساعت یازده شده.  
\_پدرو مادری نیست که بهش بگم.  
\_من به روبروم زُل زده بودم..  
\_یعنی چی؟  
\_یعنی نیستن ،مردن.

سکبت کرد و چیزی نگفت..من موندم چه جوری رایان میگه این خیلی ساکته و عصبی و

افسردست..

کمی گذشت که گفت:منم ندارم.

با اطمینان گفتم:اما داداش داری.

نگاهی تلخ بهم انداخت و گفت:توهم دوتا خواهر داری..

\_اونم دوستانم..

\_یعنی تنهایی زندگی میکنی؟

\_اوهم.

ساکت شدی.. تند رانندگی نمیکرد..آرومم نمیرفت یه جوری انگاری داشت زمان

میخرد..

سرم و تکیه دادم به صندلی..اوووف صندلیاشم نرمه.. صدای محمد علیزاده و میثم

ابراهیمی توی گوشم می پیچید،انگاری داشت برای من می خوند چون واقعا خسته و شکسته

بودم..

\*\*\*\*\*

رسیدیم..با دیدن در صورتی رنگ نوق کردم و گفتم:ممکنه راهمون ندن ولی میزارن از

پشت پنجره ببینیمشون.

با اخم گفت:مطمئنی؟

\_اره بیا..

آستین کتش و گرفتم و کشیدم سمت نگهبانی و گفتم:آقای احمدی..آقای احمدی.

سریع درو باز کردم و درحالی که رو پوش نگهبانیش و تنظیم میکرد گفت:سلام کمند

خانم..این موقع شب چرا اومدی؟الان بچه ها خوابن.

با لبخند گفتم:خواب نیستن من اینارو میشناسم..

\_خیلی خوب بذار کلید هارو بیارم بریم تو،فقط سرو صدا نکن.

\_باشه.

رفت توی اتاقکش..برگشتم سمت ارسام و گفتم:از بس میام اینجا من و میشناسن..

هیچ عکس العملی نشون نداد فقط توی چشمم نگاه کرد..

پشت سر آقای احمدی میرفتم.. آستین ارسام و ولش کرده بودم که اون دستم و گرفت ..  
اعتراضی نداشتم آخه دستاش بزرگ بود و گرم..  
با خانم مدیر صحبت کردم که اونم از بس مهربونه اجازه داد فقط یک ساعت بریم  
توی اتاق

ها و بچه هارو ببینیم..  
اینجا پرورشگاه بود و از بچه های چند روزه تا هفده ساله اینجا بودن.. تقریباً همشون  
منو

میشناختن..  
رفتم سمت اتاق بچه های دوتا پنج سال .. همشون بیدار بودن ولی خودشون و از ترس  
م

ملایی (ناظم) زده بودن به خواب اما بعضی هاشونم واقعا خوا بودن.. چراغ و زدم و

گفتم: ارسام اینو ببین چقدر نازه..  
دختری سه ساله که چشمای درشت مشکی داشت .. پوستش سفید بود و موهای مشکی

پرکلاغی داشت.. نگاهی کردم دیدم همشون خوابن .. گفتم: بریم؟  
هیچی نگفت.. رفتم بیرون درو بستم اونم دستم و محکم گرفته بود و باهام راه میرفت..  
اتاق

هارو نگاه کردیم .. بعضی هاشون از نظر چهره خیلی خراب بودن اما بعضی هاشونم  
نه ..

اونقدری قشنگ بودن که من از شون عکس می گرفتم..  
ارسام اخمش روی پیشونیش نبود.. یکساعتی اونجا بودیم.. خیلی گرسنم بود.. سوار  
ماشین

شدیم و گفتم: چطور بود؟  
یخ نگاه سرد و خالی نهم کرد و ماشین و روشن کرد.. رفت سمت رستوران .. نیم  
ساعتی

گذشته بود که گفت: شام و بخوریم .. بعدش میرسونمت..

هیچی نگفتم.. فردا جمعه بودو قرار بود با اکیپمون بریم سفره خونه شام دبشی  
بزنینم.. هانیه

گفت که یه جای خوبی و میشناسه.. فرنازم گفت که بریم همونجا..  
شام و توی سکوت با ارسام خوردم من باهاش حرف میزدیم ولی فقط توی چشمام نگاه  
میکرد.. روبروی خونه ماشین نگه داشت گفتم: ممنون بابت امشب و اینکه  
رسوندیم.. خدا حافظ  
خواستم پیاده بشم که مچ دستم و گرفت.. برگشتم سمتش خودش و نزدیکم کردم و با  
بوسه ی

نرمش روی گونم تعجب کردم .. برنگشتم ببینمش فقط سریع در و باز کردم و رفتم

بیرون..

حرفای رایان اصلا درباره ی این پسره درست نیست..  
سریع به مریم زنگ زدم و گفتم درباره اش برام تحقیق کنه و گفت تا فردا شب توی  
سفره

خونه بهم میگه..

لباسام و عوض کردم و خوابیدم.. گوشیم و چک کردم و رفتم زیر پتو یادم به بوسه ی  
نرمش

افتاد .. این اگه بیشتر از این پیش بره کارمون به جی باریک میکشه .. نمیشه به رایان  
بگم

.. باید به فری بگم .. اون میدونه چیکار کنم.. از بس فیلمای عاشقی میبینی که حتما  
میتونه

یه کاری کنه برام

\*\*\*\*\*

\_اوووف.. تو چقدر خری بابا خودتو بچسب بهش.. ماچش کنو و خرش کن.. آخه دلت میاد  
این

نانازو دورش کنی..

یکی زدم پس کلش و گوشیم و ازش گرفتم و پیچ و بستم..

خره نمیگم دورش کنم که میگویم این یه جورایی زیادی خودش و نزدیک میکنه یعنی هی بهم

## میچسبه و چه میدونم منظورم و میفهمی؟

كاملاً!

خوب حالا راه حلت چیه؟

این که خیلی خری.

دستم و بلند کردم بزنمش که گفت: بابا یه شب پیش بخواب زنش میشی میگرنت تو پول غرق

میش..

اوووووف..کلافم کردی فری..بلند شو برو دوتا استکان شیرقهوه بیار.

نمیرم.

تن بهش نگاه کرد که بلند داد زد: عـــــــــــــــسل.

صدای خواهرش عسل از توی اتاقش اومد: آهازار خودت بلند شو.

خندم گرفت آخه ایناهم خواهرن! معلوم نیست باباش قبل ساختنشون چی خورده بود.

هو ا گرم بود و لباس تنم مجلسی مشکی بود//یه ماسکيه بلند مشکی که طرح های نقره ای

پایینش داشت و بالا شم دکنه مربعی بود..خیلی شیک بود و خوشگل اما بخاطر کرم و آرایش

گرمم شده بود.

## محدثہ ہنوزم باید عکس بگیری؟

دوربینش و داد به ارسال و گفت: آره این لباس سفارشیه باید خیلی ازش عکس باشه.

هووفی کردم و ژست بعدی و که گفت گرفتم..ارسالان صلا از اون پسرای هیز  
ننو د فقط

مراقب بود توی نور پردازی یا ژستم مشکلی نباشه.. باید یه لبخند پهنی میزدم.. همون کار و

هم کردم اما با حرف محدثه یشیمون شدم: جوونم چال گونشو، بذار بیشتر بگیرم.

قرار بود این عکس آخری بشه گفتم: محدثه یه لحظه بیا.

اومد نزدیک و گوشش و به لبم چسبوند گفتم: اگر ادامه دادی توی جمع از هفت نوع

روش(.....)فهمیدی؟  
نگام کرد خندش گرفته بود گفت:خیلی بی ادبی تازه هفت نوعم بلدی.. باشه ادامه نمیدم  
ولی

تو از اوناشی.  
خندیدم و با کمک پریناز رفتم لباسم و عوض کردم ..خداروشکر دیگه نمیخواست  
لباس

آنچنانی بیوشم فقط میخواست موهامو لایت موقت کنه و تور کار کنه ..آرایشم که تموم  
شد

نگاهی به خودم انداختم رنگ مو خیلی بهم میومد و آرایشم کم بود ولی جذاب بود..  
بالا تنم باید کمی لخت بود پس با یه تاپ رفتم اتاق آتلیه.. محدثه گفت فقط یه عکس  
میخواه

ظاهرا بعدی ارسامه ..از اون روز به بعد ندیدمش اصلا البته فقط یک روز گذشت که  
اونم

جمعه بود دیگه..عکس و گرفت و رفتم بیرون لباسای خودم و پوشیدم و آرایش و پاک  
نکردم

اومدم خداحافظی کنم برم که با دیدن تیپ سرتاپا مشکی ارسام چیزی نگفتم..پشتش  
پرده

مشکی زده بودن و ژستش خیلی ساده بود ولی خیلی جذاب شده بود..متوجه نگاه های  
پریناز

بهش بودم..البته محدثه هم کم و بیش نظری بهش داشت ولی خوب مگه کسی جرئت  
نزدیک

شدن بهش و داره تا آخر عکس برداری ایستادم و نگاه کردم که با صدای بلند گوشیم  
از اتاق

رفتم بیرون:الو؟  
\_سلام همرا خانم ریاحی؟



\_بله خودم هستم. امرتون؟  
 \_ما از پست مزاحم میشیم امروز براتون جعبه ی آورده بودن که ظاهرا خونه  
 نبودید.. تحویل داده نشده اگه میشه بیاید ببریدش؟  
 \_چشم حتما میام فقط آدرس و میگوید.  
 \_بله یادداشت فرمایید خیابان (...)(کوچه دوم پلاک یازده.  
 \_ممنون خداحافظ  
 \_خواهش میکنم خداحافظ.  
 یه بوی خوبی میومد برگشتم پشت سرم ..که بله..خوده خوشتیپشه..  
 \_ادکلنتو عوض کردی؟  
 \_پست چیکارت داشت؟  
 \_کار من داشت..  
 نمیدونم چرا عصبانی شد و بازوم و کشد سمت خودش و زیر لب غرید:چیکارت  
 داشت؟  
 ترسیده بودم ...قشنگ داشتم قهوه ی میکردم خودم و آروم گفتم:ارسام  
 \_چی شده؟  
 با صدای رایان منو ولم کرد اووف بازوم داشت خورد میشد..اومد نزدیکمون و  
 گفت:کمند  
 چی شده؟  
 نمیدونستم چی بگم گفتم:چیزی نیست ...  
 کم اوردم نتونستم ادامه بدم ارسام دستاشو کرده بود توی جیب شلوارش و با اخم و  
 سردی  
 چشماش زل زده بود بهم و رایانم فقط نگام میکرد و معنی نگاهشو نمیدونستم..گیج  
 بودم  
 سریع کیفم و از روی زمین که افتاده بود برداشتم و رفتم بیرون دویدم و سوار ماشین  
 شدم و  
 رفتم به آدرس ...خیلی عصبی بودم ..پول پست حساب شده بود..  
 ج و گذاشتم پشت و سوار شدم..رفتم سمت خونه و سریع به نگهبانی :الروز از پست  
 اومده

بودن؟

\_نه خانم،کسی نیومده.

\_خیلی خوب خسته نباشید.

ماشین و گذاشتم توی پارکینگ و رفتم بالا ..

سریع جعبه و گذاشتم روی مبل و رفتم لباسم و عوض کردم..جعبه تقریبا بزرگی بود..تافیدم

و پوشیدم،یقش طور آبی کمرنگی بود و طرح پروانه ای آبی رنگ روش بود،شلوارکشم

برکس خودش بود آبی بود و طرح پروانه ریزی روش داشت ..شلوارکش خیلی کوتاه بود

کلی بگم شورتک بود ..

سریع موهامو باز کردم و گذاشتم دورم آزاد باشه..خفه شدن از بس بسته بودن..آرایشم و

کامل پاک کردم که صدای در اومد..آیفون و زدم و درو باز گذاشتم تا بیاد بالا معمولا این

موقع ها فری یا هانیه میومد روی مبل نشستم و مشغول باز کردن جعبه شدم..یه جعبه ی

کاملا مشکی که معلوم نبود باید از کجاش و باز کنی.

صدای بسته شدن در اومد بلند گفتم:دخی بیا ببین یه جعبه مشکوک اومده برام..

خواستم کاغذشو پاره کنم که بصداش متوقف شدم:بازش نکن.

سریع بلند شدم ایستادم :تو اینجا چیکار داری؟

\_اون جعبه و باز نمی کنی.

خیلی عصبی بود اینو از اخمش و چشمای قرمزش میشد کاملا فهمید .. اومد نزدیک و برش

داشت .

با لحنی که خیلی سعی داشتم نرم و آرم باشه گفتم:میشه بدیش من..میخوام بدونم از طرف

کیه و چیه توش..  
اونقدر بد نگاهم کرد که ساکت شدم.  
نشستم روی مبل کنارم کنارم نشست و گفت: پاشو لباس تو عوض کن.  
نگاشد کردم نگاهی هم به خودم انداختم راست میگفت بیچاره.. بلند شدم برم تو اتاق که  
دستم

و کشید و افتادم روش... پشت کمرم و گرفت و به خودش زور کرد.. خیلی جا خوردم

گفتم: ولم کن ارسام.  
هیچی نگفت فقط فشاری به کمرم وارد که با اعتراض گفتم: ارسام.  
در گوشم آروم و زمزمه وار گفت: ولت نمیکنم.  
گرم شده بود نفسش گرم بودو میخورد به پوست گردن و سینم ..گرم میشد ،سرم و  
عقب

کشیدم و گفتم: ارسام ،ولم کن.  
یهو منو محکم چسبوند به خودش و خوابوند روی مبل و خودش روم خوابید.  
از تعجب و شک نمیتونسم حرف بزنم فقط دستام و گذاشتم روی سینش که سرش و  
نزدیک تر

نکنه باز گرم بشه.. اما فایده نداشت روم خوابیده بود و سرش و نزدیک صورتم آورد  
..

نفسش میخورد به صورتم ..یه دستش و گذاشته بود روی مبل که کل وزنش روی من  
نباشه

..  
\_ ارسام ...  
\_ هیس.  
نمیتونستم کاری کنم .. احساس میکردم اونم مثل من کمبود محبت داره یه جور تنهایی  
...

سرش و توی گردنم فرو کرد و گاز ریزی به گردنم زد ..هیچی نگفتم اما با گاز بهدی  
آخی

گفتم ،گردنم و میبوسید و نفس عمیق میکشید.. کلافه بود و گرم بود..

\_اخ ارسام.  
سرش و بالا آورد چشمش خمار بود: بغلم کن.

\_چی؟

\_کمند بغلم کن.

یه جور التماس بود..دستم و گذاشتم پشت کمر و با یه دستم نوازشش میکردم ..محکم  
منو به

خودش گرفته بود یه جوری که انگاری میترسید گم کنه..یه چیزایی زیر گوشم  
زمزمه

میکرد که هیچی نمیفهمیدم..

یادمه همیشه به فرناز و هانیه میگفتم آدرس خونتون و دوست پسراتون نداشته باشن و

خودمم به هیچ عنوان نمیدادم و همیشه می پیچوندم اما الان ساعت ده شبه و یه پسر  
روم

خوابیده و منم دارم نوازشش میکنم و اونم با نفسای عمیقش پوستم و آتیش میزنه..

\*\*\*\*\*

نمیدونم چقدر گذشته بود هیچ حرکتی نکرده بود فقط با نوک انگشتش بازوم و نوازش

میکرد..دستم و بردم پشت گردنش..متوجه لرزش ناگهانی دستش شدم .. سرش و بالا  
آورد و

گفت:خستت شده؟

نگاهش کردم اخم نکرده بود و خیلی آروم بود :نه!

بلند شدو نشست دست منو همزمان کشید که منم باهاش نشستم.نگاهش کردم ..آروم  
بود..نه

اخمی نه نگاه سردی .

یهو سرش و آورد بالا و گفت:آب میاری برام؟

بلند شدم رفتم آب آوردم براش یه لحظه به خودم نگاه کردم..اوه اوه چی پوشیدم من!

لیوان و داد دستم و با دستش زد روی پاش..نفهمیدم منظورش چیه گفتم:چیه؟

\_بیا بخواب.

رفتم نشستم موهام باز بود و خبری از سر درد نبود سرم و گذاشتم روی پاش که دستش  
و

توی موهام فرو کرد..خاطرات جلوی چشم حرکت میکردن  
\_مامانی خوابم میگیره؟  
\_اشکال نداره مامان بخواب.  
دستای سفید و نازش و توی موهام میکرد و موهام ونوازش میکرد و شعرهای  
خوشگل

میخوند.  
\_گریه؟  
با صدای ارسام به خودم اومدم سریع گوشه چشم و پاک کردم گفتم:چیزی نیست.  
\_سرت درد نمیکنه؟  
خندیدم الان دیگه سرم درد معنی نداشت من عاشق این بودم که یکی موهامو نوازش  
کنه

همیشه مامان فرناز اینکارو میکرد و هر وقت سرم درد بود کار خود فرناز بود  
\_نه.

میخوام حرف بزنم برات گوش میدی؟  
\_گوش میدم.  
-خوابت نبره؟  
چشمام و باز کردم و گفتم:میخواهی بشینم؟  
\_نه اینجوری بهتره.  
\_پس شروع کن.  
\_حدودا شش سالم.....  
\*\*\*\*\*

فرناز  
اوووف مردم از گرما ..خدا کمند و خیر بده که ماشینش و داد:ماما من میرم داروهاتو

بگیرم.  
\_باشه دخترم  
رفتم توی داروخانه و دفترچه و دادم و روی صندلی انتظار نشستم..یه بوی آشنا به  
دماغم

خورد ..برگشتم سمت راستم که دیدم عینک آفتابیش روی موهای طلایی رنگش گذاشته و

منتظره..اما انگاری من و ندیده ..پس منم ندیدم ..بلند شدم برم ببینم چیکار کردن که یهو پاش

اومد بالا و نزدیک بود بیافتم زمین که دستم و محکم گرفت و گفت:!! تویی؟ چرا زیر پاتو نگاه

نمیکنی؟

مطمئن بودم از عمد پاش و آورد بالا کم توی شرکت اذیتش میکنم خواسته تلافی کنه! پای شما زیادی درازه من زیر پام داشتم. رفتم طرف پرستارو پول و حساب کردم برگشتم برم بیرون که اومد سمتم و گفت:فردا شب

تولد ملیکاست(یکی ازکارکنان شرکت که مسئول رسیدگی پرونده هاست)تو که نمیخوای

بری؟

\_خوب معلومه که نه اون دختره نمیدونم با این سنش چرا تولد میگیره.

\_تو میای.

\_نمیام.

\_میای چون میخوام کسی و بهت نشون بدم.

\_کی؟

\_حالا میبینیش..

بدجنس!

\_ببین فرهاد خان اذیتم کنی بد تلافی میکنم

لبخند مرموزی زدو گفت:نترس من با بچه ها کاری ندارم.

از کنارش رد شدم و گفتم :هه! همین توام.

\*\*\*\*\*

داشتم مقیاس نقشه و حساب میکردم ..حدودا یک ماهی میشه که اینجا مشغول به کارم

..

اونقدر به فرهاد نزدیک شدم که دیگه همه میدونن ما باهم صمیمی هستیم.

\_فرناز

با داد ملیکا پریدم :چته آمازونی؟چرا جیغ میکشی نفرین شده؟

\_بابا گوشیت خفم کرد از بس زنگ خورد.

\_گوه تو دهننت باشه ملیکا .

\_بی ادب.

هانیه بود جواب دادم:جونم هانی.

\_سلام فرناز کجایی؟

\_سرکار

\_میگم فرناز این پسره شایان دوباره منو رستوران دعوت کرده برم؟

\_آره بابا برو ..

\_آخه یه جوریه ..توی کلاس اونقدر خشک و اخمو..بیونش خیلی صمیمیه.. میدونی..

\_خفه بابا برو تو کارش دیگه.

\_خیلی خوب حالا چرا عصبانی میشی.

\_کارمار نداری؟

\_نه خدافظ

\_فظ

گوشی و پرت کردم توی کیفم و تمام حواسم دادم به نقشه.. خودکارم افتاد اونطف میز

همونجور که سرم زیر بود گفتم:هوی.ملیکا خودکارم و بده.

خودکارو گرفتم جلو روم ازش گرفتم که با برخورد دستش سرم و بالا اوردم :تویی؟

\_نه ملیکام ..لاک جدیدم خوشگله..

\_هه هه هه با نمک.

خودکارو ازش گرفتم و گفتم: چیکار داری؟مثلا رییس بشین پشت میزت چی هی توی  
اتاقا

به راهی.

\_ممنون بابت پیشنهاد خانم حسینی.

\_خواهش میکنم

کارم تموم شد نقشه و لوله کردم گذاشتم کنار.. نگاهی بهش انداختم،کت اسپرت نوک  
مدادی

رنگی ،شلوار همرنگش ..کفش مشکی مردونه ..موهاشو زده بود کنار و موهای خیلی

قشنگی داره ..

\_ااشما اینجاید؟

باز این عن خانم اومد.

فرهاد بلند شد و گفت: ده دقیقه دیگه نقشه هارو بیارید خانم حسینی. بدون نیم نگاهی به ملیکا

رفت.. دستم و زدم زیر چوَنم و گفتم: میگم تو چرا اینقدر از خودت خر بازی درمیزی؟

\_اا فرناز جونم درست صحبت کن بهم بر میخوره.

\_آخی نازی.. چقدر تو ملوسی.

کلا دختره فقط قد کشیده بود و زبون داشت عقل و دیگه نداشت..

\*\*\*\*\*

دوتا ضربه آروم زدم به در و وارد شدم..

\_اوووف این دختره چرا اینجوریه؟

کتش و درآورد و آویز کرد به رختکن و گفت: اگه اسرار داییم نبود نمیذاشتم بیاد شرکت.

نشستم پشت میز بزرگی که توی اتاق بود نشست روی یکی از صندلی های روبروم و

گفت: نقشه رو بده.

دادمش و یه شیرینی از روی میز برداشتم و خوردم..

\_خوبه.

\_چه زود تموم شد.

بلند شدم برم که گفت: نرو

برگشتم سمتش و گفتم: چیو نرم؟ برم نقشه های دیگه و تموم کنم واسه فردا شب حاضر

باشم.

\_پس میای..

\_آره چون دوستم میاد.

\_خوش به حال دوستت.. حالا دختره یا پسر.

با بدجنسی گفتم: پسر

\_آهان. که اینطور برو به کارت برس.

رفتم بیرون هه بهش برخورد.. حتما میخواست من همراهش باشم..

نگاهی به لباس انداختم... ساتن مشکی براقی که بلندیش تا کمی بالای زانو بود و پایینش

منجوق های طلای به صورت برگ های بزرگ و کوچیک بود و... یقش مربعی باز بود و



دوتا بند از جنس همون ساتن پهن بود که روی شونم می افتاد.. درکل خیلی شیک بود..

آرایشم و مشکی کردم و با یه رژ قرمز جیغ تمومش کردم..خط چشم باریک و یه طرح دنباله

دار مشکی با سایه پشت پلکم کشیدم..

صدای گوشیم بود یه پیغام از کمند بود :هائیه نمیاد.

اینو میدونستم که نمیاد ..ولی این که کمند اخلاش کمی تغیر کرده و نمیدونستم..کمی گرفته

شده ..دیروز که خونش بودم ازش پرسیدم گفت:ظاهرا داره نقشه عوض میشه.  
اولش فکر کردم که شاید میخواد از یه راه دیگه بره سراغ پسره جرا و بهم گفت بهش حق

دادم که دلش نخواد با احساسات یه پسر که اونم شکست بدی توی بچگیش خورده و التماس

برادرش برای خوب کردن اون توسط کمند باشه فکرکنه.

جوراب مشکی بلندم و پوشیدم اما یهو پشیمون شدم و درش اوردم..  
کیف و صندل مشکی و برداشتم و پالتوم و پوشیدم..پالتوم از مدل های خیلی بلند بود که

تقریبا تا مچ پا بود و پا رو کاملا میگرفت.. پس شلوارم نپوشیدم.. موهامو از قبل شنیون

کرده بودمو و باز دورم ریخته بودمش و چند تکه ای و با رنگ ثابت رنگ کرده بودم..

بدون خداحافظ از مامانم رفتم بیرون ..خداروشکر عسل منو ندید وگرنه بازم می خواست

سوت بزنه و منو عصبی کنه ..

سریع دروبستم و رفتم توی آسانسور کمند گفته بود که با ارسام میاد ..منم به پیشنهاد خود

فرهاد با خودش میرم ..

ماشینش و دیدم و رفتم طرفشوت فوقالعاده قی زده بوده..

\_سلام

\_سلام.خوبی؟

\_ممنون.

ممنون و آروم گفتم..نفس عمیقی کشیدم و گفتم:کی راه می افتی؟

دنده و جابه جا کرد و گفت:همین الان.

ماشین و روشن کرد و پخش و زد ..سریع خاموشش کردم که برگشت طرفم و گفت:چرا

خاموش کردی؟

\_الان اونجا میریم سرمون درد میگیره بزار اینجا یکم آرامش باشه.

\_خیلی خوب.

به کمند زنگ زدم که بوق دوم جواب داد:تورا هم هی زرتی زنگ زنن..بوق

دختره اعصاب نداره ها!

نور آبی رنگ چشمم و میزد ..پالتوم و دراوردم و دادم دست دختره ببره اتاق ..شالمم و

گذاشتم بمون ..روی یکی از مبل ها نشستم و کم کم بچه های شرکت میومدن برای سلام

کردم و الکی زرزر کردن..

چشم چشم کردم که ملیکا و ببینم دست یه پسره توی دستش بود.. پسره به نظرم خیلی آشنا

بود..کمی فکر کردم اما نفهمیدم..بیخیال نگاهی به سروضع ملیکا انداختم لباس کوتاه

پرنسسی قرمزی که آستین بلندی داشت و پشت کمرمش تا بالای باسن لخت بود..دقیقا کمند

یکی شبیه اینو داشت اما اون مشکی بود..هانیه هم داره و سفید سرمه ای رنگش..

با احساس دستی روی دستم برگشتم سمتش..نگاهی به دستا کردم و گفتم:انگاری خیلی بهت

خوش میگذره .

لبخندی زدو گفت:چرا نگذره...

حرفش کامل نشده بود که بادیدن کمند سریع بلند شد و رفتم طرفش داشت پالتوی کوتاهشو

در میاورد ..

\_سلام.

برگشت طرفم و گفت: زهرمار

\_ا چرا؟

\_چی هی زنگ میزنی ریدی به برنامه.

\_آخه من از کجا میدونستم برنامهت چیه..

با دیدن پسره خوشتیپ و خوشگل کنارش ساکت شدم و گفتم: این کیه؟

\_ارسامه.

رفتم طرفش و دستم دراز کردم و گفتم: سلام من فرنازم.

بخاطر موزیک مجبور بودم بلند صحبت کنم... هنوز دستم دراز بود نگاهی بی تفاوت بهم

انداخت و چیزی در گوش کمند گفت و نمیدونم کمند چی بهش گفت که دستم و گرفت و

گفت: ارسامم.

اوه چه صدای بم و مردونه ای. لبخندی زدم و گفتم: کمند من میرم بشینم.

زیر لب یه گمشوی نثارم کرد که فقط خودم لبخونی هاشو میشناختم

سرجام نشستم و نگاهی به تیپ کمند انداختم.. موهاشو لایت کرده بودو لباسش حریر بود

مشکی بود و آستین اصلا نداشت حتی بندی هم نداشت.. بلندیش تا بالای زانوش بود و دور

کمرش سنگ های بزرگ و کوچیک ستاره ای بود.. لباس خیلی خوشگلی بود... پاهاشو لخت

گذاشته بودو صندلی نقره ای رنگشو پوشیده بود.. موهاشو فقط کمی پایینشو فر کرده

بود.. آرایششم که عالی بود واقعا! متوجه دست ارسام شدم که دور کمرش حلقه شدو

حرکتش میداد سمت مبل ها نمیدونستم کمند چی بهش میگفت که سرش و تگون میداد..

پسره خیلی سردی بود توی چشماش انگاری یخ بود: اووووف فرهاد.

\_چیه؟

\_دستت و بردار .

دستشو بیشتر دور گردنم سفت کردو گفت:بلم میخواد.

با یه حرکت سریع خودم و از زیر دستش کشیدم بیرونو ایستادم خواست بیوفته که خودش

وگرفت..خندیدم و از جمعیت دور شدم رفتم توی یکی از اتاق ها لباسم پشتش جمع شده بود

با دستم کشیدمش بالا ..توی آینه یکم موهامو مرتب کردم..اومدم برم بیرون که در باز شدو

اومد تو و روبست.

\_بروکنار می خوام برم.

\_نوچ

\_فرهاد

\_هرچقدر می خوای داد بزن کارت دارم.

رفتم نزدیکشو گفتم:زودی بگو

نمیدونم این چه گفتنی بود که داشت لبم و از جا میکند.. محکم کمرم و گرفت بود و افتاده بود

به جون لبام.. هرچی خودم و عقب میکشیدم و میخواتم بهش مشت بزنم نمی شد.. لبم و می

مکید و گاز میگرفت..دردم میومد سرم و عقب کشیدم که فشاری به کمرم وارد کرد.. لب

پایینم و گاز گرفت و ازم جدا شد

\_روانی چه مرگنه؟

\_تقصیر خودته

\_من گفتم بیای مثل دیوونه ها ببوسیم.

\_نه نگفتی اما حتی پلک زدنم منو روانی میکنه.

\_خفه شو..ولم کن میخوام برم.

\_نمیذارم بری.

\_فرهاد ولم کن

\_فکرشم نکن.

هنوز لبم مورمور میکرد..سرمایی بودم شدید!اما گرم شده بود نفس عمیقی کشیدم و

گفتم:اینقدر به کمرم فشار نیا.

چشماش حالت خماری داشت..نزدیک در بودیم دستش و برد عقب و درو قفل کردم..ترسیدم

این روانیه نزنه منو روانی کنه تا صبح کار دستمون بده..  
\_فرهاد.

\_نترس فقط کمی آروم کن..

منظورش و نمیفهمیدم ..با کشیده شدن لبش به گردنم لرزش بدنم و حس کردم ...هم گرم

بود و هم پوستم داشت یخ می کرد..کمرم و به خودش فشار دادم و با گاز گرفتن گردنم آخم

بلند شد.. دستش و روی کمرم میکشید و لب و زبونش و به گردنم میکشید و به دندون

میگرفت..داشتم شل میکردم...چشمام و بسته بودم و غرق لذت بودم.. با گذاشتن لبش به

روی لبم دیوونه شدم و شروع به بوسیدنش کردم..لبم و می مکید و میکشید توی دهنش ..

اونقدر توی خودمون غرق بودیم که مهمونی یادمون رفته بود.. با گازی که از لبم گرفت آخ

ریزی گفتم و با کشیدن زبونش به لبم سرش و عقب کشید و پیشونیش که عرق هم کرده بود

چسبوند به پیشونیم و زمزمه وار گفت:نفس من..دیوونم کردی...

عرق کرده بودیم و حرکات دستش روی کمرم داشت روانیم میکردیم..

آروم گفتم:فرهاد

\_جانم

\_بریم.

\_بریم اومد کمرم و ول کنه که سریع محکم لبم و بوسید و کشید عقب ..سریع رژم و

در اوردم و زدم ..گوشه لبم درد میکردم و گزگز میکرد..

برگشتم سمتش و گفتم:بریم؟

دستش و گذاشت پشت کمرم و گفت:بریم نفس.

\_اسمم فرنازه..

\_ولی برای من نفس.

همونجور که داشتیم نزدیک کمند می شدیم در گوشم بلند داد زد:زیاد نرقصیا.

بخاطر موزیک بلند صداش و درست نشنیدم گفتم:نشنیدم.

\_زیاد نرقصیا

\_بروبابا.

\_اگر دیدم رقصیدی با کسی قلم پاتو خورد میکنم.

اونقدر جدیت توی چشماش بود که چیزی نگفتم.

کمند بعد از معرفی ارسام و فرهاد به هم گفت:فری بریم یکم رقصیم؟

\_بریم.

اومد بلند بشه که ارسام دستش و گرفت و ایستاد.

کمند گفت:توهم میای؟

نمیدونم چی توی نگاه سرد و یخی این پسر دید که گفت:ایول.

دستش و گرفت و رفت وسط.

داشتم نگاهشون میکردم که دستم کشیده شدو فوراً توی بغلش منو گرفت و گفت:عمر ا

بزارم

تنها برقصی.

آهنگ دوفره بود و همه داشتن میرقصیدن من فقط حواسم به خودمون بود و زمزمه

های

قشنگ فرهاد که زیر گوشم میگفت..

نگاهی انداختم که ببینم کمند در چه وضعیه که دیدم ارسام توی بغلش نرم گرفتشو

تکون

میخوره ..کمند حرف میزد و من متوجه بودم که داره عطر گردنش و موهاشو بو

میکنه ..معلوم بود چه حسی داره!

آهنگ تموم شد و همه نشستند کمند گفت:فری ملیکا کجاست؟

\_نمیدونم.



بعد از خدا حافظی با مادر جون.. رفتم بیرون که همون موقع ماشینش و دیدم...نمیدونم این

چند تا ماشین داره ..یه روز پارسه یه روز پوشه و امروزم که مازراتی...کمند میگفت

خیلی ماشینه خوشگلیه ها من که به ماشین علاقه ی نداشتم عاشق این شدم.

درو بستم و گفتم:سلام .

\_سلام خانوم خانوما.

ماشین و روشن کردو گفتم:کجا بریم.

\_نمیدونم.

\_خوب پس بریم یه جای خوب.

\_بریم.

یهو یادم افتاد وگفتم:میگم تو چندتا ماشین داری؟

لبخند دلبری زدو گفتم:چرا؟

\_آخه هر روز با یکیش میای..

\_من اون پورشه و این و دارم ولی اون پارسه مال خواهرمه که برا ی راحتی باهاش میام

بیرون.

\_آهان.

دستم و گرفتم و پشت دستم و نرم بوسید و گفتم:بریم اول ناهار بخوریم یا بعد؟

\_اول ناهار چون خیلی گشتمه.

\_چشم.

.

.

.

شام و گرفتیم و گفتم بریم خونه بخوریم فبلا خونس رفتم و اونقدر بهش اطمینان دارم که

میدونم بیش از حد خودش پیش روی نمیکنه.

درو باز کرد و رفتم تو خونه ی خیلی شیک و امروزی بود که هر قسمتیش یه شیء خوشگل

گذاشته بود.



آدرس سایت niceroman.ir

\_از کجا فهمیدی؟  
\_که چی؟  
\_که مرض دارم.  
خندیدو منم با مشت افتادم به بازوش وقتی دیم اصلا دردش نمیاد نیشگون گرفتم که سریع

مچ دوتا دستم و گرفت و انداختم روی مبل و روم دراز کشید:بلند میشی یا عمتو بیار اینجا.

\_دلم برای عمم تنگ شده بیارش لطفا.  
دستش و گذاشت روی پهلوم و سریع گفتم:شایان دستتو بردار.  
لبخند بدجنسی زدو گفت:نمیخوام.  
پیش خودش فکر کردم که قلقلکی هستم..درحالی که فقط کمند قلقلکیه نه من و فرناز

اصلا..زُل زده بود توی چشمام و منم زُل زده بودم که گفت:هانیه.  
\_بله.

\_هانیه

\_خوب چیه؟

\_هانیه

میدونستم چی میخواست بگم

\_چته

\_هانیه

\_درد پاشو ببینم گشن...

داشت حرفم کامل بشه که گرمیه لباش لذت و به بدنم تزریق کرد.. دستمو از روی سینش

برداشتم و گذاشتم پشت گردنش..لبم و نرم میبوسید و کمرم و نوازش میکرد..دستم و توی

موهای فرو کردم ...جری تر شد و از لبم گاز گرفت که آخ خفه ی گفتم ...لبم و می مکید و

میکشید توی لبش ..حرکات من آروم بود و اون تند..وقتی دستم و توی موهای حرکت دادم

ازم جدا شد و با چشمای خمارش گفت:نکن..وضعیت بد میشه.

خندم گرفته بود..لبخند منو که دید سرش و فرو کرد توی گودیه گردنم و با کشیده شدن  
زبونش روی پوستم داغ شد..چشمام و بستم ..لبش و میکشید و گاز می گرفت از  
گردنم

..نفسم تند شده بود که با حرکات دستم روی پوست شکمم سریع عقب کشیدم..جا  
خورد

اینو از عصبانیت چشماش میدیم :آروم بگیر دختر  
\_گشمنه شایان.

کمی نگام کرد و گفت:خیلی خوب..  
فکر کردم میخواد بلند شه اما وقتی زبونش و توی لبم احساس کردم .. جا خوردم  
..اونقدر

لبم و می مکید و میکشید که مطمئن بودم باد میکنه... هردو غرق هم بودیم و هم و  
میوسید

..پوستم داشت آتیش میگرفت..دستش و روی سینم نگه داشت و ازم جدا شد..زُل زد  
توی

چشمام ..اما من نمی تونستم نگاهش کنم..دستش و آرم از زیر تیشترتم کشید بیرون . با  
کشیده

شدن زبونش روی لبم بلند شدو دست منم کشید که افتادم توی بغلش..محک منو به  
خودش

فشرده و زمزمه وار چیزی گفت که فقط یکی از جمله هاش و فهمیدم:بازم برگشتی..  
اونقدری منو به خودش فشرد که جای دستش روی کمرم درد گرفت:شایان کمرم  
خورد

شد.

با اکراه منو ز خودش جدا کرد و گفت:امروز خیلی گیر میدیا..  
\_پرو نشو خوب کمرم و آوردی پایین.

\_خواست چیزی بگه که صدای آیفون بلند شد ..رفت و نگاهی انداخت با دیدن چهره طرف

با اخم برگشت کنارم و نشست و با گوشیش به نهگبانی گفت که بهش بگه نیست.  
ناهارو با حرف و مسخره بازی خوردیم ..هی میگفت من ناهار نمیخورم تا تورو بخورم ..یا

از خاطراتش توی سربازی میگفت که چه جوری غذای بقیه و یواشکی میخورده..کلی

خندیدم.

حدودا ساعت هشت بود که گفتم:شایان م و پیری خونه؟

\_آره میبرم ولی الان که خیلی زوده.

\_نه مادر جون تنهاست..گناه داره.

\_چشم.

کنارش توی آشپز خونه ایستاده بودم دنبال قرصی برای میگرنش میگشت ..برگشتم سمت و

گفت:پیداش نمیکنم.

\_حالا میخوای چیکار کنی؟

\_هیچی دیگه از یه روش دیگه استفاده میکنم.

\_چه روشی؟

یهو منو بلند کرد و همونجورکه راه میرفت گفت:تو سرم و خوب میکنی.

از ارتفاع اصلا نمیترسیدم ولی الکی گفتم:بذارم رمین من میترسم.

\_الکی جیغ جیغ نکن از چشمت معلومه که نمیترسی.

دیگه کلا خفه شدم...منو روی تختش گذاشت یه تخت بزرگ دونفره که روش تشک و

روتختی نرم سرمه ای بود آدم کیفش میگیره بخوابه کش موهم و باز کردم و طاق باز دراز

کشیدم و گفتم:چه تخت خوبی داری.

چیزی نگفت..نگاهم رفت سمتش که داشت تیشرتش و در می آورد ..سریه صاف روی

تخت نشستم..

خندید و گفت:چیه؟تاحالا خوتیپ از نزدیک ندیدی؟

هیچی نگفتم میترسیدم کاری بشه که نباید بشه.  
اومد کنارم روی شکم خوابیدم و گفت: بپر بالا.  
\_چی؟

\_میگم برو ماساژم بده.  
ماساژ دادن و خوب بلند بودم از بس برای کمند ماساژ میدادم.  
رفتم توی باسنش نشستم و که کرم و داد دستم.. نرم کمرش و ماساژ میداد و تمام حواسم  
دادم

بهش...  
نمیدونم چقدر شده بود فقط دیگه دستم خسته شده بود ..نگاهی بهش انداختم دیدم  
خوابه.. آرام

اومدم پبین خواستم برم از تختش پایین که دستم و کشید و افتادم توی بغلش: شایان خیلی  
بدم

میاد از این کار.  
از پشت منو محکم به خودش چسبید و پاشو روی پام قفل کرد و گفت: بگیر بخواب  
بعدا

میبرمت.  
\_اما..

با حرکت دستش روی شکم ساکت شدم.. دستش و فقط گذاشت روی شکم .. حرکت  
نمیداد.. بدن لختش به کمرم چسبیده بود و گرم کرده بود.. اماتوی این هوای سرد کلا  
آرامش

بخش بود.. چشمم و بستم و سعی کردم بخوابم.  
۱:۳۰

کمرم خشک شده بود .. سعی کردم حرکت کنیم اما نشد.. پامو از زیر پاش کشیدم بیرون  
و

گفتم: شایان.  
جوابی نداد: شایان

\_هوم.  
\_بلند شو

چشماشو باز کرد و خمار گفت: ساعت چنده؟  
نگاهی به ساعت انداختم و گفتم: وایای ساعت ۱۰:۳۰ شده.  
هول هولکل مانتو وشالم و پوشیدم و موهامو باز گذاشتم رفتم توی آسانسور که دیدم یه آقای

هم ایستاده منتظر شایان شدم که اومد با دیدن اخم بدی کرد...  
همین که رفتم بیرون گفت: سریع این موهاشو ببیند.  
\_ول کن تورو خدا  
\_گفتم ببند اینارو.  
از عصبانیتش کمی ترسیدم و سریع با کش بستمش...  
تا خونه هیچ حرفی نزدیم فقط موقعی که خواستم پیاده بشم دستم و گرفت و نرم بوسید و

گفت: شب بهت زنگ میزنم.  
\_باشه خدافظ.

\*\*\*\*\*

کمند

\_آآه ارسلان موهامو کندی از بس کشیدی.  
\_خوب چیکار کنم نور میوفته توی صورتت.  
بلند داد زد: پری...  
\_ای درد گوشم.  
پریناز و ارسام باهم اومدن تو.  
ارسام بادیدنم اخمش پر رنگ تر شد..  
ارسلان روبه پریناز گفت که بیاد موهای منو تنظیم کنه خودشم رفت سمت دوربین

ها..همینطور که اون مشغول موهام بود با چشمم به ارسام اشاره کردم که یعنی چیه فقط؟

اخمش بود که غلیظ تر میشد..ای خداد اینم شانسه منه بچه کلا برزخیه..  
حدودا یکساعتی طول کشید عکس برداری..رفتم لباسم و عوض کنم..هوا سرد بود..سریع

مانتوی بلند سفیدم که که جلوش پارچه ی مشکیه زیکزاکیه طرح داری کار شده بود و پشتش

تیکه ی مشکی بود که تار سرشونم میومد و پوشیدم..شلوار لی مشکی که ساده و تنگ بود و

بوت پاشنه بلند که زیبایی بود و پوشیدم ...موهامو کامل بستم و روسریم و گره دور گردن

زدم...گذاشتم همون آرایش مات بمونه روی صورتم..عکس برداری ارسام قبل از من بوده

تک زنگی بهش زدم..رفتم بیرون و بعداز خداحافظی رفتم طرف پارکینگ..امروز حدودا

چهار مدل لباس پوشیدم..که سه ساعت وقت برد عکس گرفتن...رفتم سمت ماشین که دیدم

رایان داره میاد سمتم ..اووف این پسر خوشتیپه ها..

\_سلام.داری میری؟

\_سلام آره کارم تموم شد.

-خوبه خسته نباشی.

\_ممنون.

خواست از کنارم رد بشه که ایستاد وگفت:راستی پولتو واریز کردم به حسابت.

\_میدونم پیامش برام اومد.

لبخندی به پرو گریه من زدو گفت:پرو دیگه.

-منتظر کسی هستم.

\_کی؟

\_ایناهش اومد.

با دیدن ارسام لبخند کمرنگی که روی لبش بود از بین رفت نمیدونم چرا احساس کردم

ناراحت شد.

روبه من گفت:خیلی خوب..خدافظ.

ارسام کمی دورتر مابود پیش اون ایستادو چیزی گفت..باورم نمیشه ارسام با رایانم حرف

نمیزنه..اگر رایان کاراشو پیش من ببینه فکر میکنه تعلیم دیده..

وقتی نزدیکم شد گفتم:بریم دیگه.

سوار ماشین شدیم ..از وقتی فهمیدم مازراتی داره دیگه با خودش میرم و میام..البته خودشم

بدش نمیاد..

کمربندم و بستم و یهو یادم اتاد به اخمش و گفتم:راستی چرا امروز اینقدر اخمت توهم بود؟

دنده و جابه جا کرد و پیچید توی خیابون و گفت:از بین به بعد فقط عکس های با مانتو

میگیری.

\_اچرا؟

\_همین که گفتم.

\_آخه من از قبل هم خیلی عکس لباس عروس دارم و مدل لنز و مو و..

نداشت حرفم تموم بشه که با دادش دیگه کلا ساکت شد:همین که گفتم.

دستم و تو هم گره زدم و به روبه رو خیره شدم ..از بچگی به شدت روی صدای بلند حساس

بودم..اونم وقتی که کسی داد بزنه..دیگه تا خود خونه حرف نزدم..اونم هیچی نگفت..همین که

رسید ..بدون اینکه بذارم ماشین کامل نگهداره کمربندم و باز کردم و سریع پیاده شدم صداش

و شنیدم که بلند گفت:کمند.

اما محلش ندادم به نگاهیانی گفتم اگر خواست بیاد تو نذاره بیاد..

رفتم بالا و مانتو و شالم و دراوردم و خودم و پرت کردم روی تخت.. بغضم گرفته بود نه

بخاطر دادی که زد بخاطر اینکه اونقدر بی کس بودم که هرکسی سرم داد بزنه..صدای

گوشیم از توی حال میومد اما اهمیتی ندادم..سریع تیشرت سبز رنگم که یقه ی باز داشت و

پاینش گل های ریز سفید و مشکی بود و پوشیدم..شلوار ورزشی مشکی هم پوشیدم ..



موهامو باز گذاشتم و رفتم توی مبل دراز کشیدم...گوشیم و خاموش کردم..ده باز زنگ زده

بود..خیلی گرسنم بود اما حوصله بلند شدن و نداشتم... کمی سردم بود با اینکه شومینه

روشن بود اما بخاطر یقه ی باز تی شرت سردم بود...تلویزیون روشن بود که خوابم

برد...

\*\*\*\*\*

آب دهنم و نمیتونستم قورت بدم...اونقدر سرم درد میکرد که ناخواسته چشمم و جمع کرده

بودم.. گلوم بدجور می سوخت...سردم بود و سرم گیج بود..خونه تاریک بود..با بدبختی بلند

شدم وکلیدو زدم و نور اومد توی خونه و دیدم بهتر شد...صدای تلفن خونه میومد..اومدم برم

سمتش که صدای در اومد..به در نزدیکترم پس اول درو باز میکنم...درو باز کردم و خواستم

برگردم سمت تلفن که با دیدنش اخمم توهم رفت:توای..  
نتونستم حرف بزnm صدام بدجور گرفته بود و گلوم بدجور می سوخت..طعم تلخی توی گلوم

بود..با دستش شونم و کمی هول داد عقب و اومد تو:باید حرف بزнім.  
\_هیچ حرف..

بازم صدام نکشید...صورتم از سوختن گلوم جمع شد..چشمم می سوخت..  
دستم و گذاشتم روی سرم و سعی کردم دیوارو پیدا کنم که تکیه کنم اما متوجه دستش شدم

که بازوم و محکم گرفته بود که نیوفتم..منو کشوند توی اتاق و کمکم کرد که لباس درست

بپوشم...عجیب بد سرمایی بودم..وقتی سرما می خوردم روی کل بدنم تاثیر میذاشت البته

هانیه هم همینجوره..پالتوم و پوشیدم و با همون شلوارو یه شال ساده مشکی...مطمئن بودم

صورتم خیلی رنگ پریدست..چشمم هنوزم تار میدید..دستم و کشیدم..اما هنوز قدم و کامل

برنداشته بودم که بخاطر لرزش پام افتادم..سریه بازوم و گرفت و بلندم کرد طی یه حرکت

منو بغل کرد و برد بیرون..  
سرم و روی سینش گذاشتم ..میگن یه دختر اگه تنها باشه غصه هاش زیاد بشه اطرافش و

نمیبینم..کور بودم!  
بوی ادکلنش خوب بود اما گلوم و می سوزوند و به سرفه می انداخت..از آسانسور بیرون

اومد و سریع رفت سمت ماشین توی کوچه..سرم تیر کشید..یقه ی کتش و گرفتم که باعث

شد تند تر راه بره..سریع در ماشین و باز کردو منو گذاشت روی صندلی..خودشدم از اون

طرف سوار شدو سریع دروبستم و خم شد کمر بند و بستم..دندونام بهم میخوردن..صداشو

می شنیدم اما اهمیت نمیدادم چی میگفت..داشتم یخ میکرده  
صدای جیغ استیکا و شنیدم...

نمیدونم کی رسیدیم و کی منو گذاشته روی تخت فقط میدونم که بستری شدم و سرم بهم

زدن..درد سرم بهتر شده و چشمم اصلا نمی سوزه.. شالم و در اوردمو راحت خوابیدم ..

معلوم نیست کجاست..

پوف بلندی کشیدم..

با صدای خنده مردونه ای برگشتم که دیدم ماشاللا!!!!!! این دکتره یا

پرستار؟؟؟؟؟؟

\_چیه انگاری حالت بهتره شده گیسو کمند؟

\_هان؟؟

دوباره خنده ی نازشو کردو گفت:من دکترتم..سامان پناهی.

\_خوب؟

با گیجی گفت:چی خوب؟

\_خوب دکترمی خو باش چرا مثل پسرای پونزده ساله خودتو معرفی میکنی؟

لبخند نازی زدو گفت:تا سه ساعت پیش که بهت میومد از اون مظلوم و ساکتا باشی اما

الان انگاری از اون شیطون و زبون درازا باشی.

\_ولم کن توروخدا.

نگاهم و دوختم به در که ارسام اومد تو لبخند محوی نشست روی صورتم درسته دکی خیلی

خوشگله ولی جذبه ارسام من خوشگل تره اصلا ارسام خوشتیپ تره.

نگاهی تیز به دکتره انداخت و با همون لحن سردش گفت:کی مرخصه؟

\_یک ساعته دیگه سرمش تموم بشه و آمپولشو بزنه مرخصه.

با شنیدن اسم آمپول صاف نشستم ..موهای بازم همه ریخت توی صورتم و گفتم:من آمپول

نمیزنم.

اراسم با همون اخمش و نگاه بدی که داشت به دکتره میکرد موهامو جمع کردو شالم و سرم

کرد.

\_آمپولتون و بزنید کامل خوب میشید.

\_نه..ارسام توروخدا دورت بگردم نزار بیئفتم تو دست این جلاد.

خندش گرفته بود لبشو روی فشار داد و گفت:هیس آروم.

\_نه ارسام توروخدا این دکیه میخواد منوبه سلیب بکشه.  
دکتره نزدیکتر اومد و با همون خندش گفت:خیلی خوب اگر بهتر شدید میگم آمپولتون  
و

نزنند.  
کمرم و صاف کردم و گفتم:من خیلی هم خوبم هچیع.  
نمیدونم این عطسه از کجا دراومد..  
ارسام دستش و گذاشت پشت کمرم چشمامو ظلوم کردم و گفتم:ارسام..بخدا خوبم.  
کمرم و کمی فشار داد و گفت:خیلی خوب آروم باش.  
دکتره وقتی دید موقعیت منو ارسام تو حلق هم دیگست با یه عذرخواهی رفت بیرون.  
شونم و گرفت و خوابوندم روی تخت دستش و گرفتم و گفتم:ساعت چنده؟

\_۱۲:۴۵

\_از کی اینجام؟

\_ده بود.

\_دستش و سفت گرفتم و چشمام و گذاشتم روی هم ..دستم و فشار ریزی داد و نرم

بوسیدم..با یه دستش محکم گرفته بود و با اون یکی دستش با موهام بازی  
میکرد..نمیدونم چرا

قطره اشکی از چشمم افتاد..شاید بخاطر این بود که یه لحظه فکر کردم منم منم کس و  
کاری

دارم ..مثل فرناز..مثل هانیه..مثل مریم..

انگشتش و روی چشمم احساس کردم..

زمزمه هاش توی گوشم می پیچید

\_کنارتم..دیگه نه تو تنهایی نه من..نمیزارم غصه هات زیاد بشه...

نذاشتم ادامه بده برگشتم سمتش و چشمم و باز کردم..صورتم خیلی نزدیکم بود..لبم و  
گذاشتم

روی لبش ..منتظر همین حرکت بود..داغ و پُر عطش میبوسید..نرم میبوسید و دستش  
و

روی صورتم حرکت میداد..عقب کشیدم ..پیشونیش و چسبوند به پیشونیم و گفت:اگه  
داد زدم

بخاطر این بود که نگاه هیز ارسلان و نمیبینی.. نمی بینی چه جوری از بالا به سینت  
زُل

زده.. نمیبینی.. فقط ظاهر خوب و مهربونشو میبینی.. نمیخوام دیگه کسی راحت نگات

کنه.. نمیخوام فکر کنن ناپاکی.. تو از این به بعد صاحب داری..  
چشمامو روی هم گذاشتم.. غرق لذت حرفاش بودم داشتم توی داغیه حرفاش می  
سوختم.. از

داغیه دستی که گونم و به نوازش گرفته بود و دستم و محکم گرفته بود..  
پیشونیم و بوسید و گفت: ولی باید آمپولتو بزنی.  
\_نه.

از چشماش شیطننت میبارید ولی اخمی کردو گفت: همین که گفتم.  
\_خیلی بدی.. خیلی.

خم شدو یه بوسه کوتاهی از گونم گرفت. اوووه نمردیم و خندشو دیدیم!!!!!!

آخرشم آمپول و زدم.. ساعت یک مرخص شدم خیلی گرسنم بود..  
\_ارسام.

\_هوم

\_گرسنت نیست؟

برگشت سمتم و گفت: مگه چیزی نخوردی؟

\_نه ناهارم نخوردم.

چیزی زیر لب زمزمه کردو گفت: همینجا بشین تا پیام.

روی صندلی های انتظار بیمارستان نشستم .. دکتره خوشگل و دیدم که اومد سمتم  
چشمای

آبیه روشن و موهای ططلایی رنگ.. دماغ و لب متناسب.. فوق العاده خوشگل بود ولی

بخاطر روپوشش معلوم نبود خوش تیپم هست یا نه!

\_به به میبینم حالتون بهتر شده گیسو کمند شیطون.

\_به لطف شمای تازه به بلوغ رسیده بله.

خندید، متوجه نگاه پرستارا شدم.. معلوم بود خاطرخواه های زیادی داره... کرتی جلو  
روم

گرفت و گفت: خوشحال میشم بیشتر باهم آشنا بشیم.

ابروی سمت چپم پرید:خوبه دوست پسر م و دیدید.  
\_میدونم .

\_پس مزاحم نشید.

\_اما من پسر عموی توام کمند.

!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

برگشتم سمتش ادامه داد:پسر علی.

دهم باز موند..یعنی سامان پسر عمو علی.همونی که سال ها با پدرم قهر بودبخاطر  
اینکه

پدرم شریک قاچاقش نشده و باهاش همکاری نکرده..

\_نمیخوای چیزی بگی؟

اهمیتی ندادم و راهم و گرفتم برم که مچ دستم و گرفت ..سریع دستم وکشیدم و  
گفتم:علاقه

ی به اینکه یادم بیوفته با چه آدم های اقوام ندارم.

\_اما تو باید بدونی چه بلای سر بابام اومد.

\_به درک.

\_حداقل بدون چه حرفای پشت سرت میزنن.

\_بازم به درک.

\_پس باید بگم که الان عمه تهرانه و دنبالت.

شک بعدی و خوردم..دقیق نگاش کردم کپیه مادرش خوشگله..

\_چرا اومده؟چیکارم داره؟

\_نمیدونم چیکارت داره فقط میدونم دنبالت و میخواد پیدات کنه و البته پسرش هنوزم

مجرده.

خنده عصبی کردم و کارت و از دستش کشیدم و رفتم بیرون.. ارسام و دیدم که داشت  
میومد

تو با دیدنم اخمی کرد و سریع رفتم سمتش و گفتم:زود بریم.

باهم سوار ماشین شدیم.

\_چی شده؟

نگاهش کرد..با یاد آوری خاطرات تلخ اشک توی چشمم جمع شد ..دستش و گذاشت  
روی

صورتم و گفت:گریه نکن.

سعی کردم اما اشکام میریختن.. سرم و توی بغلش گرفت و گفت: گریه نکن بدم میاد.  
ازش جدا شدم و تمام ماجرا و بهش گفتم از ازدواج زوریه عمم که قرار بود منو به  
پسرش

بده تا اونجا که الان اومده و میخواد منو پیدا کنه... ولی نگفتم دکتر پسر عمومه...  
بوی غذا میومد: ارسام میری خونت؟  
نگام کرد و چیزی نگفت..  
کمی بعد یهو گفت: برم خونه خودم یا تو؟  
\_خوب بیا شام و بخوریم خونه من بعد تصمیم هجیع..  
حرفم با عطسم قش شد  
\_ميام خونه تو.

\*\*\*\*\*

لباس بافتتیه سفیدم که آستین های بلندی داشت و گل ریزه های صورتی پایش داشت  
و

پوشیدم.. اینو مامان فرناز برام بافته بود.. شلوار گرمکن صورتیم و پوشیدم.. موهامو  
باز

گذاشتم چون هنوزم سرم کمی درد میکرد.. کمی برق لب زدم تا از این بی رنگی در  
بیام.. خدایی بدون آرایش چشمم چقدر مظلوم میزنه (خخخ) رفتم بیرون که دیدم کتش و  
درآورده و روی مبل نشسته.. منو نگاهی کردو گفت: از بس لباس باز پوشیدی که به  
این

روز افتادی.  
\_این کجاش بازه؟  
\_اما قبلیه کل زندگیتو ریخته بود بیرون.  
لبخند بدجنسی زدم و گفتم: نه که تو بدت بیاد..  
رفتم سمت آشپز خونه و قاشق و چنگال و سبزی و دوغ و لیوان اوردم کنارش نشستم

و گفتم: بزار برم روبه روت موهام انیت میکنه.  
خواستم بلند شم که مچ دستم و گرفت و گفت: بشین.  
وسطای غذا بودیم.. یه کوبیده با مخلفات کامل.. که یهو یادم افتاد و گفتم: راستی تو چه

طوری اومدی تو؟  
خیلی خونسرد و آروم و کم غذا می خورد.. نه مثل من تندتند.. گفت: نگهبانتون زیادی حواس

پرته.  
\_ چرا؟  
\_ رفته بود سیگار بخره.  
از دست این مردیکه یادم باشه فردا حالشو بگیرم.. خواستم دوغ بریزم برا خودم که یهو

عطسه کردم و لیوان خالی شد روی شلوار ارسام.  
\_ ای داد.  
سریع ایستاد و گفت: بدو دستمال بیار.  
دستمال روی میزو دادم بهش و تند تند پاکش کردم که ردی نمونه..  
دوباره نشست و نگام کردو گفت: خوبه حالتو بگیرم  
\_ نه تو پسر خوبی  
\_ پس جبران کنی؟  
\_ نه قربونت تازه مرخص هَچیع..  
دستشو گذاشت پشت کمرم و مرموز گفت: پس جبران کن.  
\_ همیشه که سرما خور..  
نذاشت حرفم تموم بشه که خوابوندم روی همون میل و لبم و به بازی گرفت.. دستاش روی

کمرم حرکت میکرد و من عاشق این کار بود.. نرم لبم و میوسید.. دستم توی موهاش حرکت داد.. گازی از لبم گرفت و مثل تشنه ها منو میوسید.. تند و داغ.. همراهیش میکردم.. حرکت دستاش روی کمرم و موهام داشت دیوونم میکرد... لبم و می می مکیدو

زبونشو روی لبم می کشیی.. ازم جدا شدو سرش و توی گردنم فرو کرد.. لبم و گاز گرفتم.. دستاشو روی شکمم میکشید.. یادمه حرف فری افتاد که گفت اونقدر غرق میشی که



همه چیزو یادت میره..دستاش بالا تر رفت..لباس زیر نزده بودم..دستاش که روی  
سینم حس

کردم نفسم بند اومد..اومدم دستش و بگیرم که گردنم و گاز گرفت..سینم و فشار داد و  
زیر

گوشتم چیزی گفت اما چیزی نفهمیدم..  
\_آرسام بسه.

فشارش بیشتر شده بودم و سوزش گردنم داشت بیشتر میشد..پوستم داشت آتیش

میکرفت..لباس و زد بالا سریع کشیدم پایین و گفتم:بسه .  
\_بس نیست.

\_آرسام.

کمی نگام کرد و دستش و از روی کمرم و شکمم کشید و نشست ..دست منم کشید و  
نشستم

کنارش..فکر میکردم ناراحت بشه بخاطر عقب کشیدنم اما موهامو نوازش میکردم و  
نفس

عمیقی کشید و بوی موهام میکرد...  
\_خوابت نمیداد؟

\_نه زیاد.

\_پس پتو میارم این..هچیع

\_که پتو میاری؟

دستمالی از وی میز برداشتم و گفتم:آره دیگه برو توی اون اتاق بخواب اینجا سه تا  
اتاق

هست.

\_که اینطور.

چه مشکوک میزنه. یهو توی هوا معلق شدم..

چشمم گرد شد:چیکار میکنی؟

\_باهم میخوابیم.

\_چی؟

منو گذاشت روی تختو دکمه های پیرهن سرمه ای رنگشو که راه راه سفید کرنگی داشت و

باز کردو کنار خوابیدم وپتو و روی هردومون کشید:ارسام این درست نیست؟  
\_درست اینه که هی همو ببوسیم ولی یه شب تا صبح پیش هم نخوابیم؟  
ساکت شدم ..پشتم و کردم بهش و گفتم:شب بخیر.  
دستش روی شکمم حلقه شد و نفسش خورد به گشوم و زمزمه کرد:شب بخیر.  
موهامو میبویید و دستشو توی موهام حرکت میداد..داشت خوابم می برد که با عطسه دوباره

بیدار شدم..اوووف دماغم دیه داره درد میگیره..  
\_بخواب.

\_از بس عطسه کردم سرم درد میکنه.  
\_داروهاتو خوردی؟  
نه

\_پس بخواب الان میام.  
بلند شدو رفت برگشتم پشتم چه بالشته بوی خوبی گرفته.  
\_بشین.

نشستم موهامو دروم بود ...زدم پشت گوشم.. اولین قاشق شربت و که خوردم از شیرینی

زیادش اخمم توهم رفت.. متوجه لبخندش شدم .. خوشگل میخنده کثافت!  
دوتا قرص خوردم و دراز کشیدم.. این دفعه روبروش خوابیدم.. اومد خوابید..زُل زده بودیم

به هم که دستمو گذاشتم روی کمرش و خودم و توی بغلش فرو کردم..بدون لباس خوابیده

بود..کمرم و محکم گرفت و گفت:بخواب.

\_تو بخواب منم میخوابم.

\_من عادت دارم به بیداری.

تمام حرفامون زمزمه بود.. حرکات دستش روی کمرم باعث شد خوابم ببره..  
ولی چه خواب خوبی بود.حس نوازش یه دستای قدرتمند که تورو سفت توی آغوشش گرفته

و چیزای درگوشه می‌گه که رویاهاتو جلوی چشمت میاره..موهاتو نوازش میکنه و

میوسه..

\*\*\*\*\*

اوووه..عن توش باشه. از تخت اومدم پایین و رفتم توی حال نمیدونم کیه که این موقع  
زنگ

زده:هان.

\_ارسام اونجاست؟

\_شما؟

\_رایانم.

اوه یا حضرت علی..چقدرم خشن به نظر میرسید.

\_اهم..دیشب اینجا بود شام خورد و..

\_فقط بگو الان اونجاست؟

نتونستم حرفی بزنم دستم میلرزید..داد زد..خیلی هم بلند بود..گوشی از دستم افتاد..این  
دوتا

برادرچرا هی سر من داد میزنن.

\_کیه؟

نگاهم رفت سمتش که داشت صورتش و خشک می کرد..با اخم و اومد طرفم و خم شد  
تلفن

و برداشت:الو؟

.....

\_آره

.....

\_بسه.

دَنگ.گوش و گذاشت..برگشت سمت من..یه لحظه اخمش از بین رفت و دستاشو  
باز

کرد..خودم و انداختم توی بغلش..شاید از تنهای بود شایدم از بی محبتی ولی هرچی  
بود این

مرده سرد و یخی برای من آرامش بخش بود..محبتش برام تموم نشدنی بود..من اینو

میخواست..

\_ارسام میای باهم بریم سفر؟

یه جوری نگام میکرد..زل زده بود توی چشمام..اخمی نبود ولی لبخندی هم نبود ..

\_بگو دیگه؟

\_کجا؟

\_اوووم مثلاً شیراز یا شمال اصلاً میریم مشهد خوبه؟

\_نه.

\_پس کجا؟

\_بوشهر.

کپ کردم ..کشیدم عقب که سریع منو به خودش چسبوند و کمرم و سفت گرفت:میریم

بوشهر ..سرخاک پدر و مادرت.

قلبم لرزید از غم..دستش و کنار کشیدم و رفتم عقب ..بدون توجه بهش رفتم سمت

دستشویی..درو بستم و نشستم روی سنگ تولت فرنگی ..گیرم بند نمیومد..دستم و گذاشته

بودم جلوی دهنم که صدام نره بیرون..چرا اینو میخواست؟چرا اینو گفت؟خواست بگه

چقدر بی کسم.

صورتم و پاک کردم و اوادم بیرون:قیدشو زدم بی خیال شو ..من مسافرت نمیرم.

رفتم سمت آشپزخونه که با حرفش متوقف شدم.

\_من میرم ..توهم میای.

\_چی؟

\_همین امروز میریم پس وسایلتو جمع کن.

\_فکرشم نکن.

\_کاری نکن به زور ببرمت.

\_هه اگه میتونی ببر.

دستم و کشید و برد توی اتاق هرچی سرو صدا کردم فایده نداشت به زور مانتو و انداختم

روم و شال و کرد سرم..گوشیم و گذاشت توی جیب کتشم و خم شد زانوم گرفت و انداختم

روی دوشش.  
\_منو بزار زمین..همسایه ها میبینن.ارسام.  
یکی زد روی باسنم و گفت:ساکت.  
\_منو بزار زمین ..واای خداجون کمکم کن.....  
\*\*\*\*\*

دوساعت بعد  
\_کمند به خداوندی خدا اگر یک باره دیگه صدا بدی و جیغ جیغ کنی می ندازمت توی  
اتوبان

تا از روت رد بشن.  
\_دلت میاد؟  
\_نه.  
کثافت میدونه من حساسم داد میزنه.  
دستش توی موهاش کرد و پوفی کرد..دستش و گذاشت روی دستم و آروم گفت:بذار  
این

سفر به خوشی تموم بشه..  
بغضم گرفته بود.. صدام می لرزید:دلم نمیخوادبرم اونجا..ه..مش منو ی..اد گذشته  
میندازه

تو..  
زدم زیر گریه. توی اتوبا بودیم و نمیشد نگه داره..  
\_میریم اونجا..کنار دریا..باغ خرما..یه عالمه جاهای دیگه..برازجان نمیریم..گریه  
نکن..گریه عصبیم میکنه..روی اعصابه..گریه نکن.  
دستم فشار خفیفی داد و انگشتم و دونه به دونه بوسید.اشکامو پاک کردم وگفتم:گوشیم  
و بده

به فرناز خبر بدم.دستم و ولش نکرد فرمون و ول کردو گوشی و گذاشت توی دستم  
ولی اون

دستم هنوزم توی دستش بود و دنده و جابه جا میکرد.  
زنگ زدم بهش ساعت نه بود..حتما شرکته..بوق اولی جواب داد:جونم.  
\_مرض چته؟  
\_واای کمنی اگه بدونی چی شده؟

\_چی شده؟  
 \_میگم تو قرص زد بارداری داری؟  
 خندم گرفت کثافت حالا پسره یه ماچیش کردو دوتا این کار هارو میکنه.  
 -خفه دختره ی بیشعور.  
 بلند خندیدو گفت:حالا چرا این موقع زنگ زدی؟  
 \_من دارم میرم چند روزی مسافرت ...  
 زبونم نکشید بگم کجا فقط گفتم:میرم جنوب.  
 \_خوب خوش بگذره آجی فقط با کی؟  
 -ارسام.  
 \_اووه .پس خیلی خیلی خوش بگذره..فقط قرص بخور؟  
 \_چه قرصی؟  
 \_زد بارداری دیگه..  
 \_کثافت سگ.  
 \_خیلی خوب خودم به هانی میگم بهش زنگ نزن کلا تو درس غرق شده.  
 \_باشه..کاری نداری؟  
 \_نه قربونت..خوش بگذره. خدافظ.  
 \_خدافظ.  
 گوشی و گذاشتم روی داشبورد و گفتم:ارسام من گشتمه.  
 \_توی داشبورد یه کلوچه هست.  
 \_باشه.  
 نگاهی بهم کردو سریع نگاهشو دوخت به جاده..  
 خواستم دستم و بکشم که محکم فشارش داد..  
 تکه ی کلوچه گذاشتم دهنش که انگشتم و گاز گرفت...بیشعوری نثارش کردم که لبخند  
 موحوی زد..ای خدا آخرش من میمیرم و این پسر نمی خنده..  
 \_راستی به داداشت یه زنگ میزدی.  
 اخم نکرده بود اما با شنیدن اسمش اخم کرد:نمی خواد.  
 \_میخوای من بهش بگم؟  
 نگاه تندى بهم کردو گفت:نه  
 \_میگم..  
 -بگو  
 \_پخش و میزنی؟  
 \_بزن.  
 دکمه و زدم و منتظر شدم بخونه ..خداخدا میکردم که آهنگاش خوب باشه:  
 به من میخندی به منو احساسم

دست خودم نیست من رو تو حساسم  
 به غیر من کی میمونه برای تو  
 اینجوری راحت میمیره برای تو  
 دورت بگردم پیش تو خوشحالم  
 هوامو داری منم دوست دارم  
 الهی هیچوقت غصه هاتو نبینم  
 تا ته دنیا تا ابد من همینم  
 \*\*نگاهم و دوختم به ارسام دستم و فشار میداد و با نوک انگشتش پشت دستم و نوازش

میکرد\*\*  
 تو این هوای خوبه ددنفره میزارم سر رو شونت خوابم ببره  
 نفس های تو همه عمره منه بیخیال هرکی که این دور و وره  
 من این بارون و تو و این خیابون و با تو هرچی دارم و رو عاشقونه دوست دارم  
 میخوام که بهم بگی توی همه زندگیم از همه بیشتر تورو میدونی که دوست دارم  
 من این حالتو بودم کناترو اون صورت ماهت رو تا همیشه دوست دارم  
 زیر بارون رفتن و دستتو گرفتتو از عشق تو مردنو عاشقونه دوست دارم  
 تو این هوای خوبه دونفره میزارم سر شونت خوابم ببره  
 نفس های تو همه عمر منه بیخیال هرکی که این دور و وره.(مهدی بابادوست: هوای  
 دونفره)  
 توی تمام طولی که داشت این موزیک پخش میشد دستم و فشار میداد و نوازش  
 میکرد..وقتی

هم که گفت \*من این حالتو و بدونم کنارتو تا همیشه دوست دارم\*  
 پشت دستم و بوسید..آدم غرق لذت و خوشی میشه وقتی یکی اینجوری کنارشه که از  
 تک تک

کلامت استفاده میکنه..  
 آهنگ بعدی شروع کرد به خوندن اما خوابم گرفته بود :  
 ساقیا می هی هی هی بریز  
 بنویس  
 گرکه نرقصم گله مندی بنویس  
 ساقیا پیک پیک پیک پیک بریز  
 بنویس  
 هرکه نرقصد گله مندی بنویس  
 کس نداند چیست امشب امشب مجرا

پس بدون معطلی نش کن بادرا

...  
صداش برام کمتر میشد و پلکام سنگین تر..دستام عرق کرده بود اما دلم نمیخواست از

دستش بکشم بیرون..

چشمم و بستم خوابیدم...

\*\*\*\*\*

با احساس دستی رو گونم چشمام و باز کردم..

\_ناهار بخوریم.

انگشتش و از روی گونم برداشت و همونطور که من با گیجی اطراف و نگاه میکردم  
شالم و

روی سرم درست کرد و موهامو جمع کرد..نگاهی به خودم انداختم چقدرم صورتم  
رنگ

پریدست..مانتوی نخیه صورتی رنگ که مخصوص تابستونه تنمه و شلوار گرمکن

خونگیم..شال آبی کمرنگی که گل های مشکی ریزی داره..

\_واللای ارسام من پایین نیام.

\_چرا؟

\_ببین چی تنمه؟با این شلوار؟با این مانتوی نازک توی این هوای سرد؟از دست تو

لبم و جمع کردم و به قول فری غنچش کردم و نشستم..

وقتی خواب بودم کتش و انداخته بود روم ..

\_کت منو بپوش میرم توی وی ای پی جا میگرم بعد تو بیا ..

\_نیام

\_میای

\_میگم نیام

\_لج نکن که آخرشو میبینی. این کت بلند همینو بپوش..رسیدی به بوشهر میریم خرید.

رومو ازش گرفتم پیاده شد بره که دوباره نشست سر جاش و آروم در گوشم گفت:قهر  
کنی

بد میبینی ...من از خدame قهر کنی تا به زور آشتیت بدم.

خندم گرفت زور گو!

پیاده شد رفت یه پی ام توی گروه زدم :کدوم گوری هستین؟

-فری:شرکت



- هانی: خرید  
 - مریم: سرکلاس استاد عن.  
 - مریم: خودت کدوم زیر گلی هستی؟  
 - بغل یه آقای خوشتیپ و جذاب (شکلک عینک دار)  
 - فری: من تازه ارزش کام گرفتم.  
 - هانی: خوش به حالت من دیشب تا حالا ندیدمش فقط گردنم یه کمی سوزه.  
 - مریم: (...). دهننون باشه. من هیچکیو ندارم پدرسگا.  
 - فری: خخخ از بس درس میخونی  
 - هانی: شکلک خنده  
 - من: خوب برو تو کار همین استادت.  
 - مریم: همیشه دوتا زن داره برم صیغه شبانش بشم؟!  
 - همه: (شکلک خنده و دست زدن)  
 - دیدم ارسام داره میاد سمت ماشین زدم: من فعلا برم ناهار.  
 - فری: نوش  
 - هانی: کوفنت بشه  
 - مریم: منم گشنمه این سگ کلاس و تعطیل نمیکنه.  
 - خندیدم از دست اینا. نتم و خاموش کردم و تصمیم گرفتم کت و نپوشم به دو دلیل یکی اینکه  
 - زیادی گشاده و تنم زشته دوم اینکه زیادی بوی ارسام و میده مست میکنم کار میدم دست

هردومون (خخخ)  
 - پیاده شو  
 - اومدم.  
 - دستم و توی دستش گرفت و باهم راه افتادیم .. متوجه نگاه بقیه بودم حتما الان میگن .. خاک تو

سر پسره که با این دختره بیرخته.  
 توی همین فکر بودم که دستش و گذاشت پشت کمرم و توی گوشم گفت: اول برو آبی بزن

صورتت .  
 سرم و تگون دادم و رفتم دستشویی و صورتم و تمیز شستم و دستم و صابونی کردم.  
 اومدم بیرون دیدم دستش توی جیب شلوارش با اخم ایستاده: بریم.

بازم دستشو گذاشت پشت کمرم و باهم راه میرفتیم.  
اولین کاری که کردم یه لیوان پُر از دوغ خوردم و برای ارسامم ریختم کلاً پسره کم  
خوراکی..فری همیشه به من میگفت کم خوراکی اما انگاری اینو ندیده..ناهار و  
خوردیم

همش از بشقابش گوشت های قلقلی شده و میریخت توی بشقاب من و میگفت همشو  
بخور

..تا میگفتم خودتم بخور میگفت تو اول بخور آخرشم فقط کمی برنج خالی خوردم توی  
هر بشقابی پنج تا گوشت قلقلی شده بود که هفتاش و به خورد من. رفتم میز و حساب  
کردو

راه افتادی.  
\_کمند بگیر بخواب شب احتمالاً توراهیم.  
\_نه بابا میزنیم کنار بخوابی.  
نگاهی معنا دار بهم کردو گفت:یعنی تو هنوزم بعداز یک ماه نمیدونی من شبا  
نمیخوابم.  
\_اا راستم میگیا یادم نبودى جغدى .  
چشم غره ی بهم رفت ترسناک بودا ولی وقتی دیدم میخندم دستم و گرفت و گازی  
گرفت که

گفتم:هوووی دستم.  
\_تا توباشی منو مسخره نکنی.  
\_تو رانندگیتو بکن جغد خان.  
کلا به جاده نگاه میکرد اومد بازم دستم و بگیره که کشیدم عقب...راست میگفت اون  
کلا

عصر ها فقط دوساعت میخوابید.  
چقدر بده که شبا خوابش نمیره ..شاید وقتی می خوابه یادش به اون جعبه بیوفته که  
سر

خونیه باباش توش بوده.

آخرشم من نفهمیدم اون جعبه سیاه که برام اومده بود از کی بوده ..با خودش برده  
بودش و

چند باری که ازش پرسیدم نگفته بود بهم..  
نگاهی بهش کردم چقدر این پسر خوشگله ای خدا ..سریع گونش و بوسیدمکه هول شد  
و

فرمونو تکون دادو با اخم گفت:حالت میکنم شب.

\_من که از خدامه.

\_که از خداته؟باشه

خندیدم و تکیه دادم به صندلی .خدا این خنده هارو ازم نگیره

\*\*\*\*\*

با صدای بوق بلندی از خواب پریدم.نگاه ارسام برگشت سمتم ..نگاهی به ساعت  
ماشین

انداختم ساعت ده شب بود..واای چقدر خوابیدم..کشی به بدنم دادم و گفتم:خستت شد بده  
من

بشینم.

\_نمیخواد.

\_خوابت نمیاد؟

\_نه.

\_خستت نیست؟

\_بگیر بخواب.

\_ا چرا؟

\_موهاتو درست کن.

شالم و جلوتر کشیدم و گفتم:اگر سوپری دیدی نگهدار آب بخریم.

چیزی نگفت..خواستم پخش و بزمن که سرم تیر کشید...اووف بازم این سردرد لعنتی..

گوشیم زنگ خورد..نگاهی بهش انداختم..یه شماره ناشناس بود...مطمئنا از دوست  
پسرای

قبلیم نیست چون همه بلاک شدن..

\_الو؟

\_همرا خانم پناهی؟

\_بله شما.

\_سامانم.  
\_شماره من و از کجا آوردی؟  
\_کار راحتی بود.  
\_پوفی کردم و گفتم: چیکارم داری؟  
\_باید ببینمت.  
\_فعلاً نمیشه.  
\_هرجا هستی بگو پیام.  
\_گفتم نمیشه.  
\_خیلی خوب پس حتما بهم زنگ بزن باید ببینمت.  
\_گوشی و روش قطع کردم و برگشتم سمت ارسام.. اخمش اونقدری غلیظ بود کهنشه چیزی

گفت..  
\_کی بود؟  
\_سامان پسر عموم.  
\_گوشیت و بده من.  
\_چی؟  
\_گوشیتو بده من.  
\_خوب چرا بخدا راست میگم سامان پسر عموم بود.  
\_میدونم راست میگم.. گوشیت و بده من.  
\_بغضم گرفته بود .. یعنی بهم اعتماد نداره.. حقم داره.. گوشيو دادم بهش و رمزشم که  
میدونست .. گذاشت روی گوشش.. صدای بم و مردونش و شنیدم و همونجور بهش زل زده

بودم.  
\_الو  
...  
\_آقای سامان پناهی؟

...  
\_شما کاری با نامزد بنده داشتید؟  
!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

.....  
\_هروقت تونستم خودم باهاتون تماس میگیرم لازم نیست به نامزد من زنگ بزنید.  
\_گوشی و روش قطع کرد و داد دستم..

\_نامزد؟

\_نه پس زن.

\_اصلا چرا بهش گفתי با تو قرار بزاره؟

\_چون دلم نمیخواد با اون بشینی پشت یه میز و زُل بزنه توی چشمت.

ساکت شدم..نمیدونستم از حمایتش و پشتیبانیش و غیرتش خوشحال باشم یا از این کنترل

کردنش ناراحت..

\_بشین الان میام.

پیاده شد رفت سمت سوپریه کوچیکی که داشتآب جوش میریخت برای یه آقای تقریبا

مسنی..

کمی از ماشین دور بود...دستم و بردم که پخش و بزنم که با زدن ضربه ی با شیشه سمت

برگشتم سمتش..یه مرده تقریبا سی و پنج ساله که موهای جو گندمی داشت.سریع درو قفل

کردم...هرچی زد به شیشه محلش ندادم..یه چیزایی میگفت اما گوش ندادم.. با اومدن ارسام

رفت سمتش و یه چیزایی بهش گفت...ارسام اومد و قفل و زدم همین که نشست نایلونی آبی

رنگ پر از خوراکی گذاشت روی پام ..

\_چی میگفت مرده؟

\_جلوتر یه پلیسه هست که مدارک میخواد.

\_خوب به ما چه؟

\_مدارک محرمی.

\_واای حالا چیکار کنیم.

دستش و توی موهاش فرو کرد و گفت:توی داشبورد و ببین چی هست.

درش و باز کردمائلین چیز دوتا شناسنامه بو یکی به اسم اتریسا تهرانی و اون یکی ارسام

تهرانی..

\_این کیه؟

\_دختر عموم.

ماشین و روشن کردو راه افتادیم..خداروشکر پلیسه با دیدن ماشین اصلا نگفت

بایستیم..خوب مازراتی و این حرفا دیگه..

\_بخور.

\_چی بخورم؟

\_یکم از اون کیک و بیسکویت ها بخور تابه یه رستورانی برسیم.

\_گشتم نیست.

تند نگاهم کرد..خدایی از نگاهش میترسیدم..

\_خوب گشتم نیست.

\_ساعت دوازده تا الان که یازده شب هیچی نخوردی..

\_خودتم ناهار کم خوردی..

\_کاری به من نداشته باش.

\_خیلی خوب کلوچه و دونصف مینکم یکی برای تو یکی هم من.

از وسط دونصفش کردم و کوچیکه و خوردم خوردم..و بزرگه و به زور چپوندم توی دهنم

که نگاه کجی بهم انداخت..خخخ این پسر کلا برزخیه..

\_کی میرسیم؟

\_فردا شیرازیم.

\_اووف خیلی مونده.

\_خستت شده؟

دستش که روی دنده بود و گرفتم و چشمام و روی هم گذاشتم و گفتم:نه!

دستش و کشیدو دستم و گرفت و فشارش داد..بوسه نرمی روی انگشتم گذاشت.

\*\*\*\*\*

\_چی شد؟

\_بیا پایین تا صبح اینجا میخوابیم فردا راه میوفتیم.

\_ماشین و کجا میزاری؟

\_پارکینگ.

پیاده شدم و نگاهی به مهمانسرا انداختم ..کمی شلوغ بودو کثیف ولی برای یه شب

خوبه..

\_جای نرو تا بیا.

\_باشه.

پنج دقیقه هم رفتش طول نکشید.. دستم و گرفت و رفتیم تو.. نمیدونم بدون شناسنامه  
چجوری

راهمون داد.. یه تخت یه نفره بود که روبروش یه تخت دیگه هم بود.. مانتو و دراوردم  
و با

همون تاپ دکلمت خزیدم زیر پتوش.. شال و پرت کردم یه گوشه ی در باز شدو اومد

تو.. نگاهی بهم انداخت و گفت: چی تنته؟  
چشمم و روی هم گذاشته بودم: تاپ.  
\_بلندشو.

\_واای بزار بخوابم.

\_بلندشو.

نشستم و با دستم تاپم کشیدم بالا..

\_درش بیار

\_چی؟

\_تاپتو در بیار.

چشمم چهارتا شد.

\_چرا ارسام؟

\_زود باش.

\_خوب بگو چه..

نذاشت حرفم کامل بشه: درش میاری یا خودم درش بیارم؟

اصلا حواسم به این که باید رومو برگردونم نبود یهو کشیدم بالا.. خداروشکر لباس  
زیر زده

بودم... ولی از دست این فری از این توریا بود..

\_اینو بپوش.

لباس خودشو داد بهم.. سریع پوشیدم و آستینش و زدم بالا و گفتم: خودت چی سرما می

خوری؟

\_نمیخورم.

صدای در اومد بدون لباس رفت دروباز کردم یه خانم تقریبا چهل ساله بود.. سینی  
غذاو

ازش گرفت وبدون تشکر درو بست و قفلش کرد..

\_ا چرا اینجوری رفتی جلوی زن بیچاره؟  
یه قدم نزدیکم شد و گفت:چه اشکالی داره؟  
با قدم های آرومی که سمت برمیداشت هول شده بودم و نمی تونستم دکمه پیرهنو ببندم  
و

هنوز جلوش نیمه لخت بود و سینه هام کامل بیرون بود..سعی کردم تندتند ببندم که مچ  
دستم

و گرفت وگفت:که توی ماشین اذیت میکنی؟  
\_کی اذیت کردم؟  
\_یهومنو میبوسی و میگی من از خدامه.  
\_غلط کردم.  
\_قهر میکنی و اعصاب منو بهم میریزی.  
\_دیگه دختر خوبی میشم.  
چشماش شیطون شده بود و بین لب و چشمم درحال حرکت بود..با یه حرکت منو  
خوابند

روی تخت و خودشم خوابید روم...داغ لبم و میبوسید..سعی کردم پیش بزنم اما  
نمیشد..لبمو

گاز می گرفت و میکشید توی دهنش... ..دستم گذاشت روی گردنش و ماساژ دادم..  
گودی

گردنم و گاز میگرفت و میبوسید..دردم میومد اما اونقدر غرق بودم که اهمیتی برام  
نداشت..و بوسید..داغ کردم..گرم بود..و روی کمر لختش گذاشتم..لبش وروی پوست  
گردنم

کشید ..صدای گوشیم اومد مطمئناً فرنازه..اهمیتی ندادم..لبم و به بازی گرفت  
...احساس

میکردم لبم کبود شده..ازم جدا شدو با چشمای خمارش گرفت :برگرد  
ترسیدم.فهمیدم و پشت کمرم و گرفت و غلطید حالا من روی اون بودم..بیچاره  
منظورش



چیزه دیگه ی بودا...  
دستش و گذاشته بود روی کمرم و توی چشمم زل زده بود..با دستم موهای تقریبا بلندش و

به بازی گرفته بودم..

\_کمند

\_جونم.

\_میدونی من تورو از کی میشناسم؟

\_نه. از کی؟

\_از وقتی دوازده سالم بود.

بدون هیچ لباسی روی تن لختش بودم ..

\_جدی؟از کجا؟

\_عموم منو آورده بود بوشهر پیش یه متخصص تورو کنار دریا دیدم.

\_اما من که خیلی کوچیک بودم؟

\_میدونم..چون باز هم دیدمت توی بیست سالگی..داشنگاهم بوشهر بود..

\_که اینطور..

\_وقتی رایان گفت سرکلاشش چه حرفای بهش زدی اصلا اهمیتی ندادم ولی وقتی از

چهرت گفت مطمئن شدم خودتی.

\_پس برای همین الان باهمیم.

با دستش موهامو حرکت میداد و زل زده بود توچمام و گفت:شاید بخاطر اینکه فکر

میکردم

تنها دختری ک جذبش شدم تویی.

سرم وگذاشتم سینهش ..موهامو بوسید و گفت:پاشو لباس و بیوش سرما میخوری.

\_نه نمیه..هَچِیع.

سرم و بلند کردم و گفتم:تا اسمشو میاری عطسه میکنم .

با دستش موهامو ریخت توی صورتم..بلند شدم و پیرهن و پوشیدم ..

\_بیا شام بخور.

رفتم کنارش نشستم..با دستش موهامو کنار زدو گفت:بخورتا زودی بخوابیم.

فقط ماست وخوردم اصلا گرسنم نبود..ولی از بس بهم چشم غره رفت تا کمی از

ماکارونی

هم خوردم..

بلند شدم رفتم روی تخت خوابیدم.. عادت به شلوارک دارم و توی این شلوار دارم خفه

میشم.. با حساس پایین اومدن تخت برگشتم سمتش: تخت یه نفر هستا.

\_خوب ماهم یه نفر میشیم.

پروی نثارش کردم ..اومد کنارم خوابید و موهامو کنار زدم و منو بین بازوهای قویش جا داد

و زمزمه کرد: یه نفریم.

بوسه ی نرم روی لبم گذاشت و گفت: بخواب.

چشمم و بستم یادم باشه فردا به فری زنگ بزنم...ولش کن حالا هی سربه سرم

میزاره...ولی نه زنگ بزنم بهتره..

با احساس نوازش موهام پلکام سنگین شدو خوابم برد.

\*\*\*\*\*

هانیه

همونجور که از ساندویچم گاز میزدم به این فکر میکردم ...با چیزایی که فرناز گفت معلومه

پسره ارسام خیلی جدیه ولی اینکه چه جوری اینقدر زود با کمند صمیمی شده و کارشون به

عشق بازی رسیده منو خیلی گیج میکنه..فرناز میگفت حتی وقتی نگاهت میکرد انگاری

سطل آب یخ روت میرزن..

با احساس دستی روی روم پام صاف نشستم و به اطراف نگاه کردم..چقدر شلوغ

بود..دستم و گذاشتم روی دستشو زیر لب گفتم: نکن.

فشار دستش و بیشتر کردو لبخندی از سر بدجنسی زد و گفت: دلم میخواد.

یهو از سرجام بلند شدم و رفتم روبه روش نشستم..لبخندی زدم و گفتم: اونجا یکم سرد بود.

چشماتش و ریز کرد و گفت: یعنی اونجا گرمه؟

\_خوب معلومه.

\_پس منم میام.

خواست بلند بشه که تا نیم خیز شدم نشست و خندید..

ساندویچم تموم شد که گوشیم زنگ خورد کمند بود سریع جواب دادم: سلام  
کمندی؟ خوبی؟  
\_مرسی هانی..تو چطوری؟  
\_منم خوبم.کجایی؟  
\_فعلا که تو جاده..  
\_ا خوش به حالت..خستنت نشده؟  
\_نه بابا فقط لباس ندارم.  
صدای یه نفر کنارش اومد که خندیدو گفت:هانی بعدا باهات تماس میگیرم.  
\_باشه ..خوش بگذره.  
\_با صدای خنده گفت:میگذره.  
و شی و قطع کردم و خندیدم کمند با قبلش تغییر کرده..قبلا خیلی تو خودش بود الان  
همش

میخنده..  
نگاهی یه شایان کردم که دستش زیر چونش بود و زل زده بود به من:چیه؟زل زدی؟  
\_خوشگل ندیدم.  
\_حالا ببین.  
\_خوشگل لاغر مردنی ندیدم.  
\_احمق به من میگن مانکن.  
\_لبته البته(حالت مسخره)شما مدل از نوع مُردنیش هستی.  
\_اصلا ساکت ببینم.  
با حالت قهر کیفم و برداشتم و پاشدم رفتم بیرون..  
سریع رفتم سمت تاکسی که بازوم و کشید و گفت:لوس نشو..میرسونمت.  
\_نمیخوام میخوام برم خرید.  
\_باهم میریم.  
\_خودم میرم.  
\_گفتم باهم میریم.

\*\*\*\*\*

سرد بود و کتی که روی مانتوم بود گرم نمیکرد..  
\_این خوبه؟  
برگشتم سمتش دستش و گذاشته بود روی یه صندل خیلی براق ..این واسه ی مهمونی  
خوبه..

\_نه کفش اسپورت میخوام.  
\_پس بیا.

دستم و گرفت و دنبال خودش کشید.

-آروم تر چته تو؟

پیش یه بوتیک تقریباً بزرگ با دیوار های صورتی و آبی و سبز ایستاد.. دکور بوتیک فوق

العاده قشنگ بود.. چشمم خورد به یه کفش اسپورت مشکی ..که لبه های طلایی و پاشنه بلند

قایقی طلایی داشت.. شیک بود.

\_این خوبه.

\_پس بیا.

////////////////////////////////////

پوشیدمش .. خیلی ناز بودم درش آروم و گفتم: آقا چقدر شد؟

\_حساب شده خانوم.

برگشتم سمتش که کفش اسپورت سبزی دستش بود.. حالا که حساب کرده وی وظیفشه..

\_بریم.

نگاهی بهم کردو گفت: بریم.

دستم و گرفت و برد سمت یه مانتو فروشی: ببین کدوم خوبه؟

\_برامنه؟

\_نه برا ننه.

\_واقعا که..

دستم و گذاشتم روی مانتوی زرشکی که کوتاه بود و پارچه ی کلفت مخصوص زمستون

داشت.. شیک بود و خوش دوخت: بیا.

دستم و کشید و برد توی بویته.. چه عادت بدی داره هی دستم و میکشه..

\_خانم اون مانتو و سایش و برا خانم بیارد.

\_چشم یه لحظه.

یه زن تقریباً چهل ساله که آرایش کرده بود و موهای زرد یخیش و ریخته بود بیرون..

\_بفرمایین.

ازش گرفتم و رفتم سمت پرو.. پوشیدمش و دکمه های ریزشو بستم.. اووم خیلی شیک

بود..درش اوردم و مانند کت خودم و پوشیدم و اومدم بیرون..دادم دست خانومه و کارتم دادم

بهش:حساب شده خانوم.

برگشتم سمتش که با نیش باز نگام میکرد:چیه؟خوشتیپ ندیدی؟

\_نه میمون خوشتیپ ندیدم.

پاکت و از خانومه گرفتم و رفتم بیرون .

\_که من میمونم آره؟

\_آره که میمونی تازه از نوع وحشیش زیر گردنم هنوزم کبوده.

لبخند ریزی زدو گفت:خوب تقصیر خودته میمونا دور بر عسل میگردن.

با این حرفش از راه رفتن ایستادم و گفتم:بیشعور.

\_میدونم خانمی.

دستش و دور کمرم گذاشت و راه افتادیم سمت پارکینگ..توی ماشین بعد از بستن

کمر بند

صدای پی ام گوشیم اومد از گروه بود بهتر بود باز نکنم چون ممکن بود چرت و پرت بگن

شایان ببینه ولی نتونستم جلوی خودم و بگیرم و بازش کردم اولی از کمند بود:

-برو بچ وضعیت من +۱۸ هست دلتون آب.

-فرناز حرومت باشه این عشق بازیا من فقط در حد لبو لوچم

-مریم :خاک تو سر سینگلم کنن.

-کمند:بابا فقط یه ماچ بازی بود و ...

-مریم ... الان این نقطه چین چیه؟

-فرناز:مریم ولش کن عن بازیه.کصافط خر

-مریم:کمند قرص بخور بچه مچه نیاری برامون.

-کمند:خفه بابا یه ماچ ماچی که این حرفا و نداره.

-مریم:خخخ خاک تو سرت.

-فرناز:خخخخخ.

من:اووف کمند خوش باش.

-کمند:لایک هانی.

نتم و خاموش کردم و گذاشتم جییم ...نگاهی به نیم رخ شایان کردم پسر ساده و جذابی

بود..از این اخموا نبود ولی لبخند خل و چلی هم نمیزد..چیه ؟خوشتیپ ندیدی؟

\_بروبابا بازم شروع کرد.

خندید و گفت: شب میای خونه من؟  
\_ نه مادر جون تنهاست گناه داره.  
\_ میگم هانیه تو غیر از این مادر بزرگت کسی هم داری؟  
\_ آره دوتا دایی دارم و یه خاله و یه عمه.  
\_ باهاشون رفت و آمدم داری؟  
\_ خیلی کم.  
توی ترافیک بودیم شیشه ماشین و داده بود بالا برگشت سمت و گفت: اون دوستت کمند  
اون

چی؟  
\_ اون بیچاره هیچکس و نداره.  
\_ بیچاره.. حالا کجاست؟  
اگه میگفتم بادوست پسرش رفته عشق و حال که میگفت ماهم بریم: با یکی از  
دوستانمون

رفته بوشهر.  
\_ دختره؟  
\_ آره.  
ماشین و روشن کرد و حرکت کردیم. کمند عکس پروفایلش دوتا دست بود که یکیش  
یه

خالکوبی داشت به لاتین چیزی نوشته شده بود اما معلوم نبود .. دست کمند و محکم  
گرفته

بود.. البته کمند یه عکسی برام فرستاده بود موقع بوسیدنشون.. چقدر عکسه ناز بود

کثافت..  
\_ به چی فکر میکنی؟  
\_ هیچی.  
\_ بریم شام بخوریم بعدش بری؟  
اونقدر مظلوم گفت که دلم نیومد نه بگم ولی گفتم: فردا ناهار میام .. بعد از کلاس  
باخودت

میام.  
لبخندی زد و لپم و کشیو گفت: ای قربون اون چشمما.

لبخندی زدم و یادم به حرف فرناز افتاد: وقتی بهت میگم دوست دارم .. وقتی از ته دلش  
باشد

دستت نمیلرزه دلت میلرزه .. دستت موقع گرفتن دستش باید بلرزه.  
روبه روی آپارتمان نگه داشت.. برعکس کمند منو فرناز وضعیت مالی متوسطی  
داشتیم

هر دومیون توی یه محله بودیم اما فرناز کوچه قبلی ما بود.  
گوتم و بوسید و گفت: فردا یادت نره.  
\_ نه یادم هست.  
سریع خم شدم گونش و ببوسم که لبشو چسبوند به پیشونیم و نرم بوسید: برو به سلامت.  
با لبخند از ماشین پیاده شدم و رفتم تو..  
با دیدن پسر همسایه که قد بلند و هکل پری داشت اخمی کردم.  
\_ اوه اوه جوجو و باش.  
سریع رفتم توی آسانسور که اومد تو.. خواستم برم بیرون که دستم و کشید.. آسانسور  
حرکت

کردم.. قلبم تند میزد این پسر خطرناکه.. دستش و کشید به باسنم و زیر گوشم  
گفت: اووف

این همش مال خودته.  
دستام میلرزد حتی نمیتونستم حرف بزن آسانسور ایستاد.. نیشگونی ازم گرفت سریع  
رفتم

بیرون و رفتم تو به در تکیه دادم.. خیلی ترسیده بودم پسره کثیف..  
\_ هانیه مادر تویی؟  
نفس عمیقی کشیدم و گفتم: آره مادر جون.  
رفتم سمتشو گونه نرمش و بوسیدم و گفتم: خوبی عزیزم؟  
\_ آره دختر گلم .. شام درست کردم برات بیار باهم بخوریم.  
\_ چشم مادر جون لباسم و عوض کنم بیام.  
رفتم سمت اتاق.. این خونه و عموم برام خرید به شرطی که از مادر جون مراقبت کنم  
اما بی

معرفتا دوساله یه زنگم به این زن بیچاره نمیزنن.

دلم میخواست یه زنگ به کمند بزنم ..گوشیم و برداشت و زنگ زدم بهش فکرکنم بوق  
پنج

جواب داد:سلام هانی.  
\_سلام خواب که نبودى؟  
نه بابا من ...  
حرفش قطع شد و گفت:بیدارم.  
\_میتونی حرف بزنى؟  
معلوم نبود چیکار میکنه خندیدو گفت:آره بابا..اا ارسام بذار یه لحظه ..اووف نکن  
بابا..بازم

خندید..  
همیشه وقتی میخندید منم خندم میگرفت از بس ناز میخندید..خداییش خندهاش خیلی  
قشنگ

بود.  
\_ببین کمند بذار بعدا بهت زنگ بزنم..  
\_نه ببین هانی..آیی گردنم..ارسام ول کن.  
گوشی قطع شد و معلوم نبود داشت چیکار میکرد..ولی خوب کمندو ممیشناسم با  
دوست

پسرای قبلى که فقط تا حد بوسیدنم نمیرفت فقط یکی دوبار الانم تا حد مجازش میره و

مراقبه ..  
بیخیال من که خیلی گشمنه  
کمند  
\_میگم خیلی دیگه مونده؟  
\_تازه از شیراز زدیم بیرون.  
-پوووف.  
به صندلی تکیه دادم ...صدای گوشیم اومد سریع از جیبم درش اوردم پریناز بود:الو  
\_سلام کمند.

\_سلام پرى خوبى؟  
\_دیروز صبح گفتن رفتی مسافرت.کجا میخوای رفتی حالا؟  
-هنوز که تو راهم..میرم بوشهر.  
\_خوب پس خوش بگذره فقط لباس گرم بردی شبا اونجا خیلی سرده.



\_آره توی شیراز خیلی خریدم.  
\_خوب پس خوبه..راستی یه مهمونی افتادیم.  
\_جدی؟کی هست؟  
\_مهمونی شرکت (...توهم حتما بیا فقط چندروزیه خبری از ارسام نیست تو خبرش

نداری؟

\_ارسام؟اووم نه اصلا ولی مهمونی و حتما میام.  
\_مطمئنا که تو میای.من دیگه برم برای عکس برداری.کاری نداری؟  
\_نه ممنون.برو به کارت برس.

\_خدافظ.

\_خدافظ

گوشی و گذاشتم توی جیبم.

\_کی بود؟

\_پری گفت که مهمونی شرکتی (...گفت منم هستم ..توهم میای دیگه؟  
\_معلوم نیست.

\_خوب معلومش کن باهم بریم.

چشم و گذاشتم روی هم و یادم به روزی افتاد که برای تولد ملیکا چجوری راضیش

کردم:ببین ارسام تو همراهم بیا ..اونجا خیلی خوش میگذره ..حتی..

\_گفتم نه ادامه نده.

\_اوف باشه اصلا خودم تنهایی میرم (با بدجنسی)بالاخره من تنهام و یه عالمه پسرو  
دختر

اونجان یکی و پیدا میکنم تنها نباشم.

بلند شدم از روی مبل برم سمت اتاقم که گفتم:میام ولی زودی برمیگردیم.

دستام و کوبیدم به هم و گفتم:راست میگی؟

باهمون اخم غلیظش روشو ازم گرفت سریع خودم و انداختم کنارش روی مبل و  
گونش و

بوسیدم.

\_حواست کجاست؟

\_هان؟

\_میگم حواست کجاست؟

\_هیچی چیزی گفتی مگه؟

\_گفتم یکی از از اون پالتو های که خریدیم و بیوش شیراز بارونه سرماخوردگیت

بدتر میشه.

\_باشه رسیدیم به یه سرویس بهداشتی نگه دار.

نگاهی مشکوک بهم انداخت و به رانندگیش ادامه داد..

-چیزی ناراحتت کرده؟

\_نه فقط حوصله ندارم.

دستم و گرفت و گذاشت روپاش..پشت دستم و بوسید و گفت:میخوای یه زنگ به اون دوستت

بزن.

\_کدوم؟

\_همونی که دیشب زنگ زد.

\_بهتره بگی همونی که نتونست حرف بزنه.

لبخند محوی روی صورتش نشست .

-ولش کن الان دانشگاه.

چشم و بستم و دستم و از دستش کشیدم بیرون و گذاشتم روی پام...یهو دستم و محکم گرفت

و فشار داد:آیی چته؟

\_بار آخرت باشه.

\_چی؟

\_اینکه دستتو پس میکشی.

\_روانی.

چشم و بستم و تو دلم فوشی بهش دادم و بعدش کمی ذوق کردم...

خیلی سردم بود...تنم کوفته بود..کته بلند ارسام روم افتاده بود ..ولی هنوزم سردم بود با

وجود این پالتو و بخاری..گردنم و ماساژ دادم ..ماشین و پارک کرده بود و خودشم رفته بود

بیرون..سرم درد میکرد..دستم و اوردمب الا ولی زیاد نتونستم نگهش دارم..از بس میلریز

شدم مثل مادر جون هانیه..تا یه چیزیم میشه تنم رو ویبره میره...در باز شد و اومد نشست با

همون پیرهن سفیدی که زیر کتتش بود رفته بود بیرون:حالت چطوره؟  
\_خوبم.

صدام بد گرفته بود.

\_آستینتو بزن بالا.

آستینم و زدم بالا و رومو کردم اونطرف و چشمام و به هم زور کرد..درد ریز و سرد

سوزن و روی پوست رگم احساس کردم..سریع پنبه الکل و گذاشت روش..لب پایینم و به

دندون گرفتم و پنبه و فشار دادم به جای سوزن..از بچگی به شدت از آمپول

میترسیدم...بغضم گرفته بود..اما سعی کردم از بین ببرمش:اینو بخور.

قاشق حاوی شربت و خوردم و چهارم درهم شد..یکی دیگه هم خوردم ..

\_کت و کامل بپوش گرم باشه ..بازم تب کردی.

سرم و تگون دادم و کت و پوشیدم..ضعف کرده بود..نایلون و برداشت و شکلاتی و باز

کردو داد دستم ..دلم روش نمرفت..از دستم گرفت و به زورچیوند توی دهنم..با حرص

گفت:همه کار میکنی تا حرص منو دربیاری.

حتی جون خندیدن به حرص خوردناشم نداشت.گوشیم زنگ میخورد مطمئن بودم  
فرنازه ..

جواب ندادم . پیامش دادم:بعدا زنگ میزنم..

منتظر جوابش نشدم و خاموشش کردم.

\_کی میرسیم؟( صدای ضعیف و گرفته ی)

\_حدودا یک ساعت دیگه.

نگاهی بهم کرد و دستش و گذاشت زیر گردنم و گفت:رسیدیم ببرمت بیمارستان..داره  
تند

تر میشه.

\_نمیخواد خوب..

\_بگب خوبم میزنم لهت میکنم.  
رومو ازش گرفتم و نگاهم و دوختم به شیشه..قطره های بارون روش لیز میخورد و  
میریخت..اشکم و پاک کردم..کاش حداقل داداشی داشتم که دلم بهش خوش بود پشتمه  
یا دایی

که همش مراقبم باشه ..  
پاهامو اوردم بالا و گذاشتم روی صندلی ..کمر بند اذیتم میکرد ..سرم و گذاشت روی

بالتشک صندلی..ماشین و نگه داشت و پیاده شد..  
سویچ و با خودش برد و قفلش کرد..از بس اینجا مرد ریخته..برنگشتم ببینمش..آهی  
کشیدم و

موهامو باز کردم و شالم و انداختم روش..  
پامو از روی صندلی برداشتم و کفشم دراوردم ..  
گوشیش روی صندلیش بود داشت زنگ میخورد..یه شماره آشنا بود..صبر کن ببینم این

پریناز نیست؟؟؟  
گذاشتم قطع کنه و خداروشکر رمز نداشت ..سریع رفتم توی پیغام هاش ..همش از  
پریناز

بود و هیچ جوابی از ارسام نبود.  
\_ارسام میشه جواب بدی؟  
\_لطفا جواب بده.  
\_میخوام راج یک نفر یه چیز مهمی بهت بگم.  
\_ارسام درباره زندگيته.  
\_درباره کمنده.  
\_تورو خدا جواب بده مهمه.  
\_اصلا تو میدونی اون چطور دختریه.  
\_تاحالا با صد نفر بوده.  
صدای درو شنیدم اما برنگشتم با همون اخم غلیظم ادامش و خوندم.  
\_باور کن باهاشون رابطه هم داشته ..  
\_کسی که بی پدرومادر باشه..یا کثافت کاری بالا اومده.  
\_هنوزم نمیخوای جواب بدی.  
\_سرم تیر میکشید و چشمم بدجور میسوخت..

\_اون دختره بی صاحابه.. کثیفه.باورکن.  
 تنها حرفی که ارسام زده بود بهش :بخاطر بی کسیشه که پاکه نه هرزه.  
 اخم باز شد..لبخندی زد..خوبه که باورم داشت..  
 برگشتم سمتش ..اخم نکرده بود :تموم شد؟  
 \_زنگ زد.  
 \_اون همیشه زنگ میزنه.  
 \_جوابشو بده.  
 \_یه بار دادم.  
 ظرفای غذا و گذاشت روی پام که گوشیش زنگ خورد..نگاهی به شماره کردم و  
 بعدش به

ارسام..ازچشماش هیچی معلوم نبود جواب دادم:واای ارسام بخدا مردم از نگرانی چرا

جواب نمیدی؟خوبی؟  
 \_اره پری جون خوبه ..میخوایم بریم شام بخوریم.  
 هیچ صدای جز نفس کشیدنش نمیومد.  
 \_دیگه نه پیغام بده و نه زنگ بزن..نذار فکر کنم چیزای که درباره من گفتی شخصیت

اصلیتو گفتی هنوز چیزی ازت نفهمیده.  
 \_تو یه کثافتی.  
 \_خوبه حداقلش مثل تو نیستم.  
 \_آشغال.  
 \_ریختیم سطل زباله.  
 \_هرزه.  
 \_میدم ارسام درستشه کنه دیگه هرز نباشه پیچش.  
 صدای جیغش و شنیدم و بعدش قطع کرد..گوشی و دادم دستش و گفتم:خوب؟  
 لپم و کشیدو گفت:زبونتم دراز بوده؟  
 \_البته.  
 ماشین و روشن کرد و همونجور که داشت رانندگی میکرد گفت:امشب یادم باشه  
 کوتاهش

کنم.  
 خندیدم..عطسه ی کردم که بازم اخم کرد و گفت:اون لعنتی و بیپوش.  
 \_خیلی خوب بابا.

\*\*\*\*\*

\_ اینجا کجاست؟  
\_ دالکی.  
\_ احساس نمیکنی یه بوی میاد؟  
\_ بخاطر چشمه گوگردیه.  
\_ اهان.  
دستم و گرفت و برد سمت پارک..اونقدری که من موقع شام خوردم حواسم به مازراتی

ارسام بود خودش نبود..بلند شد و گفت:سریع بریم.  
بلند شدم و گفتم:توکه چیز زیادی نخوریدی؟  
\_ راه بیوفت.  
دستم و کشید و برد سمت ماشین..اول من سوار شدم و بعدش که دروبست رفت خودش

سوار شد.  
آهنگ و پلی کردم و کمر بند و نبستم..خفم کرد این..  
\_ حالا کجا میریم؟  
\_ احتمالاً بریم برازجان.شب و اونجا بمونیم فردا میریم بوشهر.  
\_ کجا بخوابیم؟  
یه جوی نگام کردو گفت:تو که جات معلومه ولی من روی تخت.  
خندیدم و گفتم:بامزه ..کدوم تخت.  
\_ هتل نگین.

\*\*\*\*\*

تندتند از لباسای که ارسام خریده بود و دراوردم ..سریع اولین تاپ و پوشیدم و بافت کوتاه و

روش پوشیدم..شلوار اسپورت مشکی و پوشیدم و موهامو باز گذاشتم..الان دقیقاً برازجان

بودیم..هوا نسبت به تهران کمی گرم تر بود.. توی هتل بودیم..ارسام رفته بود پایین..خودم و

روی تخت انداختم و طاق باز خوابیدم..بوی خوبی میومد..یه بوی شیرینی بود..شومینه

روشن بود و داخل اتاق گرم بود..بافت و دراوردم و با همون تاپ قرمز خوابیدن..پتو  
تا رو

سینم بالا کشیدم..تاپه یقش خیلی باز بود و سینم تقریبا کامل بیرون بود .. بخاطر شربت  
و

دارو ها چشمام داشت گرم خواب میشد که صدای خفه شوی بلندی کل اتاق و

گرفت..سریع صاف نشستم روی تخت..نگاهم رفت سمت ارسام که داشت با عصبانیت  
تمام

به خرده ریزه های گوشیش نگاه میکرد..بلند شدم رفتم سمتش..اومدم حرفی بزنم که با  
دیدن

چهرش پشیمون شدم..خواستم برگردم که مچ دستم و گرفت و کشید سمت  
خودم...محکم منو

به خودش فشرد ..زورش خیلی زیاد بود کمرم درد میکرد..دلم نمیخواست اعتراض  
کنم اما

از شدت فشار دستش روی کمرم گفتم: ارسام له شدم.  
ازم جدا شد..پیرهنش و دراوردم و گفتم: بیه شلوار بهم بده.  
سرش و بالا نمی آورد و توی چشمام نگاه نمیکرد..شاید میدونست من خیلی  
ترسوام..از توی

کیسه های خرید شلوار اسپورت سرمه ای رنگشو بهش دادم و رفتم توی سرویس  
بهداشتی

..چند دقیقه بعد اومدم بیرون..لبه تخت نشسته بود و سرش و توی دستاش گرفته  
بود...رگ

دستش زده بود بیرون و خیلی وحشتناک بود.. رفتم طرفش و آروم گفتم: ارسام بخوابیم.  
چیزی نگفت فقط برگشت و روی تخت دراز کشید..هیكل پرو ورزشکاری  
داشت...حالا هم

بدون لباس خوابیده ..کنارش دراز کشیدم اروم گفتم:خوبی؟  
با صدای بم و گرفته ی گفت:خوبم.  
رفتم سمتش و خودم و توی بغلش جا دادم ..دستش و گذاشت پشت کمرم و منو به خودش

فشرده..

\_سردت نیست؟

\_نه

\_بدنت سرده.

\_جاش بدن توگرمه.

\_کنجکاو نیستی بدونی چرا عصبانیم؟

\_نه به خودت ربط داره.

\_رایان زنگ زد.چرت میگفت.

\_بخواب.

\_چه عطری زدی؟

\_هیچی.

\_پس بوی چیه؟

\_نمیدونم.

\_اوووم بوی موهاته.

\_بخوابه.

\_من خوابم نمیبره.

\_اما من خوابم میاد..جغد نیستم.

ازم جدا شدو دیگه اون عصبانیت توی چشمش نبود گفت:من رانندگی کردم تو

خسته؟اصلا تو که نصف راه و خواب بودی؟

\_ااا ول کن کمرم و خوب اون همه دارو بهم دادی خوابم گرفته .

چشمش بین چشم و گردنم نوسان داشت..

\_ببین ارسام باز گردنم و گاز گرفته خودت میدونیا.

\_خودم چیو میدون؟

\_نمیدونم بالاخره یه چیزو میدونی دیگه ولی تورو خدا گاز نگیر..خیلی درد میگیره.

لبخند محوی نشست روی لبش و زود جمعش کرد:پس بگیر بخواب صبح بریم

سرخاک.

\_خاک؟

\_اوهموم ..بخواب.



سرم و به سینه‌ش چسبوندم و دستم و گذاشت روی سینه‌ش..دستیش که زیر سرم بود و توی

موهام حرکت میداد و با اون دستش پشت گردنم و ماساژ میداد..خوبه گوشیم خاموشه و گرنه

الان توی گروه هی چرت و پرت میگفتیم..

چشمم داشت بسته میشد که با حسه بوسه ی نرمش روی شونم کامل خوابم برد.

\*\*\*\*\*

اشکم و پاک کردم و بلند شدم..آب دهنم و به زور قورت دادم ..گلوم مبسوخت..از بس گریه

کرده بودم چشمم درد میکرد و سرم نبضی میزد..

آب و گرفت سمت و شال گردنم و محکم تر کرد و گفت:بسه دیگه بریم.

دستش و گرفتم و راه افتادیم سمت ماشین..با اون دستش شونم وگرفته بود ..حالم خیلی بد

بود..شاید اگر یک نفر بود اینقدر روم تاثیر نداشت تا دونفر باهم اونم تنها کسم..هَجِیع.

\_لعنت به من که گفتم بیایم اینجا.

سوار ماشین شدم و دروبستم ..آب دهنم و به زور قورت دادم..احساس میکردم سرم میخواد

بترکه..حال درستی نداشتم..صدای قیژ لاستیکا و شنیدم..دستم و محکم گرفت وگفت:داریم

میریم بیمارستان.

حتی نتونستم حرف بزنم..

.

.

.

زیر بغلم و گرفت و از ماشین کشد بیرون اما همین که پامو گذاشتم بیرون شل شدم و

خواستم بیوفتم که محکم گرفتم و زیر پامو گرفت و بلندم کرد.

صداها انگاری توی خوابم بود..صدای ارسام میومد و پرستار که میپرسید چشه...

با سوزش رگ دستم آخ ریزی گفتم که صدای بلند ارسام و شنیدم..دستش و حرکت دادم که

سریع گرفت توی دستش و چیزی زیر گوشم گفت اما هیچی نفهمیدم...  
سر دردم آروم تر شده بود و دیگه اونقدر بی حال نبودم نمیدونستم چقدر گذشته..  
\_ارسام.  
نگاهی به اطراف کردم..کسی جز من نبود..تختای خالی زیادی کنارم بود..پرستار اومد و

گفت:حالت چطوره؟  
\_بهترم ..ارسام کجاست؟  
\_همون آقاهه همراهت و میگی؟رفت داروهات و بگیره..الان میاد.  
\_کی مرخص احتمالاً امشب.  
رفت بیرون..با یادآوری خاک ها روی قبر دوباره اشکم راه افتاد..خدایا یعنی هیچکسی نیست

که بفهمه چقدر بی کسی سختی..  
سریع اشکم و پاک کردم و گوشیم و از جیب پالتوم دراوردم خداروشکر جیمم زیبی بود و

نیوفتاده بود..  
شماره ارسام و گرفتم..خیلی بوق خورد دیگه خواستم قطع کنم که صدای بم و مردونش توی

گوشم پیچید:کمند  
\_ارسام کجایی؟  
\_دارم میام.  
\_زود بیا.  
\_باشه باشه.  
گوشی و قطع کردم خوب بود که حداقل اونو داشتم.  
حدودا بیست دقیقه بعد اومد..  
اومد سمتم و گفتم:کجا بودی؟  
\_رفته بودم هتل تمام وسایل ها و جمع کردم ..فردا میریم تهران.  
\_چرا؟  
\_بهتره دیگه هیچوقت اینجا نیای.

\_اما..

\_بسه..الان دكترت مياڊ.

\*\*\*\*\*

توى جاده بوديم ..از بس حرف زده بودم فكم درد ميكرد..اون كه چيزى نميگفت فقط  
هر از

گاهى يه نيم نگاهى ميكرد.

\_ميگم ارسام آخر شمنگفتى توى اون جعبه چى بود؟

\_چيز خاصى نبود.

\_خوب خاص يعنى چى؟

-خالى بود.

\_الكى نگو من بلندش كردم سنگين بود

\_هيس جلوتر پليسه.

\_بچه ميترسونى؟

دستشو گذاشت روى رون پامو گفت:آروم بشين.

\_دستتو بردار.

نگام كرد و گفت:دختر خوبى باش.

\_دختر بديم دستتو بردار.

نيشگونى گرفت و دستشو برداشت..تلافى كارش كمر بندم و كشيدم جلو سريع لبشو  
محكم

بوسيدم و نشستم..با لبخند شيطانى داشتم نگاهش ميكرد..تندتند پلك ميزد..لب پايينش و  
به دندون

زدو گفت:حالتو ميگيرم.

خنديدم و گفتم:اووم چه خوب.

\_زياد شير شدى؟

\_شير بودم.

لپم و كشيد و گفت:پس هميشه باش.

\*\*\*\*\*

\_ميرى خونه؟

\_اهوم.

\_يعنى نميايى تو؟

همونجور که دستم و گرفته بود و زل زده بود به ساعت مجیم گفتم: اگر پیام باید  
خستگیمه و

کامل از تنم بیرون کنی؟  
با بدجنسی گفتم: تو که گفتی هیچوقت خسته نمیشی؟  
نگاهشو دوخت تو چشمم یه نگاه سردو یخی ولی رگه های مهربونی توش موج  
میزد: حالا

خستم .  
\_ بیا تو من که دیگه عادت کردم بیا امشب و اینجا باش.  
\_ توی این سه روز که فقط یه روزش توی اون شهر بودیم و بقیش و توی جاده و  
مسافر

خونه بهم عادت کردی؟  
\_ نه به محبتت که هم نیاز تو و هم من عادت کردم.. به تنهایی که من دارم و تو پرش  
میکنی

عادت کردم .. به دستایی درد میگیره از فشار دستات عادت کردم.. باور کن تنها تر و  
بدبخت

تر از اونیم که فکرشو کنی.  
چشمام نم دار شده بود.. پشت دستم و بوسید و محکم بغلم کرد... زیر گوشم زمزمه

میکرد: میفهمم.. شاید چون هردو مون شبیه همیم.

\_ پس نرو.

\_ همیشه .

ازش جدا شدم و گفتم: دوشنبه بیا آتلیه باشه؟

-باش.

پیاده شدم و جمدونی که برام خریده بود و برداشتم و رفتم تو... کاش نمیرفت.

\*\*\*فرناز\*\*\*

سرم و بالا اوردم و همونجور که خطوطی صاف و ترسیم میکردم گفتم: همیشه.

\_ دلش؟

\_ خوب معلومه هیچکس و نمیشناسم.. پیام چیکار؟

\_ منو که میشناسی بامن بیا.

\_ فرهاد اسرار نکن.. همون تولد ملیکا هم به زور اومدم.

\_مهمونی مال برادر مه و خیلی از شرکت های معروف هستن ..نمیخوام تنها باشم.  
 \_دختر داییت و ببر ملی جون.  
 \_اگه اونو بردم که همش گیر رقص میشه.  
 خط کش و کنار گذاشتم و با پاکن خط های نامنظم و پاک کردم و گفتم: نه فرهاد.  
 پوفی کشید و گفت: خیلی خوب پس منم نمیرم به جاش شام بریم بیرون؟  
 با لبخند گفتم: باشه.  
 \_پس من رفتم.  
 رفت از اتاق بیرون و همون موقع ملیکا اومد: فرناز تمومش کردی؟  
 \_آخرشم.  
 \_باشه..قهوه با شیر میخوای بگم آقای منصوری بیاره برات؟  
 \_نه بگیر بشین اینقدر حرف نزن.  
 طفلی نشست و شروع به بررسی نقشه ها کرد...درسته یکم بچه میزنه و صداش جیغ  
 جیغوی داره ولی خیلی عاقل و سادست..عاقل برای اینکه اگر یه چیزی و براش یه بار  
 توضیح بدی فهمیده ولی ساده برای اینکه اگر دروغش بدی فوراً باور میکنه ..از  
 دخترای  
 \_اویزون پسر هم نیست..  
 \_ملی  
 \_جانم  
 \_تموم شد.  
 \_پس بده مقیاص هاشو تنظیم کنم.  
 \_تنظیم کردم فقط چک کن ببین درسته یا نه؟  
 \_باشه خسته نباشی.  
 \_ممنون.  
 نگاهی به ساعت انداختم نزدیک به سه بود...بلند شدم و دکمه پالتوم و بستم و رژ و  
 پررنگ تر  
 کردم و از اتاق رفتم بیرون و گوشیم واز توی کیفم دراوردم و زنگی به آژانس زدم و  
 رفتم  
 طرف اسانسور دکمه و فشار دادم و منتظر شدم بیاد..

سوار ماشین شدم و ادرس و گفتم..میخواستم یه سر به کمند بزنم...دیشب از سفرش اومده

و زیاد حالش خوب نبود..صداش گرفته بود و مدام عطسه می کرد...  
هر وقت مریض میشد تا خیلی وقت درگیرش میشد..

.  
. .  
.

حالت چطوره؟

با صدای خیلی گرفته گفتم:خوبم فقط خیلی تشنه.

\_تو بخواب الان برات آب میارم.

از اتاقش اومدم بیرون و همونجور که مانتو و درمیاوردم به هانیه پی ام دادم:کمند  
حالش

خوب نیست تونستی بیا.

سریع لیوان و زیر تصفیه گرفتم آب گرم بخوره بهتره براش.

\_بلندشو بخور.

زیر پتو بلندشد و نشست نگاهم رفت سمت گردنش...کبود بود..کمی از آب خورد و  
خواست

باز بخوابه که گوشیش زنگ خورد...دادم دستش :

\_الو

...

\_بهترم.

...

\_میگم بهترم

...

\_اووف گیرنده باز.

...

\_فرناز

...

\_باشه

...

\_نه چیزی نمی خواد بیاری.

خندید و گفت:خیلی خوب.

گوشی و قطع کرد و گفت: ارسام داره میاد.  
سریع از کنارش بلند شدم و گفتم: پس من میرم.  
\_نرو تورو خدا.  
\_نه دیگه این پسره یکم ترسناکه من برم نبینمش.  
\_لوس نشو بابا هَچیع..  
\_خوب بابا نمیرم .  
لبخندی زدو گفت: بیا موهامو بباف..گرمم شد.  
رفتم پشت سرش نشستم و موهاشو بافتم براش..رنگی که براش زده بودن خیلی خوشگل بود

البته موهای خودشم خیلی خوشگله..لخت لخت.  
با یه کش بستمش و گفتم: تموم شد.  
دستش و کشید روشوگفت: مرسی.  
\_بگیر بخواب من یکم اتاقت و جمع کنم.  
دراز کشید وگفت: نمیخواد زهرا خانم امشب میاد.  
\_اتاقت و جمع میکنم بقیه جاها مرتبه.  
چشماشو روی هم گذاشت و خوابید..تندتند لباسا و بقیه چیزا و سر جاش گذاشتم..آب جوش

گذاشتم تا یکم نسکافه درست کنم براش هروقت میخوره سردردش آروم میشه.  
صدای آیفون اومد نگاهی به لباسم انداختم ..شلوار نود سانته سفید و لباس آستین بلند سفید

که تا زیر نافم بود و..دکمه و زدم و شالم و گذاشتم سرم...درو باز کردم که بیاد تو از

آسانسور در اومد و بوی ادکلنش به دماغم خورد کمند حق داشت میگفت آدم و مست

میکنه..

\_سلام آقا ارسام.

\_سلام..کمند کجاست؟

\_خوابیده تو اتاقش.

بدون نگاهی به من رفت سمت اتاق کمند و در و بست..ابجوش اومده بود و نسکافه و توی

فلاکس ریختم و کیک و گذاشتم توی فر تا مکم کم درست بشه..روی مبل نشستم و گوشیم و

روشن کردم و یه پی ام به فرهاد دادم:شرکتی؟  
فورا آنلاین شد و نوشت:نه پس مثل شما رفتم عشق و حال.  
\_(شکلک چشم غره)دارم مریض داری میکنم.  
\_(شکلک خنده)حقته.  
\_ولی الان دوست پسرش اومد رفت توی اتاق و درم بست..فکر کنم میخواد خوبش کنه.

\_خخ میگویم بیا توهم مریض شو پیام خوبت کنم..نظرت؟  
\_خفه..راستی واسه آخر هفته مهمون داریم.  
\_جدی؟؟کی هست حالا؟  
\_من نمیدونم ولی مامانم گفت خیلی مهمه.  
\_پس حتما باید باشی.  
\_آره دیگه ولی شب پنجشنبه میان شام و میریم.  
\_خیلی هم خوبه.من دیگه برم جلسه دارم .  
همون لحظه کمند با همون لباسای شیک گرمش با یه کلاه بافت روی سریش اومد بیرون و

ارسامم اومد.  
\_منم برم ظاهراً خوبش کرد.  
\_(شکلک خنده)از دست تو.  
گوشی گذاشتم کنار و گفتم:نسکافه با کیک بیارم؟  
ارسام بدون نگه کردن به من دست کمند و گرفت و همونجور که به صورتش زل زده بود

گفت:ممنون میشم.  
روی مبل نشستن و منم رفتم نسکافه هارو ریختم توی استکان های بلند..کمند همیشه لیوان و

استکان های بزرگ و چاق میگرفت..کیک شکلاتی هم کنارش گذاشتم و برد گذاشتم جلوی

کمند روی میز و گفتم:بفرمایید.  
\_دمت گرم فری..کارت خیلی درس..هَچِیع.



ارسام :ممنون.  
\_خواهش میکنم.  
یه لحظه هم موهاشو ول نکرد..بافت توی دستش بودو با نوک انگشت لمسش میکرد..لباس

کمند یه بافت سفید بود که یقه ی شُل داشت و یکی از شونه هاش بیرون بود..ارسام با اون

دستش شونش و نوازش میکرد.  
\_کمند من برم دیگه؟  
یهو صاف نشست و گفت:نرو تورو خدا شام اینجا باش.  
\_برم بهتره .  
\_نروو.  
بلند شدم و مانتو و پوشیدم و گفتم:فردا باز بهت سرمیزنم.  
\_فری خیلی عنی خوب بمون.  
خندیدم ..وقتی هم میریزه باز دست از این حرفاش بر نمیداره:شب بهت زنگ میزنم.  
گونش و بوسیدم و آروم در گوشش گفتم:خودت مریضی اونو هم مریض نکنی.  
\_اون خودش مریض هست.  
خندیدم و گفتم:خدافظ .  
ارسام گفت:خداحافظ ...ممنون بابت زحمتتانو.  
\_خواهش میکنم.  
\_برو دیگه اینقدر چرت و پرت به هم نگید..لفظ قلم حرف میزنن برا هم دیگه.  
خواستم چیزی بگم که ارسام بلند شو کنار کمند ایستادو گفت:شما میتونید برید من خودم

جوابش و میدم.  
\_نه جون من فری بمون .  
خندیدم و رفتم بیرون..ازدست این دوتا.  
\*\*\*\*\*

\_حالش چطور بود؟  
همونجور که داشتم شبکه ها رو بالا و پایین میکردم گفتم:خوب بود مامان.  
\_خوب یعنی چی؟  
\_یعنی تبش پایین اومده بود و کمتر سرفه میکرد.  
\_آخی طفلی هیچکس و نداره..فرناز مامان پیش میومدی.  
\_هه دلش خوشه ها.

\_مراقب داشت مامان من..زهر را خانوم پیشش بود.  
\_پاشو یه زنگ بهش بزن.  
\_نمیخواه الان خوابه..  
\_از دست تو دختر.  
رفتم توی آشپزخونه و کمی برنج ریختم توی بشقاب و قرمه سبزی و ریختم توی کاسه و با

یه لیوان دوغ مشغول شدم..یهو یادم به مهمونی افتاد گفتم:راستی مامان مهمونی اخر هفته

کیه؟

\_با دهن پر حرف نزن ذلیل مرده.  
به زور قورتش دادم و گفتم:بگو دیگه.  
خیلی ریلکس همونجور که داشت گل های پایین مانتو و وصله میزد گفت:خاستگار برا

میاد.

\_چی؟

\_درد و مرض ..جون در اومده چه مرگته.  
\_ا چیز ببخشید هول شدم..میگم حالا کی هستن؟  
\_نمیشناسمشون.  
\_خوب میگفتی نیان.  
\_گفتم بیان بلکه تورو بدم بری.  
\_دلت میاد.  
\_از خدومه.  
دوباره مشغول خوردن شدم..اگه به فرهاد بگم چیکار میکنه ..ولش کن اصلا نمیگم تازه

امروز یکشنبه هست خیلی مونده تا پنجشنبه.

\*\*\*\*\*

\_خیلی خوب هانیه تو برو من شب میام.  
\_یعنی نمیایی باهم بریم؟  
\_نه دیگه الان شرکتیم.بذار عصر بریم خرید.  
\_پووف کاش کمند حالش خوب بود باهاش میرفتم.  
\_گوشی و توی دستم جابه جا کردم وبه گوشم چسبوندم وگفتم:بذار عصر بریم.  
\_باشه کاری نداری؟

\_نه خدافظ.

\_خداحافظ.

گوشی و قطع کردم و روبه ملیکا گفتم: تو هم میخوای به این مهمونی بری؟  
نگاهشو از نقشه روبروش گرفت و عینک صورتیه گردش و جابه جا کرد و  
گفت: اوهمو مگه

تو نمیای؟

\_نه با کسی قرار دارم.

\_چه حیف .. ولی کمند میاد.

\_آره اون عاشق مهمونیه.

\_خیلی دختر خوبیه ها.

\_خوبسته دیگه کمتر زرزر کن.. به کارت برس.

\_واقعا که..

خانم عبدالهی اومد تو و گفت: فرناز و ملیکا فردا دیگه نیاید شرکت.

\_چرا؟

ملیکا: چیزی شده؟

خانم عبدالهی: نه فقط میخوان برای شرکت دکور جدید بیارن تا آخر هفته تعطیل  
هستین.

\_چه بهتر.

ملیکا: آخ جونم.

عبدالهی: امروزم ساعت ده برید.

منکه کارم تموم بود فقط منتظر مقیاس زدن ملیکا بودم.

\_ملی جلدی تمومش کن بریم.

\_باشه .

فرهاد اومد تو دستش و به کت خوش دوخت کرم رنگش کشید و گفت: میبینم  
خوشحالید؟

به صندلی تکیه دادم و گفتم: نباشم؟

ابرشو بالا انداخت و دستش و توی موهای طلایی رنگش فرو کرد و گفت: باش.

روبه ملیکا گفت: چیکار میکنی ملیکا؟

همونجور که سرش توی کاغذ و نقشه ها بود گفت: مقیاس ها و تنظیم میکنم.

\_خوبحالا خودت و خفه نکن.

\_نمیکنم.

نگاهشو از ملیکا گرفت و چشمکی بهم زد و گفت: خانم حسینی یه وقت خسته نشید؟

\_نترس تازه لاکم و زدم.

\_میگم بوی لاک میاد گفتم شاید غلط گیر استفاده کردین.

ملیکا:تموم شد.  
فرهاد:خیلی خوب همه چیزا و بزارید دارن میان جمع میکنن میزارن توی  
کمد..میتونید

برید.  
ملیکا زودتر از من رفت و کیفم و برداشتم و اومدم کنارش رد بشم لبش و چسبوند به  
پوست

صورتتم و گفت:خوب فرار میکنی.  
-آدم باید از گرگ دوری کنه.  
\_او هوو که حالا گرگ.  
\_بله.  
\_شام پنجشنبه شب یادت نره.  
\_یادم هست. گونم و محکم بوسید و ولم کرد..خندیدم کلا زیاد مغرور نبود نه مثل  
ارسام که

آدم نمیدونه مغروره خشکه سرده یخه چیه این اصلا که کمند اینقدر دوستش دار..  
به هانیه زنگ زدم وگفتم زودی حاضرشو بریم خرید..ظاهراً هانیه هم میخواست بره  
به اون

مهمونی کلاً حس خوبی به این مهمونی ندارم..خدا به خیرش کنه.  
\*\*\*\*\*

کمند  
با همون حوله ی که دورم بود نشستم وری صندلی و توی آینه به خودم خیره  
شدم...ازبس

لنز میذاشتم بعضی اوقات یادم میرفت چشمام عسلیه..موهام خیس بودن و آب ازشون  
میچکید..کرم محو و برداشتم و کل صورتتم و با پنبه مخصوص زدم ..پنکک و  
برداشتتم و کل

صورتتم و به علاوه زیر گردن و سینم و کمی زدم..رژ سرخ رنگم و زدم و رژگونه  
آجری

هم زدم .. کمی بالای پلکم و مشکی و سرمه ی زدم و دنبالش و کمی قهوه ی خاکی

زدم..ابروم و کمی ریمل ابرو زدم و لنز آی رنگم و گذاشتم...موهامو بردم بالا و فر درشت

کردم و با گیره های مشکی به هم مثل یه گل بزرگ وصلشون کردم..بلند شدم و حوله و باز

کردم و لباس سرمه ی مجلسی و پوشیدم ..بالاش حریر طرحدار بود که خیلی شیک بود و

پایینش روی کمرش شکوفه های ریز سفید و نقره ای بود و بلندیش تا روی زانوم بود ...

پایینش هم ساده بود ..کمی از کرم براق کننده به پا و سینم زدم و گوشواره بزرگ سرمه ی

رنگم و انداختم گوشم و عطر و به گردن و سینه و مچ دستم زدم..موهامو درست جمع

کردم و کمی تافت زدم...به ارسام پی ام دادم:دارم میرم .

آنلاین نبود...صندلی سفیدم و پوشیدم و کیف دستی کوچیکم و برداشتم و پالتوی بلند خز دارم

و پوشیدم...شلوار نود سانتی مشکی رنگم و پوشیدم و گوشی و گذاشتم توی کیفم و رفتم

سمت پارکینگ...نگاهی به شال حریرم انداختم..اینو رسام برام توی شیراز خرید..مشکی

ساده فقط گلهای ریز ریز مشکی پررنگ برجسته داره..

سوار ماشین شدم و کمربندم و بستم که صدای گوشیم اومد: \_ارسام:ساعت ده برمیگردی

زنگ میزنم توی جشن نباشی.

\_چشم قربان.  
گفت میره خارج از شهر ..من هی یادم میره شغلشو بیرسم..

//////////

یکساعتی توی راه بود ..سوییچ و دادم به نهگبان که ماشین و ببره پارکینگ...یه  
ویلايي بزرگ

که خیلی هم درخت و گل داشت..درکل خیلی شیک و خوشگل بود..صدای موزیک تا  
اینجا هم

میومد..خدا به خیرش کنه..  
رفتم و با دیدن ملیکا خوشحال شدم حداقل این دختره خل قشنگم اینجا هستش..  
\_سلام چرا دیر اومدی؟

-ساعت تازه نه شده ملی چی میگی؟  
\_خیلی خب بیا بریم لباس و عوض کن.  
دنبالش رفتم و از پله های زیادی بالا رفتم..پالتوم و دراوردم و شلوارم دراوردم و  
گذاشتم

روی پالتو..برگشتم طرفش که سوتی زدو گفت:اووم چه خوردنی شدی تو.  
خندیدم و گفتم:بزن بریم.  
خودش خوشگل تر از من شده بود..یه لباس دکلمه لیمویی رنگ که پایین سینهش یه  
کمر بند پهن

زرد بود..موهای زیتونی رنگشو فقط کمی حالت داده بود و یه آرایش کم برنز کرده  
بود..  
از پله ها پایین اومدم و رفتم طرف بچه داشتم با محدثه حرف میزدم که با حرفی که  
زد

برگشتم عقب:سلام رایان.  
داشتم بهش نگاه میکردم یه تیپ قهوه ی جذاب ...عالمی شده بود..  
نگاهی از سرتا بالام و کرد و گفت:سلام.  
\_سلام.خوبی؟

\_شمابهتری.  
آه تیکه مینداخت.رومو ازش گرفتم و به محدثه گفتم:میرم بشینم.  
سریع رفتم سمت مبل ها اونقدر صدا ها زیاد بود که نشه صدای کسی و شنیدم..  
\_شمابهتری.

آهنگ خیلی چرتی بود ساعت نه و نیم بود ده و نیم میرم.. از الان داره خستم میشه..چه

مهمونیه کسل کننده ی..

گوشیم و دراوردم و با دیدن سیل پی ام ها لبخندی روی لبم نشست..مبلی که روش  
نشسته

بودم دونفره بود و سمت راستم یکی نشست..توجهی نکردم.. همه از ارسام بود..من  
موندم

چرا این ارسام با مردم اینقدر سردو خشکه ..اونوقت منو که میبینه مثل ماست  
میمونه..

\_ارسامه؟

با صدای که سعی داشت بلند باشه تا به گوشم برسه برگشتم سمتش..

\_خوب رامش کردی.

\_رایان هیچی اونطور که فکرش و میکنی نیست.

\_پس چطوریه؟

آهنگ عوض شد و یه موزیک دونفره گذاشتن..

\_ببین رایان...

دستم و گرفت و کشید..بلند شدم و همراهش رفتم..خواستم عقب بکشم که دستم و کشید  
سمت

خودشم و کمرم و محکم گرفت..مجبور به رقص شدم..

\_چی و ببینم؟

\_تو هیچی نمیدونی..

\_بگو تا بدونم.

\_ارسام تنها کسی و که داره تویی و توام یه دفعه بدون دلیل باهаш دشمن شدی تو  
حت..

\_بس کن.

اونقدر محکم منو گرفته بود که خودش آروم آروم حرکت میداد...

\_تشنمه...ولم کن میخوام برم.

\_منم تشنمه ..

ولم کرد...اومدم حرکت کنم برم که مچ دستم و گرفت و همراه خودش کشید برد سمت

میز...چراغ ها همه خاموش بود و فقط نور آبی کم رنگی بود..چشمم اذیت میشد..

با دیدن لیوان آب برش داشتم و کمی خوردم اما همین که لیوان و از لبم جدا کردم..سوزش

شدید معدم و گلوم و طعم تلخی که توی دهنم بود باعث شد لبم و باز کنم و های بلندی بکشم..

با رفتن چیپسی توی دهنم اون تلخی از بین رفت.. برگشتم سمتش ...جام و سر کشید و یکی دیگه برداشت..دستش و گرفتم و گفتم:بسه حالت بد

میشه ها.. دستش و کشید بیرون و یکی دیگه خورد..یه دون دیگه چیپس خوردم..خوبه کمی ازش خوردم اگه همش و میخوردم مست میکردم.. اوضاعش خراب..جام هفتم و برداشت و سر کشید..اومدم عقب عقب برم که دستم و گرفت

و با صدای دورگه گفت:بایست.  
ترسیدم مست بود و حالش خراب..  
\_میخوام برم ..

\_نمیری.  
-رایان دستم و ول کن شکست.  
\_نمیری.  
\_رای..

راه افتاد و با سرعت رفت از پله ها بالا و منم دنبال خودش کشید..دستم و محکم گرفته بودوپله ها زیاد بود و دوباری نزدیک بود بیوفتم..هولم داد توی اتاق و دروبست..همون اتاقی

بود که لباسم و عوض کردم..برگشتم سمتش..به در تکیه داده بود و داشت کفشش و نگاه

میکرد..  
\_رایان بذار برم.  
سرش و آورد بالا ..چشماش سرخ سرخ بود..درو قفل کرد و اوم سمتم..ترسیدم ..



\_رایان ببین تو حالت خو..  
با گذاشتن لیم روی لیم خفه شدم..اومدم عقب بکشم..که با یه دستش دوتا دستم و گرفت  
و با

اون دستش سرم و محکم گرفت...هرچی سعی کردم عقب بکشم فایده نداشت..وحشی  
شده

بود و لیم و گاز میگرفت..همین که سرش و عقب برد التماس کردم:رایان تورو خ..  
گردنم گاز محکمی گرفت و زبونش و میکشید به گردنم..عقب عقب میرتم و منم با  
خودش

می کشید..یه لحظه ازم جدا شد و پرتم کرد روی تخت..تا به خودم اومدم..خودشو  
انداخت

رومو و افتاد به جون گردنم..  
\_آخ بس کن.  
صدام بد می لرزید..دستش و برد سمت زیپ لباسم..لعنتی زیپ دقیقا روی پهلوم  
برد..زیپ

و یه دفعه کشید..ازم جدا شد و نشست..نگاهش بد بود..یه جور خماری و مستی و

شهوت..گریم گرفته بود..  
\_تورو خدا ...  
لباسا یه دفعه کشید و پاره شد..جیغی کشیدم..کتش و درآورد و پیرهنش و سریع  
درآورد..

لبش و گذاشت روی لیم و با دستش سعی کرد سوتینم و باز کن..هرکار میکردم عقب  
بکشه

فایده نداشت ..اشکم از چشمام میرخت و هرچی مشت میزدم هیچ فایده نداشت..با  
دندونش

لیم و گاز گرفت و سرش آورد بالا..توی چشمام نگاه کرد:رایان بس..

با گازی که از سینم گرفت کلا خفه شدم..سرم و توی بالش فرو کردم..با یه دستش  
سینم و

می مالوند و با اون یکی دستش پهلوم و نوازش میکرد...داشت حس کثیف شهوت بهم  
دست

میداد...گازی از شونش گرفت که با خشم بهم نگاه کرد و با صدای دو رگه  
گفت:خودت

خواستی..

شلوارش و درآورد و سعی کرد شورت منم در بیاره..همش دست و پا میزد و سعی

میکردم فرار کنم..اما فایده نداشت زورش زیاد بود..شورتم و کشیدو پارش کرد..جیغ  
زدم و

با گریه گفتم:رایان تورو خدا..

اما با حس دردی که از ناحیه پایینم توی بدنم پیچید ساکت شدم و نفسم کم اومد..اونقدر  
دردم

شدید بود که نفسم رفت و چشمم داشت از کاسه میزد بیرون..سرم و توی بالش فرو  
کردم و

اشکام که میریختن روی بالش و ناله های خفم و حرکاتی که داشت تند تر میشد و درد  
منو

کمتر میکرد حالم و بد میکرد.کاش بمیرم..خودش و عقب کشید و با دستمالی که کنار  
تخت

افتاده بود من و پاک کرد...حتی نمیتونستم تکون بخورم چه برسه به حرف..اونقدر  
اشک

ریخته بودم..که تار میدیم

دلم میخواست تف بندازم توی صورتش اما اونقدر بد دندونام بهم میخوردن و ناله های  
خفیفم

که باعث میشد نتونم هیچ کاری کنم... آه ه بلندی کشیدم... اشکام تندتر  
میریخت.. حرکاتش

تند بود و بدنم و به حرکت در میاورد.. احساس میکرد جفت پاهام بی حس شدن و  
بین گریه ناله کردم: بس ک..ن  
نمیدونم چقدر گذشته بود اما دیگه خالی شده بود.. خودش و کنارم انداختم و لبم و به  
دندونش

گرفت و گفت: این که اولین نفر بودم برات خیلی حسه خوبیه..  
اصلا احساس نمیکردم مستیش پریده باشه..  
لحاف نازک و کشید بالا و کنارم خوابید..  
\*\*\*\*\*

چه خواب بدی دیدم... پووفی کردم و یهو نشستم و خواستم کش و قوسی به بدنم بدم که  
درد

خفیفی تمام بدنم و گرفت.. آخ بلندی گفتم و خواستم بفهمم جریان چیه که با دیدن خون  
زیر

پام تمام دیشب اومد جلوی چشمم.. یه دستم و گذاشتم روی کمرم و اون یکی دستم و به  
زیر

دلم.. بازم گریم گرفتو خدایا یعنی منم آلوده کثافت شدم.. برگشتم سمتش هنوزم خواب  
بود.. بزاق دهنم و جمع کردم و بین گریه تفش کردم روی صورتش.. از خواب پرید با  
بهت

داشت به من نگاه میکرد و بعدش به خودش: اینجا چه خ..  
یهو چشماش برق زد و گفت: لعنتی..  
گریم شدید تر شد و درد زیر دلم و کمرم باعث شد نتونم بلندبشم.. بلند شد و سریع  
لباساش و

پوشید و دستش و توی موهاش فرو کردو با کلافگی به من نگاه میکرد.. رفت سمت  
لباسام اما

دیدن لباسای پاره برگشت و با دیدن پالتوی بلندم برش داشت اومد سمتم..خواست تنم  
کنه که

با جیغی که کشیدم دستش و عقب کشید و گفت: خیلی خوب خودت بپوش..  
ترسیده بود و اینو از چهرش میشد دیدم با هزار درد پالتو و انداختم تنم و دکمه هاشو

بستم..شال و انداختم سرمو همونجور خمیده رفتم سمت شلووارم آروم آروم پوشیدمش  
و با

حرکت پام درد بدی زیر دلم و میگرفت که باعث ناله کردم میشد..هق هق  
میکرد..اومد

سمتم و گفت: زود بیا بریم..پشت سرش میخواستم راه برم اما نمیشد...بد جور درد

داشتم..صبح شد و ساعت باید حدودا هفت باشه..با بلند شدن یهوی من توسط رایان  
کمرم

تیری کشید که یقه ی پیرهنش و کشیدم و گریم شدید تر شد..هیچکس توی ویلا  
نبود..فقط

سروصداهای از توی یکی دوتا از اتاق ها میومد.. روی صندلی عقب خوابوندم و  
خودشم

رفت جلو پشت رل نشست..نه سرعتش و میدیم نه اینکه کجا میره..فقط از درد مثل  
مار

توی خودم پیچ میخوردم...کاش حداقل بخاری ماشین و میزد تا کمی گرم بشه..  
با ایستادن ماشین سریع پیاده شد و منو بیرون کشید..نمیواستم بغلم کنه به اندازه کافی  
دارم

درد این بغل کردنشو میکشتم..خودم عقب کشیدم که گفت: پس دنبالم بیا.. با دیدن پله  
های

زیادی که جلوی در بود آهی کشیدم..دستم و به نرده گرفتم..با بالا رفتن از ائیلین پله  
درد تمام

بدنم و گرفت جیغی کشیدم و هق هقم بالا رفت سریع اومد سمتم و بلندم کرد...

.

.

.

گذاشتم روی یک تخت نرم که خیلی هم گرم بود..چشمام میسوخت...پتو انداخت رومو  
کلافه

وار سریع رفت بیرون...دیگه از گریه و هق هق خستم شده بود...چشمام و بستم اشکام

میریختم..کمرم تیر کشید و زیر دلم بدجور درد میکرد و می سوخت... این یه تجاوز  
بود نه

رابطه عاشقانه...

سرو صداهای بالای سرم میومد اما توجهی نکردم.. با سوزش خنکی توی رگ دستم  
چشمم

و باز کردم..یه مرد تقریبا مسن که با اخم غلیظی داشت رگ و به دستم میزد..  
\_آقای دکتر

\_نترس به کسی چیزی نمی گم ولی چیزای گرم بهش بده ممکنه تشنج کنه..  
دوباره چشمم و روی هم گذاشتم..دردم کمتر شده بود..

////////////////////////////////////

با بوی چای سبز چشمم و باز کردم ..هنوزم سرم توی بود و همونجور پاهامو توی  
شکم

جمع کرده بود..دختره خم ش طرفم و گفت:خوبی؟درد نداری؟  
درد؟هه..تازه اول ماجراست.

\_بلند شو این و بخور بهتر بشی.

بلند شدم نشستم...لباسای تنم مال خودم نبود:اینارو کی پوشیده به تنم؟  
صدام بدجور گرفته بود و خش داشت.

\_آقا رایان.

با یاد آری اون شب بازم اشک توی چشمم جمع شد..استکان و گذاشت توی دستم و رفت

بیرون..زل زده بودم به چای داغی که توی دستم بود..  
یعنی ارسام بیاد راجبم چی فکر میکنه.. اصلا من الان چیکارم؟  
هرزه؟  
خراب؟  
یا کسی که بهش تجاوز شده؟  
اصلا چرا رفتم به مهمونی؟  
اونم تنها؟  
مگه قبلا نمی رفتم؟  
هانیه قرار بود بیاد به اون مهمونی؟  
چرا دیشب ندیدمش؟  
اصلا چرا هماهنگ نکردیم باهم بریم؟  
با احساس سوزش و داغی بدی نگاهی به دستم و فنجون شکسته شده انداختم..خون داشت

روی پتوی که روی پام بود میریخت...ولی چرا دردش برام اهمیتی نداشت؟؟  
شاید چون دردای قبل این خیلی بدتر بوده؟  
اصلا چرا باید به من تجاوز بشه؟  
چرا به ملیکا نشد؟محدثه؟  
اون همه دختر اونجا..  
\_چه بلای سرت خودت آوردی؟  
نگاهم رفت سمت رایان که کلافه بود و ترسیده داشت به دست خونیم نگاه میکرد..این با اون

ظاهر آروم و جذابی که بیشتر دخترا دنبالش بودن باعث این روز من شد؟باعث کثافت

شدن من شد؟  
به صداس هیچ اهمیتی ندادم فقط چشمم و روی هم گذاشتم..  
نگاهی به دستم که باندپیچی شده بود انداختم..رگه های خون کمرنگی روش بود..نگاهی به

رایان کلافه و عصبی روبروم انداختم که به پارکت های زیر پاش زُل زده بود..  
\_مجبوریم..باید این کار انجام بشه.

\_من اینکارو نمیکنم..  
\_تو خیلی غلط میکنی...  
بلند داد زدم: من زن تو نمیشم.  
اونم با صدای بلندی داد زد: بهتر از اینه که توی این جامعه هرزه صدات کنن.  
با این حرفش خفه شدم.  
\_عمل میکنم.  
\_هه فکر کردی پسرا اینقدر خرن؟  
تکیش و از دیوار گرفت و گفت: میگم یکی فردا بیاد برای عقد..یکی هم میفرستم  
خونت

وسایل هات و بیاره.  
\_اما...  
\_اما و اگر نیار اینکار باید انجام بشه.  
با بسته شدن در زدم زیر گریه..یعنی من باید زن کسی بشم دوستش ندارم..زن کسی  
که

عاشق برادرشم..کسی که باعث شد من توی کثافت بیوفتم و فکر میکنه با یه عقد ساده  
همه

چیز حله...  
زیر چشمم از گریه زیاد ذوق ذوق میکردو می سوخت.. پتو و تا بالای سینم  
کشیدم..کاش  
میتونستم برم حموم ..کاش فری اینجا بود و موهامو نوازش میکرد..کاش هانیه اینجا  
بود و

ماساژم میداد..کاش ارسام اینجا بود و با زمزمه ها و نوازشش درد دل و تنم و آروم تر  
میکرد.. کاش مادرو پدری داشتم که روزگaram این نمیشد.  
//////////////////////نگاهی به سه تا کارتون

بزرگه وسط اتاق انداختم...  
\_اگه میخوای بری حموم برو..عاقده شب میاد.

رفت بیرون و در بست..اوایل فکر میکرد کار اونشبش از عمد بوده ولی وقتی حال گرفته و

خرابش و میبینم میفهمم مست بود و هردومون و توی کثافت غرق کرده..گوشیم نبود..توی

اون مهمونی جاش گذاشتم..لعنت به کسی که اون مهمونی و گرفت..  
کاش میتونستم به ارسام زنگ بزن ..یعنی نگرانم شده؟ والی حالا چی جواب و بدم..حوله و

برداشتم و رفتم سمت سرویس یه سرویس کامل به رنگ یاسی..وان پر از آب داغ کدم و

کمی آب سرد ریختم..بخارش میزد بالا ..لباسای تنم و دراوردم و به خودم نگاهی انداختم..روی سینه چیم جای دندان بود و زیر گردنم جای خراش..روی پوست شکم زخم

های ریز بود..اشکم روی صورتم اومد و سریع پشش زدم باید کنار بیام..توی وان نشستم

...چه آرامشی داشت..چشمم روی هم گذاشتمکه صدای در اومد:اون تویی؟  
لعنتی از صداش بدم میاد.  
-کمند خوبی؟

\_خوبم.  
\_منتظر می مونم تا بیایی.  
کمی نشستم و بخاطر درد کمرم زودی بلند شدم..و رفتم زیر دوش کل بدنم و صابون زدم و

شستم..  
حوله و دور نم پیچیدم و بیخیال اینکه اونم اونجاست و منم نیمه لختم رفتم بیرون..اون که همه

جامو دیده و لمس کرده دیگه چه فرقی داره براش..  
\_زودی لباس گرم بپوش بیا پایین..عاقده منتظره.



نگاهش نکردم..رفت بیرون و درو کوبید..لباس آستین بلند مشکی و پوشیدم..موهامو  
خیس

خیسی بستم و کلاه بافتنی مشکی و گذاشتم سرم..شلوار اسپورت مشکی و پوشیدم  
وهیچ

لباس زیری نزدم بدنم به اندازه کافی درد هست..کلاه و دراوردم و شال مشکی و  
انداختم

سرم..درو باز کردم و با بوی خوبی که از آشپزخانه میومد چشمام و روی هم  
گذاشتم..از پله

ها خواستم برم پایین که با صدایش متوقف شدم:بیا اینجا.  
رفتم سمت اتاق و با دیدن عاقد نشستم روبروش..عاقدۀ نگاهم کرد و اسغفرالهی زیر  
لب

گفت..رایان کنارم نشست و زیر گوشم گفت:لباس خاموش تر نداشتی؟  
\_کفن بود.

با گفتن وکیلیم اولی گفتم:بله.  
عاقدۀ با تعجب نگاهی به صورت گرفته و تخس منو رایان کرد و زورکی  
گفت:مبارک

باشه.  
چند تا امضا زدیم و رفتم سمت اتاق که مچ دستم و گرفت و گفت:این پیشته باشه.  
نگاهی به شناسنامه و حلقه ساده توی دستم انداختم هه! دلش خوشه.

\*\*\*\*\*

\_این چیه؟  
\_بچته بگیرش.  
ازش گرفتم نگاهی به صورت بچه توی دستم انداختم ..چه صورت زشت و کثیفی  
داشت.

\_این بچه من نیست.  
\_هست بگیرش.  
\_نمیخوامش کثیفه.  
\_باید بخوایش..بچته.

داشتم میسوختم.. از خوب پریدم خداروشکر که خواب بود.. نگاهی به اتاق انداختم.. اتاق

خوشگلی بود.. پرده های یاسی رنگ و میز و صندلی یاسی رنگ...

صدای در اومد: بیاتو.

برگشتم سمتش... دختری که موهای فرمشی داشت و چشمای کشیده قهوه ی و پوسته

سبزه.. درکل چهره بانمکی داشت. سینی و گذاشت روی پاتختی و گفت: آقا گفتن حتما

بخورید و بعد از اینکه تموم کردید برید پایین باهاتون صحبت کنند.

خواست بره که گفتم: ارسام کجاست؟

\_ آقا ارسام کم میاین اینجا.. البته بیشتر سرکار هستن.

-چه کاری؟

\_ من اطلاعی ندارم..

رفت بیرون و درو بست..

رفتم سمت سینی.. بشقابی پر از برنج و روش سه تا بادمجون سرخ کرده با گوجه و  
فلفل

بود... آه آه از بادمجون متنفرم.. کاسه ی ماست بود که پونه و موسیر هم توش بود و  
اینو از

بوش میشد فهمید... کاسه ماست و برداشتم و خالی خوردم... حتی از بوی بادمجونم بدم

میومد.. موهامو شل بستم و کلاه بافتنی و گذاشتم سرم و رفتم پایین.. اووووه چقدر پله  
داره

اینجا...

روی یک صندلی بزرگ روبروی شومینه نشسته بود و داشت به آتیش نگاه میکرد.

\_ کارم داشتی؟

با صدام جا خورد.. برگشت سمتم و اخمی کردو گفت: ناهارتو خوردی؟

\_ تقریبا.

از نزدیکی بهش بدم میومد... یکی از صندلی هاو کشیدم و با فاصله زیاد ازش نشستم..

\_ تقریبا یعنی چی؟

\_ از بادمجون بدم میاد.. ماست و خوردم.

یه جوری نگام کرد..نمیدونم چه جوری بود..انگاری هم دلش میسوخت هم میخواست بی

تفاوت باشه..

بلند شد و گفت:بشین الان میام.

بری دیگه برنگردی..کثافت عنچوچک(یه فوش ساختگیه)

شعله های آتیش با گاز بود..آبی بود و یکنواخت..

زیر گردنم میخارید..همین که دستم و کشیدم بهش که بخارونمش سوخت..آه لعنتی جای

خراشه..یعنی تا کی باید این مصیبت کثیف و تحمل کنم؟تا کی باید تظاهر به خوبی کنم؟این

زخما از بین برن ولی زخمای کثیف ترو چیکار کنم؟آلوده شدم به کثافت و خرابی.. الان

دیگه من یه هرزم..اشک دیدم و تار کرد..

\_بسه بهش فکر نکن.

با اینکه از صداس جا خوردم..ولی برنگشتم ببینمش..

\_نمیشه...همیشه همراهه نمیشه فکرش و از سرم بیرون کنم.

صدای آهش و شنیدم و گفت:فکر نکن خوشحالم..اونقدری حالم خراب هست که نشه برات

بگم...من باعث شدم زندگی تو خراب بشه..هردومون توی یه شب ..توی ند لحظه به

بزرگترین گناه آلوده بشیم...

مکثی کردو ادامه داد:منم مثل تو نه پدري دارم و نه مادري اما فکر نکن از اینکه تو تنهاتر

از منی سواستفاده کردم..گفتم بیای پایین که بهت بگم فردا صبح یکی میاد کل وسایلت و

جمع میکنه میبره ،از فردا توی یه خونه دیگه زندگی میکنی،باید خودت و با شرایط وفق

بدی، سعی کن فراموش کنی و باور کنی من شوهرتم.. باور کنی که اون شب یه رابطه عاشقانه بوده نه یه تجاوز و رابطه که فقط برای ارضا شدن یه طرف بوده.. آدم مستی که

باعث این روز تو شد حالا مثل سگ پشیمونه و عذاب وجدان داره خفش میکنه.. از فردا توی

یه خونه دیگه زندگی میکنی و مجبوری منو مدتی تحمل کنی.. ماشین و تمام وسایلم اونجاست.. گوشت و آوردن ولی شکسته بود، سیم کارتت و انداختم روی یک گوشی دیگه و

تمام چیزای توی گوشت و خالی کردن برات توی این.. حالا شامت و بخور.. تمام مدت اشکام داشتن میریختن.. دستمالی و گرفت سمتم و اشکام و پاک کردم.. نگاهی به

سینی انداختم... قرمه سبزی بود.. بوی خوبی داشت ولی اشتها کور بود.. خواستم بلند بشم برم که گفت: اگه شام هم نخوری ضعف میکنی.. انگاری میدونست ازش بدم میاد.. نگام نمیکرد.. نشستم و دوتا قاشق برنج خالی خوردن و کمی

از سبزی و خوردم.. سعی کردم بغض و با خوردن گوشت بزرگه توی کاسه سفید رنگ

قورتش بدم و کمی موفق شدم.. بلند شدم و رفتم توی اتاق و خودم و روی تخت پرت کردم.. دستم و گذاشت جلوی دهنم و هق هقم خفه کردم.. راست میگفت هر دمنه نه پدری

بالای سرمون بوده و نه مادری ولی اون برادری داشت و عمو و دایی که حمایتشون میکردن ولی من چی؟! عمه ی که دربه در دنبالمه تا بفهمه چه چیزای دارم که منو به زور

برای پسرش بگیره..تند تند نفس میکشیدم و دماغم و بالا می کشیدم..دستم و جلوی دهنم

برداشتم و نگاهی به اول صفحه گوشی جدید توی دستم انداختم..یه عکس دونفره از منو

ارسام که محدثه گرفته بود..یه لباس عروس که بالا تنش تنگ بود و پر از مروارید های

درشت و رنگی و دامنی پف داشت..موهامو کمی فر کرده بودن و از دستای ارسام آویزون

شده بودم و اونم کت و شلوار مجلسی که مدل ترک بود و پوشیده بود..این عی برندمون بود

و من عاشق این عکس بودم..من توی عکس خنده ی پهنی داشتم و ارسام یه اخم کمرنگی

داشت..

با پشت دستم اشکام و پاک کردم و نگاهی به لیست تماس ها انداختم..شصت و پنج تا تماس

بی پاسخ که سی تا ارسام بود و ده تا هانیه و پانزده تا فری..  
دیگه پیغام ها باز نکردم و سیم کارت و در اوردم و شکوندمش..  
فردا فقط به فری زنگ میزنم..دیگه باید ارسام و فراموش کنم ..گرچه سخته ولی برای اون

بهتره..شاید پریناز سهمش باشه نه من.  
\*\*\*فرناز\*\*\*

اووف جواب نمیدی با سیزدهم که زنگ میزنم.  
نگاهی به قیافه درهم هانیه انداختم و گفتم:کمند همیشه توی بدترین موقعیت هم هر ده دقیقه

یک بار گوشیش و چک میکنه ..خیلی نگرانم.قطره ی  
اشکش و پاک کرد و گفت: کاش میرفتم به مهمونی..کاش میرفتم.

کنارش نشستم و گفتم: هانیه خوب قسمت نبوده.. حای مادر جونت بد شد دست تو که نبود.  
گریه میکرد و بین گریه گفت: تو چرا نرفتی؟  
\_ راستش از اولم به این مهمونی حس بدی داشتم.  
دیگه داشت حق میگرد: فرنا ز تورو .. خدا بیست و چهار شده.. بیا و زنگ بزنیم به پلیس.

\_ هیــــــــس آروم باش.. منو نترسون.. اگر تا عصر خبری نشد حتما زنگ میزنیم و اطلاع

میدیم آروم باش مادر جونت خوابه حالش بد میشه ها.  
بلندش کردم و بردمش سمت روشویی تا صورتش و آب بزنه.. اونقدر دلم شور میزد که حتی

یادم رفته بود به مامانم زنگ بزنم.. گوشی و برداشتم و زنگی بهش زدم که بوق اول کامل

نشده بود صدای نگرانش توی گوشم پیچید: چی شد فرناز؟ پیداش شد؟  
حالا چی بگم؟ کمند و از منم بیشتر دوست داره.  
\_ مامان جان هنوز نه ولی اگه تا عصر خبری نشد میریم پیش پلیس اطلاع میدیم.  
\_ ای خدا یعنی چی شده این دختر.. دختر بیچاره یتیم بود یه کاریش کنن ..  
\_ اووف بسه دیگه این طرف هانیه این طرفم تویی مامان مطمئنم چیر خاصی

نیست.. اینکارو نکن با خودت.  
\_ نمیتونم .. کاش میگفتم از اولشم با ما زندگی کنه .. از بس یه دندست راضی هم

نمیشد.. خبری شد بهم بگو.

\_ چشم . خدا حافظ.

\_ خدا حافظ.

گوشی و انداختم کنار که صدای پیامکش اومد سریع رفتم سمتش یه شماره ناشناس بود: سلام

رایان تهرانی هستم مند حالش خوبه و نگران نباشید.. تا فردا خودش بهاتون تماس میگیره و

فعلا موقعیت تماس گرفتن و نداره فقط اینکه حالش خوبه .

\_هانیه هانیه بیا بدو دیگه.  
سریع اومدو گوشی و ازم گرفت و با خوندن پیام گفت:خداروشکر ..فرناز حالا بهش  
زنگ

بزن تا بهاش حرف بزیم.  
\_نزنیم بهتره اگر میتونست خودش زنگ میزد..هانیه بهتره اصلا زنگ نزنیم یهحسی  
بهم

میگه موقعیت خیلی خرابه.  
\_مرده شور هست و بیرن.  
کثافت شیطونه میگه بزنم فکش و بیارم پایین به حس من توهین کرد.

////////////////////////////////////

\_ای بابا مادر من میگم رییس شرکتش بوده..گفته اصلا زنگ نزنم.  
\_خیلی غلت کرد ساعت یکه شبه این دختر معلوم نیست چه بلایی سرش اومده.  
\_ببین م..  
با صدای گوشیم حرفم و قطع کردم و رفتم سمتش ..یه شماره ناشناس بود جواب

دادم:الو؟بفرمایید؟  
هیچ صدای نیومد...  
\_بفرمایید.  
صدای آروم و نازکی توی گوشم پیچید:فری.  
\_هییی کمند تویی؟  
\_او هوم.  
\_میدونی چقدر نگران بودیم؟میدونی چقدر فکر کردیم و غصه خوردیم؟ میدونی  
چقدر

گشتیم؟عقلت و از دست دادی؟گفتی حالا که نه پدري نه مادري بالای سرمه ولم؟گفتی

کسی نگرانم نمیشه؟ تو حتم..  
با صدای هق هقش خفه شدم...دلم لرزید یعنی چی شده؟  
\_کمند.

\_فری نابود شدم نابود.  
استرس و ترس تمام بدنم و گرفت نشستم روی مبل و گفتم:چی شده؟  
میون هق هقش گفت:یه آدرس و برات میفرستم فردا بیا اونجا ساعت سه عصر بیا..  
\_باشه ولی الان بگو طاقت ندارم..

نمیشه همیشه.  
خیلی خوب آروم باش.. راستی ارسام چندبار به من و هانیه زنگ زد و سراغتو گرفت

بهبش یه زنگی بزن.  
با آوردن اسم ارسام صدای گریش بلند تر شد و توی گوشم پیچید..  
کمند تورو خدا بگو چته دارم از نگرانی میمیرم.  
صداش و آروم تر کرد و گفت: فردا با هانیه بیا.. حواست باشه به هیچ عنوان آدرس و به

ارسام ندی.  
بوق..  
صدای بوق آزاد توی گوشم پیچید یعنی چی شده؟  
چی گفت؟  
نگاهی به چهره ی نگران مامانم دوختم و گفتم: گفت حالش خوبه و فردا بریم پیشش.  
خوب خدا روشکر.  
خواست بره توی سراغ خیاطیش که گفتم: مامان نمیشه خاستگاری و عقب بندازیم؟  
نه نمیشه اونشب هم با هزار خجالت گفتم نیا نمیشه که بازم بگن نیا.  
راست میگفت شبی که قرار بود بیان گفتم که نیا چون مادر جون هانیه حالش بد بود و از

اونطرف هم بخاطر خواب بدی که دیده بودم فکرم بدجور مشغول بود... هرچی هم اسرار

میکنم ببینم کیه هیچی نمیکن..  
بازم فکرم رفت پیش کمند یعنی چی شده؟  
به هانیه پی ام زدم حالش خوبه که گفت میدونه و بهش زنگ زده. خوب خدا روشکر.  
بلند شدم و رفتم سمت اتاق غسل و یهو درو باز کردم و داد زدم: چه غلطی میکنی؟  
از روی تختش پرید پایین و گفت: هیچی بخدا..  
خندیدم و گفتم: کمند زنگ زد و گفت فردا برم پیشش.  
نفس بلندی کشید و گفت: هووووف. میگم یهو اهلاق گوشت مثل آدم شد.  
یکی زدم توی سرش و گفتم: آدم باش عنتر خانم.  
بی ادب.



این دختر چقدر درس میخونه ..برعکس منه کلاً..روی تختش دراز کشیدم و دستم و گذاشتم

پشت سرم و از ذهنم گذشت(یعنی چی شده که کمند اونجوری گریه میکرد؟اصلاً چرا

رییس شرکتش به من پیام بده؟توی این سه روز کجا بوده؟البته خوب دو روزه ولی خوب

شب جشن هم در نظر می گیریم..اصلاً چرا مامانم نمیگه این خاستگار بخت برگشته

کیه؟چرا یهو اخلاق فرهاد بد شده؟امروز صبح وقتی سلامش کردم فقط سرش و تگون

داد..چرا عسل هی چپکی نگام میکنه و نیش خند میزنه؟) با پام یکی زدم تو کمرش و

گفتم:چه مرگته هی پوزخند میزنی؟

کمرش و مالش داد و گفت:اووف آبجی نزن دیگه ..آخه مثل خل و چل ها هی لبت و غنچه

میکنی و سرت و تگون میدی؟

\_راست میگی؟

\_آره بابا برو توی اتاق خودت فکر کن میخوام ریاضی بخونم.

\_خوب بابا ببند اون دهننت و درست و بخون ..عنتر.

نه که دلم نمیخواست برم توی اتاق..آخه خیلی کثیفه و جا نیست بخوابم..اتاق عسل تمیز

تره..خاک برسر درس خونش کنن..تازه برکس من چادری هم هست،هه.

ولی بازم فکرم رفت پیش کمندو خاستگارو فرهاد.

////////////////////

از بس توی اتاق راه رفتم و فکر کردم که سرم گیج میرفت..با صدای زنگ یورش بردم

سمت یفون که هووی گفتن عسل و شنیدم..

سریع کفشم و پوشیدم و رفتم پایین سوار ماشین شدم و تند تند گفتم:آقا شایان بپر برو به این

آدرس خیابون (... )کوچه (... )پلاک (... ) بپر دیگه چرا منو نگاه میکنی؟  
هانیه: چی گفتی تو فرناز؟ یواشتر حرف بزن..  
\_ خیلی خوب از اول میگم ببین بروید به خیابان...  
شایان خندید و گفت: آدرس و بldم خونه یکی از دوستان اون اطرافه... فقط هردوتون  
آروم

باشید.

پاشو روی پدال گاز فشار دادم و صدای جیغ لاستیکا توی کوچه پیچید..  
بعد از کمی گشتن و هی غر زدن هانیه که یواش تر برو کنار یه در بزرگ سفید نگه

داشت: فکر کنم اینه.

پیاده شدم و گفتم: مطمئنم اینه.

هانیه پیاده شد و آیفون و زدم.. صدای یه مرد با صدای زمخت پیچید توی  
آیفون: بفرمایید.

یکم هول شدم نگاهی به هانیه کردم و گفتم: چی بگم.  
شونش و بالا انداخت که شایان گفت: کمند خانم هستن؟  
\_ شووما؟

اوه اوه.. قاچاقچی نباشن یه وقت.

اینبار هانیه گفت: از دوستانشون هستیم.

منم گفتم: اطلاع دارن.

\_ صبر کنید بینم.

آیفون و دنگ گذاشت و من و هانیه و شایان نگاهی به هم انداختیم.

شایان: میگم این دوستتون توی کار خلاف نیافتاده باشه؟

هانیه: نه بابا.

شایان: این خونه بزرگ و ویلایی و این نگهبانا چیزایی میگن.

هانیه: گوه خوردن که میگن.. شایان برو توماشین بشین نرو مخم.

شایان اومد حرف بزنه که با دیدن یک مرد بزرگ هیکل و کم مو گفتم: فعلا گوه  
نخورید

صاحبش اومد.

درو با قفلی بزرگ باز کرد و گفت: فرناز و هانیه کدومه؟

نگاهی بهش انداختم هیکل خیلی بزرگ و قد خیلی بلند و کت و شلوار مشکی و یه  
ساعت

مشکی روی دستش.. کچل بود و از دور انگاری کم مو بود: فرناز منم و هانیه این.

\_برید تو.  
نگاهی به شایان انداخت و گفت:نبینم این اطراف باشی.  
شایان:اما من ..  
\_میری یا ببرمت؟  
شایان:میرم.  
سوار ماشینش شد وبا سرعت دور شد..  
ترسیدم..اولین بار بود همچین آدمای و میدیدم و فقط توی فیلم ها میدیم..پشت سرش  
راه

افتادیم...یه ویلایی خیلی بزرگ و سه تا نهنگبان گوریل توی حیاطش داشت که همه  
کت و

شلوار مشکی و یه ساعت مچی مشکی روی دستشو بود..  
\_بریدتو و بشینید خانم خودش میاد.  
اوووه چه خونه ی دهنم باز موند.. خیلی بزرگ و شیک و گرون بود..روی یکی از  
مبلا

نشستم جز اینجا چند تا سالن دیگه هم بود...یه پله ی خیلی بزرگ . طولانی که بالاش  
اصلا

معلوم نبود.  
\_میگم فرناز اینجا یه چیزی مشکوکه.  
\_نترس الان کمند میاد.  
\_ببین من ..  
حرفش کامل نشده بود که با دیدن دختر لاغر و شکسته روبروم که سعی داشت با  
آرایش

گودی چشماش و بیوشونه و با لباسای شیک نشون بده که حالش خوب ساکت  
شد..هردومون

بلند شدیم..اومد سمتمون با لبخندی زورکی گفت:بس س سلا..  
با سیلی که بهش زدم نتونست حرفش و کامل کنه..خودش و توی بغلم پرت کرد و  
سفت به

خودم چسبیدمش..زد زیر گریه..اشکام می ریخت روی لباس سفید و آستین بلند

گیورش..

\_فری فری دی..گه من نمی ت..تونم...

\_هیسس هیچی نگو.

ازم جدا شد و توی دلم گفتم کاش دستم می شکست جای سیلیم سرخ شد روی گونش  
خواستم

بازم بغلش کنم که هانیه محکم از پشت سر بغلش کرد و با بغض گفت:خیلی بدی توی  
این

سه روز حداقل یه زنگی میزدی.

کمند با همون صورت غمگینش گفت:کاش می تونستم.

ولش کرد و دستش وگرفت و گفت:چرا؟چرا نمی تونستی؟

دستش و عقب کشید و گفت:بشینید بگم یه چیزی بیارن.

تا اومدم اعتراض کنم که هانیه گفت:چیزی نمی خوایم.

کمند:ساکت بابا گشتمه.

تلفن و برداشت و یه شماره گرفت و گفت:سرویس بیارید طبقه دوم.

هانیه:خونه ی بزرگیه؟مال کیه؟

کمند:نمیدونم..

\_کمند حالا بگو چی شده؟

آب دهنش و قورت داد و گفت:بزارید بیارن بعد.

\_نه!

\_فرناز

\_گفتم نه!

\_خواهش می کنم.

\_کمند از چی می ترسی؟

\_از چیزی نمی ترسم فقط..

\_فقط؟

\_خجالت می کشم.

\_هه ..جالب بود..زود بگو

هانیه:فرناز بس کن .

\_تو ساکت باش،توهمونی که این سه روز و فقط گریه می کردی و هی می گفتی  
گیرش



دماغش و بالا کشیدو گفت: برای خودم نیست که برای ارسامه، یعنی هنوزم به فکرمه  
یا توی

این چند روز یادش رفتم ولی مطمئنم که به فکرمه..میدونی چقدر زنگ زده  
بود؟میدونی

چقدر پیام نخونده برام فرستاده بود؟اگه بدونه با برادرش عقد کردم چی؟نمیگه این  
دختره از

اولشم هرزه بوده؟  
با صدای بلند زد زیر گریه دلم کبابا شد..رفتم کنارش نشستم مقلهانیه دستم و دور  
شونش

حقه کردم و موهاشو کنار زدم و گفتم:اون بیشتر از این حرفا بلورت دار،مطمئنم.  
با چشمای اشکیش بهم زل زدو گفت:راست میگی؟  
الان که دقت میکنم میبینم کمند از هر کس دیگه خوشگل تره و مظلوم تره.  
\_معلومه که راست می گم..اصلا چرا تو لباس آستین بلند پوشیدی اخیانا بخاطر هوا  
که

نیست؟  
سرش و انداخت زیر و گفت:نمی خوام دیگه لباس باز بپوشم.  
احساس می کردم قلبم داره تیکه تیکه میشه ادامه داد:حالا که نه پدري بالا سرم هست  
و نه

مادري بايد آرزوي يه لباس پر نگين پفي عروس و داشته باشم و با چشماي خوني برم  
توي

خونه بخت..بايد اتاقم با مردی که مثلا شوهرمه جدا باشه و دلم پيش يکی دیگه باشه و  
جسمم

توی يه اتاق که درو ديوارش سفيد و آبی فيروزه ي رنگه..بايد به دلم بمونه که شبا  
دور يه

میز شلوغ شام بخورم و توی یک بشقاب با عشقم شامم و بخورم(با همون اشکای که می

رختن ادامه داد):سخته دوستش داشته باشی ولی بهش نرسی  
سخته دیوانه وار عاشقت باشی ولی مطمئنی مال تو نیست  
سخته حضورش بهت آرامش بده ولی هیچوقت نباشه  
سخته میفهمی سخت؟ولی نمیدونم چرا این قلب واموندم نمیدونه؟  
سرش و تو بغلم گرفت و چسبوندمش به سینم و گذاشتم خوب با گریه خودش و خالی  
کنه

سعی کردم جلوی اشکم و بگیرم اما دست خودم نبود..هانیه روشو برگردونده بود و داشت

گریه می کرد.  
آخه این چه مصیبتی بود؟  
چرا باید برای این دختر اتفاق بیوفته؟  
اصلا چرا رایان باشه؟  
با صدای ببخشید آرومی برگشتم پشت سرم..از دیدنش تعجب کردم..سرش زیر نبود بلکه

داشت با غمی که توی چشماش موج میزد به کمند و گریش نگاه می کرد...ازش متنفر شدم..

اومد نزدیک تر و کمی بلندتر از قبل گفت:کمند.  
با شنیدن صدایش ازم جدا شد و برگشت سمتش..هیچی نگفت بهش نگاه کرد..  
\_بیا بالا کارت دارم.  
رفت سمت آسانسور و در بسته شد...مگه خونه هم آسانسور داره؟  
برگشتم سمتش پایین لباسش و کشید پایین و اشکاش و با پشت دستش پاک کرد  
وگفت:شما یه

چیزی بخورید تا من بیام.  
هانیه:می خوام منم بیام؟  
لبخند غمگینی زدو گفت:نه دیگه بخواد می تونه کاری کنه نیازی به محافظ نیست.  
رفت سمت آسانسور و با بسته شدن در آسانسور خیره شدم به میز روبروم که پر از





\_خوب بابا.  
خودم وکشیدم جلو دستم و گذاشتم روی زانوم و گفتم: چرا خودت نمیخوری؟  
\_میل ندارم.  
\_میل نداری که استخون هات زده بیرون و چشمت داره از کاسه در میاد؟  
\_فری ببی.  
\_چیو ببینم نابود شدنتو؟ سعی کن خودت و با شرایط وفق بدی.. گرچه سخته ولی سعی کن

فکر کنی از اولشم ارسامی نبوده و نیست.  
\_نمیشه.  
\_باید بشه. حالا این و بخور.  
\_شیرینی شکلات فندقی و دادمش و از دستم گرفت و گذاشت توی پیش دستی  
روبروش که

با چشم غره من برش داشت و گذاشت توی دهنش.  
هانیه: فرناز بریم؟  
هول شد و گفت: نرید تورو خدا تازه دوساعته نشستید.  
\_بریم بهتره خیلی کار داریم  
\_چه کاری؟  
\_امشب خاستگ..  
جلوی دهنم و گرفتم. آه لعنتی نمی خواستم بگم از دهنم پرید..  
\_چرا ساکت شدی؟ نکنه فکر کردی چون ان اتفاق برام افتاده دیگه نمی تونم خوشبختی  
بقیه

و ببینم تازه این اولای زندگیه منه هنوزم ادامه داره تازه توی فکر های جدید افتادم.  
هانیه با نگرانی گفت: چه فکرای؟  
\_شماها ندونید خیلی بهتره. حالا این خاستگار بدبخت کی هست؟  
بلند شدم و همونجور که شالم و مرتب می کردم گفتم: فقط میدونم فامیلش پناهیه.  
\_جالب شد! حالا چیکارست؟ اسمش چیه؟  
به هانیه اشاره کردم بلند بشه و گفتم: هیچی نمیدونم ازش.  
\_میونت با فرهاد چه طوریه؟  
\_خر ااااا. خیلی هم خراااا.  
تک خنده ی زد و گفت: چراااا؟

از اینکه حداقل کمی مثل قبل شده بود خوشحال شدم و گفتم: شی که تو رفتی به اون جشن

...  
اه نمی خواستم اسمش و ببرم.  
بهش نگاهی کردم.. اوووف چقدر چهرش در همه.  
ادامه دادم: شام منو دعوت کرده بود ولی هانیه زنگ زدوگفت حال مادر جونش بده  
دیگه با اون

رفتم بیمارستان البته بعدشم گفتم شام فردا شب بریم که تو نبودی حالا هم باهام  
سرسنگینه یه

جورای اصلا محل سگ بهم نمیده منم دیگه دور و برش نمی پلکم زیادی جو گیر  
شده.

پوزخندی زدو گفت: همشون همین طورن.  
هانیه: ولی تو گفتی ارسام اینجوری نیست.  
-هنوزم میگم .  
گوشی هانیه زنگ خورد و رفت یه گوشه که جواب بده گفتم کارسام تو رو خیلی  
دوستداره

اگه لازم شد خودم بهش جریان و میگم نگران چیزی باش.  
اشک توی چشمش جمع شده بود و مظلوم دستم و گرفت وگفت: یعنی پیش خودش چی  
فکری

می کنه؟ فکر نمی کنه من هرزم؟  
دستش و محکم فشردم و گفتم: نه! اگه هرزه بودی که وقتی باهاش رفتی مسافرت  
میتونستی

نشون بدی چیکاره ی، نه اینکه از انگ هرزگی خودت و قایم کنی اصلا چرا اینقدر  
زود قبول

کردی که ازدواج کنی؟  
\_چون میترسیدم بقیه درمورد فکر بد کنن، چون همش فکر می کردم اگه تنها بمونم و

بعدش چیزی بشه میشم یه هرزه، چون نمی تونستم عمل کنم که بیوشونم این کثافت های

دورم و چون اون لحظه تنها کسی که میتونست کمک کنه همونی بود که نابودم کرد می

فهمی؟

\_بس کن اینقدر خودت و اذیت نکن ،چرا اینقدر زود گریه میکنی توی این کشور هزاران

دختر هست که تاحالا بدترین اتفاقات براشون افتاده و بعدش ولشون کردن ولی تو الان

مجهزی اگه طلاقم بگیری نمیگن هرزست میگن مطلقست ،می تونی بازم ازدواج کنی.

اشکاشو با پشت دستش پاک کرد و گفت:ولی نمی تونم ارسام و از یادم ببره هر لحظه

کنارمه ،هرلحظه فکر می کنم بوش میاد و یهو بلند میشم میبینم نیست .

\_خیلی خوب آروم باش.

هانیه:شایان دم دره میگن راهش نمیدن تو.

کمند اشکش و با پشت دستش پاک کرد وگفت:بیاین باهم بریم.

با همون تیپی که داخل خونه بود اومد بیرون به محض ورودمون به حیاط محافظا بادقت نگاه

می کردن ولی دور ایستاده بودن.

سوار ماشین شدیم و کمند گفت:آقا شایان چرا نیومدین تو؟

\_والله خواستم بیان گفتن مجلس زنونست.

هانیه:آخی چقدر تو خجالتی هستی.

\_بس کنید دیگه بریم.

کمند:برید به سلامت خداحافظ.

همه باهش خداحافظی کردیم و رفتیم..توی ماشین هیچ توجهی به بحث و کل کل شایان و

هانیه نکردم و فقط فکر کردم و فکر.چه جوری شماره ارسام و گیر بیارم و بهش ماجرا و

بگم.

\*\*\*\*\*

ماجرا به مامانم گفتم و چقدر پشیمون شدم ..از بس گریه کرد و حرف زد.  
توی آینه نگاهی به خودم کردم کت وشلوار سبز فیروزه ای که کتش یه دکمه گرد  
طلایی

داشت..کلا ساده بود و خوش وخت خوب مامانم دوخته..موهام با شانه خوب شانه  
کردم و با

یه کش باریک کمی بالا بستمش و روسری سفید رنگم و پوشیدم گلای ریز سبزی  
داشت و

خوشگل بود..

رژ صورتی رنگم و زدم و کمی ریمل زدم همین قدر بسه دیگه.  
نگاهی به گوشیم انداختم حرصم از فرهاد میگیره چقدر بیشعوره خوب حداقل یه زنگی  
بزن

صدای آیفون اومد و عسل با سرعت درو باز کرد و گفت:هول نکنیا اومدن.  
\_خوب بابا تو چته؟

\_هیچی فقط خیلی هولم.

خندیدم و گفتم :از دست تو.

سرو صداها میومد توی اتاقم..گذاشتم کمی بگذره یه پی ام به کمند دادم که حالت  
چطوره

دیگه منتظر جوابش نشدم و رفتم بیرون.

تا پام و گذاشتم بیرون و منو دیدن همشون بلند شدن سه تا زن بودن و دوتا مرد.

یکی یکی دست دادم و سلام کردم و بعدشم رفتم توی آشپزخونه.

عسل اومد پیشم و آروم گفت:دیدیش؟

\_کدوم یکی بود؟

\_اون چشم سبزه.

\_چه جیگیری بود.

\_دکتره ها.

\_جدی؟

\_اره اینجور که گفت گفت از طریق یکی از دوستان تورو شناخته.

-کدوم دوستم؟

-نمیدونم.

\_خیلی خوب برو تا من چای بیارم.

رفت. چای ها رو ریختم توی استکان های خوشگلی که مامان خریده بود و کمی فکر کردم

شاید از طریق کمند چون فامیلی هردوشون پناهیة ولی بعید میدونم چون کمند حتی خودشم

خبر نداره.

چای و جلوی همشون گرفتم و کمی بادقت اما یواشکی بهش نگاه کردم چشمای سبز روشن

و موهای طلای و لب تقریباً برجسته و دماغ متناسب.

یه خانم تقریباً مسن یعنی حدوداً چهل و شش سالی داشت ازم پرسید چیکارم که گفتم مهندس

نقشه کشی و بعدش بعد از کلی حرف زدن تصمیمگرفتن بریم توی اتاق حرف بزنیم صبر

کردم بلند بشه و وقتی ایستاد خواستم سوت بلندی بزنم و بلند بگم جوون قناریه منی از بس

خوشتیپ بود.

روی صندلی نشستم و اونم روی تخت نشست و فوراً نگاهش رفت سمت عکس سه نفره من

و کمند و هانیه و با دستش اشاره کرد به کمند و گفت: این کمنده؟

تعجب کردم و گفتم: بله از کجا می شناسیدشون؟

\_دختر عمومه.

\_یعنی شما پسر عموی کمندی؟

\_بله.

\_از کجا منو شناختید؟

\_داستانش یکم طولانیه فقط بگم که عکستون و توی گوشیش دیدم و یواشکی شماره خونتون

و برداشتم.

اخمی کردم و گفتم:اونوقت اسمم و از کجا میدونستی؟  
لبخندی زد و گفت:کمند یکم زیادی پر حرفه.

توی دلم اضافه کردم به حرفش :الان دیگه کم حرفه. \_خوب میشه از خودتون بگید؟  
کتشو کمی جو کشید وگفت:حتما.من سامان پناهی هستم و دکترای عمومی دارم و البته

متخصص بیهوشی هم هستم و این کسانی که با من اومدن در اصل عمه و پسر عمه من

هستن و اون دختر خانم خواهر منه و اینکه من چندسالی و خارج کشور یعنی آلمان درس

می خوندم .

اوووه یعنی این کل عقلش و از دست داده اومده برا من.

\_شما شروع نمی کنید؟

کمی مکث کردم و گفتم:اسم و فامیلم و کی میدونید دانشگاهم همین تهران بوده و پدرم پلیس

بوده که توی یکی از ماموریت ها کشته میشه.

\_متاسفم.

\_ممنون ولی من یک سوال دارم فکر کنم میدونید که من از کل زندگيه کمندخبر دارم؟

\_بله واینو هم میدونم که کمند از زندگيه هم خوب خبر داره.

\_پس میدونم که چه بلایی سرش آوردید.

اخمی کرد و گفت:من اری باهانش نداشتم و سعی کردم جلوی کارهای عمه و پدرم و بگیرم

اما خوب نشد.

\_تقریبا چیزای میدونم.

\_از این چیزا بگذریم می خوام بدونمتوی زندگي شما کسی هست ؟

\_چرا؟

\_چون اگه باشه پا پس می کشم و جلوی خوشبختی شما و نمی کشم.

کمی فکر کردم و گفتم:قبلا بله .

سرش و تگون داد و با لبخند با نمکی گفت: پس جای امید هست.  
بهش نگاهی کردم ته چهرش کمی شبیه کمند بود .  
بلند شد و گفت: پس بهتره بریم بیرون.  
نمیدونستم می خواد چی بگه به خانواده ها.  
همین که رفتیم بیرون و بی توجه به نگاه ها رفتیم سرجامون نشستیم گفت: فرناز خانم گفتند

میخوان فکر کنن.  
دختره که فکر کنم خواهرش بود با خوشحالی گفت: پس جای امید هست؟  
چیزی نگفتم و به این فکر کردم که کمند گفته بود پدرش یعنی عموش مرده ولی زن عموش

زندست پس چرا نیومده.  
کمی نشستن و یه هفته وقت خواستم.  
موقعی که خواستن برن بیرون دختره با مهربونی خاصی گفت: خیلی زود منتظر جوابت

هستم .. امیدوارم نا امیدم نکنی.  
خودش و بهم نزدیک کرد و آروم در گوشم گفت: دلم برای دختر عموم تنگ شده اگر ازش خبر

گرفتی تورو خدا بهم بگو ولی کسی نفهمه.  
سرم و تگون دادم و گفتم: خبر که دارم ازش ولی به شرطی که خودش بخواد.  
لبخندی زد و رفت بیرون. همیشه فکر میکردم که این عموش فقط یه پسر داره البته کمند

گفته بود که یه پسر داره ولی این که خواهرش بود و کپی برادر بود ولی با چشمای مشکلی

روى مبل ولو شدم و گفتم: عسل آب بیار برام.  
\_ مگه پا ندارى پاشو بخور.  
\_ خفه آب بیار.  
\_ حالا که اینجوریه نمیارم.  
\_ آاه خوب بابا عسل جان آگه می تونی یکم آب بهمن میدی؟

\_نه عزیزم خودت پاشو.  
بلند شدم و لگدی بهش زدم و رفتم توی آشپز خونه..  
مامانم اومد و گفت:خوب فکراتو بکن ایناخانواده خوبی هستن ولی قبلش از کمند  
خوب

پرس و جو کن.  
\_باشه.  
رفتم توی اتاق و سریع لباسام و عوض کردم و خوابیدم نگاهی به پی ام کمند انداختم  
که

جواب داده بود:فعلا خوبم.  
پتو و کشیدم رو خودم و خداروشکر کردم اتفاق بدتری نیافته بود براش . چشمام و  
روی هم

گذاشتم و خوابیدم  
\*\*\*\*\*

\*\*رایان\*\*  
\_بابا بخدا باور کن از عمد نبود.  
با سیلی خوردم از خواب پریدم و به دوروبرم خوب نگاه کردم...توی این سما داشتم  
از

شدت عرق و گرما می سوختم ..چه خواب بدی بود ...دستم و توی موهام کردم و  
کلافه بودم

خیلی هم کلافه بودم..  
از اتاق اومدم بیرون و خواستم برم پایین که با دیدنش توی بالکن اونم با همون لباس  
سفیدی

که عصر پوشیده بود ایستادم ..موهاشو باز گذاشته بود..موهای زیتونی وفندقی رنگش  
داشتن

با تکون می خوردن..سرش زیر بود و با پاش ضربه میزد به پایه صندلی...هوا خیلی  
سرد



بود..خواستم برم نزدیک که ایستادم..به عکس توی دستش خیره شده بود..نمی توانستم بفهمم

کیه ولی میدونم داشت براش گریه میکرد..  
سرم و انداختم زیر و بازم خودم و لعنت کردم فقط بخاطر لذت خودم و اون مستی لعنتی

باعث نابودی این دختر شدم...دوباره نگاهش کردم ..عکس و گذاشت روی میز و اومد توی

اتاقش..دراتاقش باز بود...لباس بافتنی مشکی رنگی و در آورد و انداخت روی تخت...رفتم

گوشه تر..پیرهن دکمه ی سفیدش و از تنش درآورد..به بدنش خیره شدم..کلافه شدم و دستم

توی موهام کردم و کشیدم..دوتا تق زدم به در و گفتم:اگر بیداری بیا توی حال طبقه دوم

کارت دارم.  
چیزی نگفت ..سریع رفتم سمت مبل ها نشستمو لیوانی پر از آب خوردم..هم اون نابود شده

و هم من..بازم یادم به صحنه چند لحظه پیش افتاد..پوفی کشیدم که با بوی ملایمی سرم و بالا

آوردم و نگاهش کردم:بشین.  
نشست ..موهاشو شل بسته بود و لباس بافتنیش یقه اسکی بود..  
\_کارتو زود بگو می خوام بخوابم.  
\_خیلی خوب..خواستم بگم من چند روزی میرم مسافرت حدودا سه روز خواستی بری

بیرون بگو سام ببرت..تنهایی نرو .  
\_همین؟

-درضمن در اتاقت و شبا ببند بخواب.  
\_چی؟نکنه بدت میاد؟تو که خوبه پیشت بیای دید بزنی؟

عصابم خورد شدم خواستم داد بزنم ولی آروم گفتم: بس کن .. واسه خودت میگم ..شب

بخیر.

بلند شدم و سریع رفتم توی اتاق..رفتم سمت سرویس و آب سرد پاشیدم توی صورتتم...این

دختر خیلی عجیب بود...هم زبون دراز و کینه ی و هم زود بخشش و مظلوم.. رفتم سمت کمد و چند دست لباس برداشتم ..به خشایار زنگ زدم که توی این مدتی که من

نیستم بره شرکت و مراقب باشه...یه زنگم به مانی زدم که بلیط بگیره برام..

روی تخت طاق باز خوابیدم..یعنی ارسام کجاست؟

چرا هیچ خبری ازش نیست؟

گوشیش خاموشه و هیچکس ازش خبری نداره.

نگران شدم..

نکنه بلایی سرش بیاد؟

با اینکه میونه خوبی نداریم باهم بازم برادرمه نگرانشم.

پتو و کشیدم رو خودم و به این فکر کردم که اگر ارسام جریان و بفهمه چی میشه.

////////////////////

\_خیلی خوب دیگه نخوام بگم خوب مراقب باشید هرکسی و راه نمیدید.

با صدای بلند گفتن:چشم آقا.

رفتم سوار لنکروز شدم و رفتم سمت فرودگاه ..صبح که خواستم پیام خواب بود..اما به

خدمه ها گفتم خوب مراقب باشن و وقتی میره حموم یکی حواسش باشه ممکنه کاری دست

خودش بده.

از خشایار هم خواستم پیگیر بشه ببینه ارسام کجاست.

گوشیم و از جیب کتم دراوردم نگاهم رفت سمت عکس روی صفحه..لبخنده پهنی زده بود و

به دوربینخیره شده بوداین عکس و ارسال ازش گرفته بود...آهی کشیدم و پام و روی پدال

بیشتر فشار دادم.  
این سفر نتیجه پنج سال زحمت بود..یکی از بزرگی شرکت های آلمان می خواست  
باهام

قرار داد ببنده البته اینکه یه شرکت خیلی خلافاً از پول سودی تا خرید و فروش  
دختر

ولی این چیزا برام اصلاً مهم نبود من فقط می خواستم شرکت و ببرم بالا حالا به هر  
قیمتی

هم که شده.

\*\*\*\*\*

هانیه

اونقدر تند تند نوشتم که کنار انگشتم جای خودکار موند..سرم و بالا اوردم و با حرص  
نگاش

کردم..اصلاً بهم نگاه نمی‌کرد..مردیکه اسکول حقت بود یکی از اون نگهبانای خونه  
کمند

بزنت تا آدم بشی..

گویشیم توی جیبم لرزید یواشکی درش اوردم نگاهی انداختم:شایان:جزوه ننویس بعدا  
بهت

میدم.

لبخندی پهنی زدم و نگاش کردم .

\_چته میخندی؟

برگشتم سمت ساحل و گفتم:هیچی بابا الکی.

\_خل بدبخت جزوت بنویس که امتحان داریم.

\_خودم همشو بلدم.

\_خداکنه.

کلاس تموم شد و چندتای از پسرا و دخترا رفتن سمتش منم کولم و برداشتم و رفتم  
توی

محوطه بهش پی ام دادم:خودم میرم .

سریع جواب داد:نرو کارت دارم.

رفتم سمت بوفه و یه لواشک خریدم و مشغول شدم..  
با تک زنگش رفتم سمت پارکینگ ..همونجور که راه میرفتم تو فکر رفتم یعنی کمند  
دیگه

دانشگاه و آتلیه نمیره؟  
با صدای بوق بلندی پریدم وگفتم:مرض.  
خندید و گفت:بپر بالا خوشگله.  
همین که نشستم و کمر بند و بستم و گفتم:فلافل بگیر.  
\_عه؟  
\_بله.  
دندو جا به جا کردو گفت:چشم شما امر بفرمایید.  
خندیدم و گفتم:خیلی بدجنسی.  
\_آخه فلافل هم شد چیزی.  
وقتی از پارکینگ اومدیم بیرون رومو کردم طرفش تا بعضی از بچه ها که دم در  
بودن مو

نبینن و گفتم:خیلی هم خوبه تازه بعضی شبا کمند برامون میخرید با سس و نوشابه

میخوردیم.  
\_راستی خبر کمند هم داری؟  
\_آره دیروز بهم گفت که پسر ه ی سگ رفته آلمان و احتمالا فردا بیاد خونه پیش من.  
\_خوب هواسو داشته باش خیلی تنهاست بیچاره.  
\_دارمش.  
پیچید توی یک کوچه و پلی و زد فوراً خاموشش کردم که برگشت طرفم و گفت:چرا  
خاموش

میکنی؟  
\_سرم درده.  
\_خوب کمش میکنم.  
\_نه خیر تو عاده که با صدای بلند گوش کنی  
\_از دست تو.  
سرم و به صندلی تکون دادم و به این فکر کردم که اگر خدای نکرده کمند از اون شب  
حامله

میشد چقدر براش بد میشد ..ولی فقط یه هفنه و چند روز از این ماجرا گذشته از کجا معلوم

نباشه؟ نه بابا مگه میشه با یه بار رابطه حامله شده باشه اصلا هم کمند تغییری نکرده فقط

لاغر تر شده و کمی عصبی که یه چیز عادی هست.

\_به چی فکر میکنی؟

\_فلافل.

\_آه اینقدر از این فلافل لعنتی بدم میاد .

\_دلت میاد بو به این خوبی داره.

\_پیتزا بخرم؟

\_فلافل.

\_اسنکم خوبه ها؟

\_فلافل.

\_سمبوسه پیتزایی چی؟

\_فلافل.

\_اصلا چیزبرگر می خرم.

\_فلافل.

\_ای درد و فلافل

\_فلافل.

\_بس کن دیگه یکی برات می خرم.

\_فلافل دوتا با یه سس و نوشابه مشکی.

\_فقط یکی می خرم..

\_اصلا بزن کنار ببینم .

\_خیلی خوب بشین .

\_هه فلافل.

\_خفه شو بابا.

\_خخخ فلافل.

\_مگه سرت درد نیست؟ ساکت شو دیگه.

\_باشه ساکت میشم ولی بازم فلافل.

کمند

کمی ریمل به چشمم زد تااز این صورت خسته وکسل بیرون بیام...دیگه دانشگاه و شرکت

هم که کلا ولش کرده بودم ..  
رفتم طبقه پایین و روی نزدیکترین مبل سمت تلویزیون نشستم و زدم یه کانال آهنگ  
های شاد

و باحالی گذاشته بود اما حس رقصیدن نداشتم و ردش کردم یه سریال ترکی بود با یه  
اسم

عجیب و غریب "پویرازکارایل" قبلا چندتا از قسمت هاشو دیده بودم و به نظرم چیز  
جالبی

بود جدا از اینکه کمی پلیسی و عاشقانه بود مایه های طنز هم داشت..  
توی اوج فیلم بودم که با صدای سگ های توی حیاط پریدم و رفتم سمت پنجره و دیدم  
که

نگهبانا با دوتا سگ بزرگ ایستادن انگاری دعوا بود.. کمی هول کردم و کلاه ژاکتم و  
گذاشتم

سرم و نزدیک تر شدم از بس قدشون بلند بود که نمی تونستم بفهمم کیه که داره  
باهاشون

دعوا می کنه ولی هرکی بود انگاری دل پری داشت بیخیال رفتم نشستم سرجام و یه  
موزی

پوستش و کندم و تکه تکه کش کردم و دونه دونه خوردم .. خیلی خوب بود که رایان  
نبودش ازش

متنفر بودم جوری که بوی ادکلنش سردرد برام می آورد..  
\_ببخشید خانم ناهارو بکشم؟  
برشتم سمت زن پشت سرم ..دوتا زن مسئول آشپزخونهبودن آخه من نمیدونم مگه ما  
دونفر

چقدر چیزی میخوریم که دونفر هم آورده برای آشپزخونه گفتم:چی هست ناهار؟  
\_آقا گفتن ماکارونی خیلی دوست دارید براتون درست کردم.  
\_خوب باشه یک ساعت دیگه برام بیار اینجا.  
\_چشم.

رفت سنش تقریبا سی و یک داشت کمی تپل بود و چهره ساده و بی روحی داشت..اون یکی

هم که چهل و پنج سالی داشت و چهره خیلی بانمک و عزیزی داشت ...  
تکه های موز و کامل خوردم و پیش دستی و گذاشتم روی میز...پاهامو گذاشت روی مبل و

دراز کشیدم...دیروز خاستگاری فرناز بود ولی هنوز وقت نکردم باهاش تماس بگیرم  
اینجوری که هانیه گفت با فرهاد دعواش شده و استفا داده و از کارش کشیده بیرون ولی

هانیه گفت خیلی ناراحته ..خوب حقم داره ولی پسره یکم زیادی گیر بوده..  
موهامو زدم پشت گوشم و خواستم به مریم زنگ بزنم که خودش زنگ زد سریع جواب دادم:

\_الو سلام مریمی.

صداش کمی غمگین بود:سلام کمنی جونم حالت خوبه؟

\_ای بدک نیستم .

\_کمند این حرفا راسته؟

با اینکه میدونستم با چیه ولی گفتم:کدوما؟

-همین ازدواج زورکی .

\_آره راسته.

صداش می لرزید:وای خدای جونم کمند تورو خدا حالت خیلی بد بود؟

-بیخیال شو دیگه مریم هی من می خوام چیزی یادم نیاد هی شماها یادم می اندازید.

\_آخ..

با احساس بوی بدی عقم گرفت و سریع رفتم سمت سرویس و هرچی خورده بودم و بالا

اوردم ...گندت بزمن..گوشی و انداخته بودم روی مبل و خودم توی سرویس بهداشتی

بودم...آبی به صورتم زدم و اومدم بیرون کمی صدام و بلند کردم و گفتم:اللهه خانم.

سریع از توی آشپزخونه بیرون اومدم و گفتم:بله خانم.

\_میشه غذا و بکشید؟

\_چشم تا ده دقیقه دیگه حاضره.

\_نمی خواد فقط ماکارونی و دوغ و کمی سس قرمز بیار چیزای اضافه نیار.

\_چشم.  
رفتم سمت مبل و خم شدم گوشه و برداشتم سرم کمی گیج می رفت... گوشه قطع شده بود

خواستم خاموشش کنم که زنگ زد: چی شدی یهو؟  
\_نمیدونم یه بوی به دماغ خورد حالم و بد کرد.  
\_حالا بهتری؟  
\_آره مری بعدا بهت زنگ میزنم خیلی گرسنه.  
\_باشه عزیزم ولی حتما یه روز بیا ببینمت.  
\_باشه فعلا.  
\_فعلا.

گوشه و انداختم روی مبل و رفتم سمت سالن یه میز با دوازده تا صندلی خیلی میز بزرگ و

شیکی بود.. روی یکی از صندلی ها نشستم و سرم و یه میچ دستم تکیه دادم ..نمیدونم بوی چی

بود ولی هرچی بود ازش بدم میومد..  
\_نوش جان.

ممنون سردی گفتم و کمی ریختم توی بشقاب و غرق سس قرمزش کردم و شروع به

خوردن کردن ،تندتند می خوردم و اصلا برام مهم نبود که بعدش ممکنه سکسه بگیرم فقط

می خواستم خودم و سیر کنم ..  
لیوان و پراز دوغ کردم و سر کشیدم...نگاهی به دیس ماکارونی انداختم شاید تنها غذایی که

خوب می خوردمش این بود..دیس تقریبا خالی بود و من درحال ترکیدن..بلند شدم و بعد از

گفتن الهی شکر رفتم سمت کاناپه که بازم اون بوی بد به دماغ خورد و کل معدم خالی شد



...دیگه داشتم از حال میرفتم از بس عق زده بودم .. صورتم خیس آب بود و رنگم زرد

بود.. پاهام نای راه رفتن نداشت و دستام بی جون بودن و بد می لرزیدن.. روی کاناپه خودم

و پرت کردم و چشمام و روی هم گذاشتم که با صدای الهه خانم چشمام و باز کردم.  
\_این و بخورید بهتر میشید.

خیلی بی جون و بی حال گفتم: چی هست؟

\_دوای محلیه .. چون یه مدتی خوب غذا نخوردید حالتون بد میشه.

کمی ازش خوردم تلخ بود ولی طعم نباتی که توش بود کمی بهش مزه خوب داده بود: این

بوی توی خونه چی هست؟

\_کدوم بو؟

یه بوی یهویی میاد و حالم و بد می کنه.

\_ممکنه از بیرون باشه ولی الان خوش بو کننده میزنم.

لیوان و دادم دستش و دراز کشیدم و گفتم: ممنون.

حالم بهتر شده بود و خبری از اون بوی یهویی و حال خرابم نبود، فقط دستم می لرزد که

اونم با خون کمی شربت خنک آلبالو حل شد.. موهامو باز کردم و همونجا روی کاناپه دراز

کشیدم..

صدای یه گریه بچه توی گوشم می پیچید.. به لباسای تنم نگاه کردم آبی رنگ بود و کمی دست

و پاهام متورم شده بود.. نگاهم رفت سمت تخته کوچیک کنارم یه پسر لاغر ولی سفید کنارم

بود.. لبخندی بهش زدم و گفتم: میشه بغلش کنم؟

رایان با اخم وحشتناکی گفت: نه .

\_چرا بذار بچم و بغل کنم.

نه اون مرده باید بیان ببرنش.

\_نمرده ببین پلکاش می لرزه.

\_مرده نفس نمی کشه.

با گریه گفتم: بخدا نمرده پسر من نمرده بذار بغلش کنم.  
بچه و توی دستش گرفت و پرتش کرد بیرون از اتاق جیغ بلندی کشیدم و...  
نفس نفس می زدم خوب اطرافم و نگاه کردم ..خداروشکر خواب بود..دستم و روی صورتم

کشیدم و صلواتی فرستادم خدایا خودت رحم کن.  
بلند شدم و نگاهی به ساعت کردم ساعت تقریباً شش بود.پتو و انداختم همونجا و تصمیم

گرفتم کمی حمام کنم تا فکر این خواب شوم از سرم بپره. رفتم وان و پراز آب ولرم کردم و

وقتی خوب کفی شد لخت شدم و نشستم توی آب..گرمای خیلی آرامش بخش بود..چشمم و

از لذت روی هم گذاشتم و دستم توی موهای باز و لختم کشیدم.  
فکرم رفت سمت ارسام...یعنی دنبالم گشته؟  
یعنی میره پیشه فرناز سراغ منو بگیره؟  
یعنی حرفای فرناز و باور میکنه؟  
میشه از اول دوستم داشته باشه ؟  
اصلاً میشه وقتی منو ببینه خوشحال باشه نه تنفر ازم داشته باشه؟  
پوفی کردم و بلندشدم رفت سمت دوش و بدنم و شستم و با همون حوله کوچیک روی تخت

خوابیدم..روتختی تقریباً خیس بودموهای خیسم باعث این شده بود..پاهامو توی شکمم جمع

کردم و گذاشتم کمی فکر آزاد باشه ..اما نمیدونم چرا یهوی دلم درد گرفت روی تخت نشستم

که دردش متوقف شد..بازم خوابیدم و پاهامو توی خودم جمع کردم که درد بدی گرفت دلم و

پاهامو صاف کردم دردش کمی کمتر شد ولی آزار دهنده بود..نشستم وری تخت و  
کلافه

بلند شدم و لباس پوشیدم.یادم باشه فردا برم خونه هانی به مریم و فری هم بگم بیان  
حداقل

مثل گذشته دور هم جمع بشیم و بریم کمی خرید..  
داشتم بند لباسم و محکم می کردم که یهو یادم افتاد به اون جعبه سیاه که ارسام نداشت

ببینمش..چقدر دلم میخواد بدونم توش چی بوده ولی حیف!!  
بلند شدم و رفتم سمت گوشیم و خواستم به هانیه زنگ بزن که زنگ خورد یه شماره  
ناشناس

بود و کمی عجیب بود..جواب دادم ولی چیزی نگفتم:  
صدای نفس کشیدنش میومد گفتم :الو.  
\_کمند.

قلبم پرید توی دهنم داشتم سخته می کردم ..دیدم تار شد از اشک با بغض گفتم:ارسام.  
\_کجایی تو؟دیونم کردی.

\_ارسام.  
\_گریه نکن فقط بگو بزارن پیام تو.  
\_تو؟

\_روبروی خونه جدیدتم..نمیزارن پیام.  
بلند زدم زیر گریه و گوشه و انداختم روی تخت و با سرعت رفتم پایین و درو باز  
کردم و

بلند داد زدم:در حیات و باز کنید زود باشید.  
برگشتن سمتم و دوتاشو رفت سمت در...همونجور داشتم از استرس و هیجان ناخونم  
و می

جویدم و گریه میکردم که اومدتو..چقدر دلم براش تنگ بود..گذاشتم بیاد توی خونه و  
با

سرعت خودم و توی بغلش پرت کردم..محکم منو به خودش چسبید و نفس عمیقی  
کشید و

گفت: چقدر بی معرفت بودی.  
گریه می کردم و هیچی نمی گفتم ازش جدا شدم و نگاهی کردم که با برق سیلش سرم  
و

زیر انداختم..  
-وقتی دادم و میخواستی چرا منو وابسته خودت کردی؟ چرا منو دیوونه کردی؟  
سرم و بالا اوردم و زل زدم بهش.. اخمش و چهره وحشتناکش یه طرف و برق نم  
اشک توی

چشمش یه طرف خواستم حرفی بزنم که گفت: هیس هیچی نگو وگرنه زندت  
نمیذارم.  
\_بخدا اون...  
بلند داد زد "خفه شو."  
چونم می لرزید و بازم دلم درد گرفته بود... چونم و تو دستش گرفتی و با فشاری که  
بهش

وارد می کرد گفت: فقط بگو چرا؟  
چشمش سرخ سرخ بود... اگه می گفتم تجاوز بوده که باور نمیکرد. اگه می گفتم  
ازدواج

زورکی بوده که باور نمی کرد.  
چشم و روی هم فشار دادم و گفتم: مجبور بودم.  
با عصبانیت غریب: چرا؟ چرا با دل من اینکارو کردی؟ چرا من و شکسته تر کردی؟ چرا  
خودت و شب و روزم کردی؟ چرا حرفی نمیزنی؟ دیه حرفی بزن تا نکشمت.  
درد دلم شدید تر شد و تا اومدم چیزی بگم که با احساس مایع گرم و غلیظی پس زدم و  
با

دستش هولم داد عقب.. خوردم به میز و افتادم زمین... خواستم بلند بشم ولی وقتی نگاهم  
به

شلوارم افتاد زبونم بند اومد.. خون غلیظی کل شلوارم و گرفته بود و دیدم داشت تار

میشد...  
\_ارسد.. ام.

با همون عصبانیت وحشتناکش برگشت سمت و با دیدن وضعیتم خشکش زد ...سریع اومد

سمتم و با شوکه گفت:تو چت شد یهویی؟  
صداش داشت برام کمتر میشد و فقط خیسی شلوارم بیشتر میشد..  
متوجه شدم بلندم کرد اما صداهاى خیلی یواشى به گوشم مى خورد کم کم همون یکم دید تارم

برام تاریک شد.

.  
.  
.

سوزش خنکی و توی دستم حس کردم سعی کردم چشمم و باز کنم اما پلکام خیلی سنگین بود

و بسته شدن..

سرو صدای دوتا مرد و میشنیدم اما انگاری خیلی از من دور بودن و بدجور داشتن دعوا

می کردن..

چشمم و باز کردم و نگاهی به اطراف انداختم توی اتاق خودم بودم ولی دوتا سرم بهم وصل

بود یکی توی دست راستم و یکی دست چپم بلند شدم و سرم ها و توی دستم گرفتم و رفتم از

اتاق بیرون صدای دعوا توی اتاق رایان بود..

آروم آروم رفتم سمت اتاق دعوای بدی بود...درو باز کردم که با دیدنم ساکت شدن کنار لب

ارسام پاره شده بود :ارسام لب ت پاره شده؟

دستم و کشیدم به گوشه لبش که مچ دستم و گرفت و چیزی زمزمه کرد ولی هیچی

نفهمیدم.

\_چرا بلند شدی؟برگردتوی اتاق.

برگشتم سمت رایان زیر چشمم کمی کبود بود.

\_با توام برگرد توی اتاقت.

با صدای دادی که زد جا خوردم و ترس ناشی از واکنش بچگیم توی تنم افتاد و اومدم برم

بیرون که مچ دستم گرفت شد..برگشتم سمت ارسام یه جوری نگام میکرد. اما با کشیده

شدن دستم توسط رایان بغضم ترکید و گفتم:ولم کن همش تقصیر تو.

\_تقصیر منه؟آره تقصیر منه ولی تا زمانی که زن منی حق نداری یه غریبه دستت و

بگیره.

سعی کردم ترسم و کنار بزارم و مثل خودش با صدای بلندی داد زدم و همونجور با گریه

گفتم:کدوم غریبه؟ تو غریبه ی ..تو ..توی که باعث این حال و روز منی .

دومین سیلی و خوردم و نگاهم و توی چشمش دوختم و گفتم:هیچوقت نمی بخشمت.

از اتاق بیرون رفتم و سرم و محکم کشیدم و با همون دستای که داشت ذره ذره خون میومد

روی تخت دراز کشیدم و اشک ریختم ولی با یاد آوری اتفاق صبح سرجام نشستم و کمی

فکر کردم.

یعنی چرا خون ریزی کردم؟

نکنه کیست دارم؟

شایدم آپاندیس؟

اصلا چرا خونم؟

گوشی کنار تخت و برداشتم و زنگی به طبقه پایین زدم..

با دیدن الهه خانم توی چاچوب در بلند شدم و گفتم:میشه بگید چه اتفاقی افتاده؟

رفتارش خیلی خشک بود بدون تغیر چهرش گفت:شما خون ریزی کردید و سه روز توی

بیمارستان بستری بودید و صبح اوردنتون خونه و اینجا بستری شدین.

گیج بود خون ریزی برای چی بود.

با گيجی گفتم: چرا خون ریزی کردم؟  
دهنش و باز کرد حرف بزنه که با صدای متوقف شد: چون زياد به خودت استرس و ترس

وارد می کنی.  
با غیض نگاهم و ازش گرفتم و سرجام دراز کشیدم.. جفت دستم می سوختن و سرم درد

میکرد..  
در اتاق بسته شد و برنگشتم نگاهی کنم ببینم چه خبر وای با کشیده شدن دستم بلند گفتم: آیی

چته وحشی؟  
عصبانیت توی چشماش موج میزد گفت: ببین با خودت چیکار میکنی .. نا سلامتی تو الان

دیگه ...  
بقیه حرفش و خورد و گفت: بشین دستت و ببندم.  
نشستم و با بغض گفتم: خیلی آدم بدی هستی.  
آهی کشید و گفت: سعی میکنم نباشم اما نمیشه.  
دستم و بست و اون یکی دستم و گرفت و همونجور که خونش و پاک می کرد گفت: وقتی

رسیدم خونه توی بغل ارسام بودی و خونی بودی میدونی چی فکر کردم؟  
منتظر نگاهش میکردم که ادامه داد: اینکه میخواد ببرتت.

\_من از اولم مال تو نبودم.

\_الان وضعیت فرق کرده.

\_چه فرقی؟

\_اسرار نكنه وضعیت خیلی فرق کرده.

\_خوب چه فرقی بگو بدونم.

\_تو دیگه ...

-دیگه چی؟ حرفت و چرا می خوری؟

\_تو حامله ای.

شوکه از حرفش بدوم هیستریک خندیدم و گفتم: بسه دیگه باشه؟ بسه.

گریم گرفت. دروغ میگفت امکان نداره.

دستش و گرفتم و گفتم: تورو خدا راستش و بگو واقعیت نداره مگه نه؟  
سرش و زیر انداخت و گفت: واقعیته . خونریزیت بخاطر فشار عصبی بود و الان  
هردوتون

خوبید.

بلند زدم زیر گریه ..دیگه واسم اهمیتی نداشت که بغلم کرده و من ازش متنفرم..واسم

اهمیتی نداشت که من شبا با عشق ارسام میخوابم..واسم اهمیتی نداشت که قراره یه  
بچه

حرومزاده توی خودم نگهدارم.فقط به سرنوشتش فکر میکردم که یکی بدبخت تر از  
من و

روانی تر از من باشه. توی بغلش بودم و سعی داشت آرومم کنه اما تنها چیزی که  
توی

ذهنم میگذشت نابود کردن خودم و این بچه بود..

کاش حداقل جای رایان ارسام بود.

کاش از اولش با رایان بودم.

کاش بچه حرومزاده نبود.

کاش مادرم بود تا اون موقعی که دلم درد میگرفت و بهش میگفتم و میخندید و میگفت  
حامله

ی دخترم مبارکت باشه..

کاش خیلی چیزا از زن بودن بلد بودم تا وضعیتم این نمی شد.

اشکام و با آستین لباسم پاک کردم و با هق هق گفتم: هنوز زندهست؟

چشمش غمگین بود و موهامو کنار زد وگفت: آره دکتر گفت حالش خوبه .دو ماه از  
این

ماجرا گذشته و تازه خودت فهمیدی حامله ی حتی اگر منم نمیگفتم بازم نمیفهمیدی.

توجهی به حرفش نکردم و پرسیدم: چرا نمرده؟

\_خدا نکنه بمیره .بچته کمند دلت میاد؟

\_دلم میاد چون میدونم اونم سرنوشتش مثل منه یا تو .

\_مثل تو باشه که خوبه.



با صدای بلندی زدم زیر گریه و بریده بریده گفتم: نه نه از من فـ.قط ظاهر خوب و از تو

فـ.قط پول.

پس بقیش چی؟

پاکی که گـ.یرش نمـ.یاد.

صدای آتش توی گوشم پیچید و دستم و گرت و گفتم: قول میدم نزارم اینجوری بشه.

هیچی نگفتم فقط تند تند نفس می کشیدم که میونه گریه نفس کم نیارم.

بادستم هولش دادم عقب و گفتم: برو بیرون.

تو بخوابی میرم.

نه نمیخوام..فقط برو.

باشه باشه میرم تو فقط آرام باش.

برو دیگه.

بلند شد و رفت بیرون درو نبست و کمی بازش گذاشت نمیدونم دارو به خوردم داده بودن یا

از بس گریه کرده بودم پلکام سنگین بود و میونه گریه م کم خوابم برد.  
گرمی پتو و دورم احساس کردم اما حتی پلکم و باز نکردم و فقط مشت آرام و کم جونی به

شکم زدم که با نوازش انگشتم دستم سست شد و خوابم برد.  
با احساس بالا اومدن چیزی از گلو از روی تخت بلند شدم و سریع رفتم سمت سرویس و

نرسیده به روشویی بالا اوردم و هرچی عق زدم هیچی بالا نیومد و فقط حالم و خراب تر

کرد..صدای باز شدن در و شنیدم ولی برنگشتم ببینم کیه ...زیر بازوم و گرفت و کمکم کرد

بلند بشم برگشتم سمتم با دیدنش خودم و توی بغلش انداختم و محکم گردنش و گرفت...دستش

و دور کمرم حلقه کردم و گردنم و بویید .

\_ارسـ...

\_هیس همه چیزو میدونم.  
ازش جدا شم و زل زدم توی چشمش و گفتم:کی بهت گفت؟  
موهامو کنار زد و همونجور که با دستش موهامو نوازش میکرد گفت:خود نامردش.  
خجالت کشیدم...سرم و انداختم زیر خواستم برم که یهو بلندم کرد و رفت سمت در و قفلش

کرد،اومدم اعتراض کنم که گفتم:هیچی نگو.  
رفتم سمت تخت و منو گذاشت روی تخت و خودشم کنارم خوابیدم..روبروش بودم محکم

گرفتم توی بغلش و موهامو نرم می بوسید.  
\_ارسام ممکنه رایان بیاد.  
\_نمیاد رفته شرکت تا ساعت دو.  
لبخندی زدم و سرم و از روی سینش برداشتم و بدون معطلی لبم و چسبوندم به لبش..اولش

کمی شوکه شد ولی کمرم و محکم گرفت و با چرخش منو روی خودش خوابوند و با ولع

همو میبوسیدیم..لب پایینم و مک میزد و میکشید توی دهنش دردم میگیرفت اما فرصت

اعتراض نداشتم..دستم توی موهایش به حرکت درآوردم که همزمان شد با آوردن دستش

روی پوست کمرم با ابینکه خوب می شناختمش ولی سرم و عقب کشیدم و به چشمای خمار

و منتظرش نگاه کردم و گفتم:بسه ارسام.  
اخم غلیظی کرد و گفت:بس نیست.  
با دندونش پوست گردنم و کشید که آخی گفتم ولی با کشیده شدن زبونش آروم شدم..  
زیر دلم تیر کشید و دردش انگاری توی کمرم پیچید سریع عقب کشیدم توی دلم به این بچه

لعنتی فرستادم و به چهره اخم کردش نگاهی کردم و گفتم:حالم زیاد خوب نیست.

\_بچه و بنداز.  
شکه از حرفش بهش زل زدم که گفت:دکترت گفت فقط دوماهته و تو تاچهارماهگی  
فرصت

داری بندازش.  
نمیدونم چر حرفش و باور نداشتم گفتم:ولی گناه داره.  
\_گناه نداره ..تو گناه داری که از اول عمرت داری اذیت میشی.  
\_ولی ارسام م..  
\_هیس یه بچه حرومزاده برای چی میخوای؟  
\_آخه دلم نمیاد.  
\_بندازش طلاق و میگیرم ازش و باهم میریم.  
\_کجا؟  
\_ترکیه.  
\_چرا ترکیه؟  
\_هرجا که تو بگی میریم فقط اینو بنداز.  
کلافه بودم و دلم داشت زیرو رو میشد ...دستم و گذاشتم جلوی دهنم و با سرعت رفتم  
سمت

سرویس و عق زدم و فقط مایع زردی و بالا اوردم و سرگیجه شدید گرفتم..کمکم  
کرد روی

تخت بخوابم و رفت بیرون از اتاق کمی بعد الهه خانم اومد و یه شربت خنکی بهم  
دادکه

شیرینیش باعث شد حالم بهتره بشه.  
همین که الله خانم رفت بیرون داشتم به ارسام نگاه میکردم که که رایان اومد تو با  
دیدن

ارسام اخم شدیدی کرد و گفت:برو بیرون.  
\_حالش بهتر بشه میرم.  
\_ارسام برو باهاش حرف دارم.  
ارسام نگاه کرد که پلک محکم زدم یعنی برو و اونم رفت.  
رایان کنارم نشست و گفت:بهتری؟  
چیزی نگفتم ولی ادامه:اگه بخوای بچه و بندازی جلوتو نمیگرم ولی بعدش طلاق  
نمیدم.

از حرف اولش خوشحال و از حرف دومیش شوکه شدم و گفتم: ولی تو گفتی هروقت بخوام

طلاق میدی؟

\_اون موقع فرق داشت .

\_ولی رایان ..

\_همین که گفتم بچه من و دنیا بیار بعدش طلاق میدم.

\_خیلی بی انصافیه.

\_هرچی که باشه فعلا وضعیت ینه.

\_رایان منو نگاه کن.

سرش و بالا آورد و زل زد توی چشمم و سعی کردم جدیت و بهش نشون بدم و گفتم: بچه و

نمی ندازم ولی درکم کن که هیچوقت دوست ندارم.

\_درکت میکنم.

\_پس م..

با گذاشتن لبش روی لبم حرفم نیمه موند حالت تهوع بازم سراغم اومد و سریع کنارش زدم

و فرصت نکردم از سرجام بلند بشم و برم سمت سروی روی تخت بالا آورد وحشت زده

سریع رفت سطل زباله و آورد و گذاشت جلوم ولی دیگه دیر بود و بازم مایع زرد و بالا

آورده بودم ..لبم و با دستمال پاک کردم و زدم زیر گریه :ازت بدم رایان خدا لعنتت کنه

ایشالله بمیری.

سریع پتو و برداشت و انداخت پایین تخت و پتو دیگه از کمد در آورد و انداخت روم:آروم

باش الان میگه دکترت بیاد.گریه نکن آروم باش.

اما نمیتونستم گریه نکنم خیلی ضعیف شده بودم و دلم میخواست فرناز و هانیه اینجا بودن

داشت با تلفن حرف میزد که میون اشک ریختم گفتم: به فرناز میگی بیاد؟  
یه جوری نگام کرد و حس کردم خیلی ناراحت گفت: الان میگم برن دنبالش تو بخواب  
تادکتر

بیاد.  
رفت سمت در که با حرفم ایستاد: ارسام رفت؟  
مکثی کرد و گفت: رفت.  
درو کوبید به هم و رفت ... ضعف داشتم شدید و دلم بدجور هوس آش رشته کرده بود  
ولی

ترس بالا آوردن و داشتم.. چشمم و روی هم گذاشتم و ذهنم رفت به دوسال پیش.  
"کمند این خوبه؟"  
\_ زشت تر از این ندیدی آرمین؟  
\_ من که هرچی میگم تو میگی بده.  
\_ بریم اون یکی بوتیک.  
دستم و گذاشتم روی یک کت و شلوار مشکی جذاب و شیک .. قیمتش و خوندم و مخم  
سوت

کشید هشتصدوپنجا تومن ولی خوب آرمین میده نه من!  
\_ بپوش ببینم خوبه.  
پوشیدمش و توی آینه پرو به خودم نگاه کردم عالی بود.  
دادم دستش و گفتم: خیلی خوب بود.  
رفت حساب کرد و توی دلم بهش خندیدم بیچاره نمیدونه داره این همه خرج میکنه  
دوروز

دیگه باهاش کات میکنم.  
\_ بریم کفشم بخرم.  
\_ بریم خانومی.  
دستم و گرفت و برد سمت قسمت کفش ها ... لبخند مرموزی زد و بدون توجه به  
قشنگی

کفش ها دستم و گذاشتم روی کفش دویست تومنی و گفتم: این قشنگه؟

\_توهرچی بگی قشنگه.  
سایز پام و آورد و پوشیدم و گفتم:خوبه.  
بلند شدم برم حساب کنم که نداشت و حساب کرد ..تا اینجا یک ملیون و خورده ی  
خرج کرد

و جدا از اون سرویس دیروزی که نقره بود.  
\_ارمین من گشتمه.  
\_الان بریم من یه دست کت و شلوار بخرم بعدش بریم ناهار.  
\_بریم.  
کت و شلوار مشکی که چهارخونه ی جیگری داشت و انتخاب کردم که فوراً پسند کرد  
..

پسره ساده...  
رفتیم به یک رستوران شیک و گرون که من مثل همیشه ماکارونی پنیری و اونم که  
چیزای

الکی سفارش میداد..میز پر بود و هی به من میگفت بخور همشو.  
منم که میخواستم کلاس بزارم کم کم میخوردم.  
\_ارمین.

\_جونم خانمی.  
\_بابات هنوزم رییس بیمارستانه؟  
\_نه دیگه خودش بیمارستان داره.  
\_اووه. پس تو کار خیرم هستین.  
\_نه بابا یکی مثل پدر من فقط پول جمع میکنه.  
\_خواهرت هنوز آلمانه؟  
\_آره.

\_با دوست پسرشه خطرناک نیست؟  
\_نه تازگی بچه سقط کرده.  
بهت زده نگاش کردم که خیلی خونسرد از نوشابه توی لیوان خورد و گف:چیه؟  
چیزی نگفت..ماشالله چقدر با غیرته.  
\_پس خیلی آزاده.چرا ازدواج نمیکنن راحت تر باشن؟  
\_پدر راضی نیست.

\_چقدرم اونا که روی حرفش ایستادن.  
خندید و گفت:ساناز فقط پول بابا براش مهمه وگرنه چیز دیگه نمی خواد.  
توی دلم گفتم:منم فقط پولت برام مهمه وگرنه خوشتیپ بودنت و نمیخوام.

\_ارمین آگه تمومی بریم؟

\_توکه چیزی نخوردی؟

\_سیر شدم.

\_پس بریم.

بلند شدو حساب کرد سوار بوگاتیه جیگری رنگش شدیم و گفتیم: راستی بابت اون نیم سته

دیروزی ممنون.

\_خواهش خانمی خوش است اومد؟

\_اره خیلی.

\_سفارش دست بوده.

\_جدی؟

\_اره یکی از دوستای بابام میسازه.

توی ذهنم حساب کردم سفارش دست خیلی گرونه شاید حدودا دو یا سه بود اونم وقتی قیمت

ها اینقدر بالا باشه.

""

از خاطرات بیرون اومدم توی دلم گفتم: دارم تقاص دل شکوندن ها رو پس میدم.

\_دختر جون باید خوب به خودت بررسی وگرنه بچت نابود میشه.

نگاهی به دکتر کردم سنش زیاد نبود حدودا سی و چهار داشت.

چندتا قرص نوشت که رایان ازش اسم ها و گرفت و گفت باید چیزی بخورم تا ضعف

نداشته باشم.

رایان با اخم ازش تشکر کرد و بدرقش کرد تا دم در اتاق و برگشت طرفم و

گفت: بگیر

بخواب میگم بیان این پتو و ببرن و برات ناهار بیارن فرنازم تا نیم ساعت دیگه

میاد. ناهار

بگم چی بیارن؟

دلم اش رشته میخواست جوری دلم میخواست که بوش و حس میکردم: نمیدونم.

پس خودم میگم یه چیزی درست کنن.

خواست بره که گفتم: رایان.

برگشت سمتم گفتم: میشه بگی آش رشته درست کنن؟

مهربون گفت: دلت میخواد؟

\_خیلی حتی بوش و حس می کنم.  
لبخند کمرنگی زد و گفت: میگم یه کیکی بیارن بخوری تا آتش حاضر بشه.  
خواستم تشکر کنم اما چیزی نگفتم بایی لباسام و عوض میکردم الان دیگه فری میاد و  
من

همینا تنمه.

خواستم بلند بشم که احساس سرگیجه نشستم و پتو و روی خودم گرفت و دلم گرفت  
برای

این همه بی کسیم"" ببین امیر حسین من و تو دیگه نباید ادامه بدیم.  
\_چرا؟ آخه تو فقط بگو چرا؟ من این همه خرجت کردم که احساس نکنی دوست ندارم  
ولی

چرا این حرف و میزنی؟

\_اگر بخوای اونا رو بهت پس میدم ولی دیگه نمیخوام ادامه بدم.  
توی یک کافی شاپ خلوت و باکلاس خنده عصبی کرد و گفت: اونا هیچکدوم برام مهم  
نیستن

فقط میخوام دلیل تورو بدونم.

خیلی ریلکس گفتم: دیگه نمیخوام با دوستی با تو ادامه بدم.  
چیزی نگف و فقط قهوه داغشو یه جا سرکشید و گفت: بدون هیچ دلیلی؟  
\_بدون هیچ دلیلی.

بلند شدم و از کافی شاپ زدم بیرون و سریع رفتم سمت قرار با هانیه و فرناز""  
پنجمین

پسری بود که این بلا و سرش دراوردم.

ک م ن د

با وحشت برگشتم سمت صدا و با انداختن خودش توی بغلم سفت گرفتمش گفتم: دیونه  
من.

\_چطوری آجی خوشگلم؟

\_خوبم.

ازش جدا شدم و خواستم چیزی بگم که گفت: رایان بهم گفت چی شده.  
سرم و زیر انداختم که چونم و توی دستش گرفت و گفت: حالا مامان کوچولوی من



چطوره؟

فقط گشتمه.

خندید و گفت: برات یه چیز خوب اوردم فقط قبلش باید این لباسا و دربیاری یه بوی میدی.

چیزی نگفتم که اینا بوی بالا اوردنامه .

رفتم سمت کمد و لباس آستین کوتاه صورتی و شلوار زرد رنگ و آورد و کمکم کرد بپوشم

از بس دستم میلرزید که عصبانی شده بود ..داشت دکمه های لباسم و می بست که

گفت: میگم حالا میخوای چیکار این بچه کنی؟

نمیدونم.

نگهش میداری؟

اره ولی دلم میخواد نباشه .

تکلیفت معلوم نیست.

با دیدن ماکارونی طلای رنگ توی ظرف لبخندی زدم و با قاشمی که برام الله خانم آورده

بود شروع به خوردن کردم چنگال سوم و که برداشتم احساس پری کردم و گذاشتم سر جاش

و گفتم: بسه.

تو که کم خوردی؟

سیر شدم.

خیلی خوب ببین برات کیک و شیر آورده زنه.

غلط کرده.

خندید و گفت: بشین موهاتو صاف کنم.

نمیخواد حوصله ندارم.

خفه بابا .

موهامو صاف کرد و برام بافت و گفت: حالا چند ماهته؟

فکر کنم دوماه.

بیچاره بچه ی که مادرش تویی؟

مگه من چمه؟

هیچی فقط زیادی خر شانسی.

آهان از اون لحاظ میگی. میگم فری؟

روی تخت دراز کشید کنارم و گفت: هوم.  
-از مادرت بپرس بگو چیکار کنم حالت تحوع سرگیجم از بین بره همش خالی بالا  
میارم.  
\_پرسیدم نداره که.  
\_مگه تو میدونی؟  
\_نه!  
نگاش کردم که لبخند خنگولی زد و گفت: خوب بخاطر اینکه تازه حامله شدی اینجوری  
هستی

راستی من یه چیزی میدونیم.  
\_چی؟  
-اینکه اگر خیلی خواب آلو باشی دختره وی اگر خیلی راه بری و کم خواب پسره.  
\_واگر هیچکدوم نباشه؟  
\_دوجنسه بالا و پایین دوتا..  
\_آه خفه شو خدا نکنه .  
\_خوب حالا توهم میگی کاش بمیره هم هواشو داری.  
\_هرچی باشه فعلا تومنه.  
\_منم میتونم برم توی تو.  
\_خیلی بی ادبی .  
\_خواهش میکنم.  
-میگم هانیه چرا نیومد؟  
-من که فرصت نداشتم حتی مثل آدم لباس بپوشم دوتا راننده هرکول اومدن دم درو  
گفتن

سریع بپوش تا ببریمت.  
\_جدی؟  
\_او هوم.  
\_شب پیشم می مونی؟  
\_تا ببینم چی بشه.  
\_لوس نشو.  
\_میگم به مامانم بگم براش لباس های رنگی بدوزه و ببافه؟  
\_نه بابا من تو فکر کشتنشم تو میگی لباس وبافتنی.  
\_تو غلط میکنی  
\_خاله بدونم بهت میادا.  
\_جدی؟

-آره يه جور از حالت جو گيري ميشي.  
\_خاک تو سرت با تفسيرت.  
\_ممنون.  
\_خواهش ميکنم.  
\_حالا لوس نشو ببين ساعت چنده؟  
\_نميدونم.  
\_ميگم ببين.  
\_نگاهي به ديوار کردم و گفتم: شش و بيست دقيقه.  
\_چيزي دلت نميخواد.  
\_نه فقط چند روزي بوي آش رشته و حس ميکنم.  
\_درد و نه خوب دلت ميخواد ديگه..مامان منم وقتي سر عسل حامله بود هروقت دلش

چيزي و ميخواست بوش و حس ميکرد.  
\_چقدر بده  
\_چيش بده؟  
\_اينکه حس نکنی دلت چيزي ميخواد و بوش و حس کنی.  
\_خفه بابا بيا بغلم ببينم.  
\_فتم سمتش و بغلم کرد و گفتم: فري.  
\_هان.  
\_ميدونی من هميشه دلم ميخواست خواهر داشته باشم ولي وقتي يادم ميوفته که اون روز

ممکن بود بميره ميگم همون بهتر که نداشتم.  
\_منو که داری.  
\_تو که خواهرم نيستی.  
\_پس چيم؟  
\_جونمی.  
\_اي لوس چاپلوس.  
\_خنديدم و موهاشو کشيدم و گفتم: حالا خواهر خنگ من چي ميخواي جواب پسر عموي منو

بدی؟  
\_احتمالا بله و بدم.  
\_پسره خوبيه خيلي با اونا فرق داره.  
\_ميدونم قبلا گفتي.

\_فری.  
\_هان کمرم و ماساژ میدی؟  
\_نه!  
\_چرا؟  
\_واست خوب نیست.  
\_گمشو گور بابای بچه بیا ماساژم بده.  
\_واست ضرر داره.  
توی بغلش بودم و دستش زیر سرم بود به این فکر کردم که کاش همیشه بودش نه فقط الان

با صدای تقه در از توی آغوش خواهریم بلند شدم و نشستم و گفتم:بیاتو.  
درباز شد و با اولین تنفسی که کردم احساس کردم محتویات معدم بالا اومدم و سریع رفتم

سمت سرویس بهداشتی و اونقدر عُق زدم و بالا اوردم که بی جون همونجا نشستم نمیدونم

چرا از بوی خوب آش رشته بدم اومدم.  
\_کمند خوبی؟  
سرم و تگون دادم که گفت:می خوای بگم ببرتش؟  
یه آره بی جونی گفتم که رفت و باز اومد و کمکم کرد بلند بشم و روی تخت بخوابم آرام

سرم و ماساژ میداد و گفت:توکه گفتم دلت هوس آش رشته کرده؟  
چشمم و روی هم گذاشتم و گفتم:از بوی پیاز روش بدم میاد.  
گوشیش زنگ خورد و قطعش کرد و گفت:می خوای بگم برات ماکارونی پنیری درست

کنن؟یا سوپ جو؟اصلا میگو سوخاری می خوای؟  
با آوردن اسم میگو سوخاری چهرم توهم شد که گفت:خیلی خوب خیلی خوب سعی کن بخوابی.

نمیدونم کی خوابم برده بود فقط وقتی چشمم وباز کردم موهای خوشبوی روی دماغم بود

خندیدم و کنار زدمش و بلند شدم روی تخت نشستم و به ساعت روی دیور نگاه کردم که

ساعت ده و نشون میداد..یعنی از ساعت هفت تا ده خوابیده بودیم؟  
بلند شدم و توی آینه نگاهی به خودم انداختم فری راست میگم زیادی لاغر شده بودم خداکنه

حاملگیم مثل مامانم باشه یادمه می گفت تپل و هیکلی شده بودم ...اصلا زن حامله باید تپل و

باد کرده باشه ..  
با دستم موهای بافتم و انداختم پشتم و کلاه بافتنی سفیدم و کردم سرم و خواستم کمی عطر به

خودم بزنم که همین که بوش به دماغم خورد احساس بدی کردم و سریع درش و بستم و

گذاشتم سر جاش و در اتاق و رفتم بیرون...  
حوصله آسانسور و نداشتم و از پله ها رفتم پایین خیلی پله بود و آدم دلش میخواست از روی

نرده بزرگ و طلایی رنگش سر بخوره ولی حیف...  
کمی با دقت نگاه کردم پنج تا اتاق اینجا بود درها همه یک رنگ قهوه ی مشکی بودن ولی یکی

بنفش باز بود رفتم سمتش و دستگیره و به طرف پایین کشیدم ولی باز نشد دوباره کشیدم

معلوم بود که قفله همونجور که نگاهم سمتش بود یه قدم به عقد برداشتم که خوردم به یکی

ولی با گذاشتن دستاش که دور شکم حلقه میشد فهمیدم ارسامه سرم و کمی برگردوندم

سمتش و نفس عمیقی کشیدم که بوی خوب ادکلنش توی ریه هام بره.

\_کجا میخواستی بری؟

\_حوصلم سررفته بود گفتم کمی بیام پایین.

خودم و ازش دور کردم و حلقه دستش دورم آزاد شد و برگشتم سمتش که گفت: دوستت

بالاست؟

\_آره الان دیگه بیدار شده فکر کنم.

\_بهش بگو شب بمونه پیشت.

\_خودم دلم میخواد.

دستم و گرفت و کشید برد سمت مبل ها و خودش نشستم و منو نشاند روی زانوش و

همونجور که با یه دستش بافت موهامو لمس میکرد گفت: چه حسی داری؟

کمی گیج گفتم: دربارہ چی؟

نگاهش و از موهام گرفت و زل زد توی چشمم و گفت: اینکه داری مادر میشی؟

شاید برای اولین بار بود از چشمش ترسیدم و گفتم: چرا اینجوری نگام میکنی؟

پلک عمیقی زد و گفت: معذرت میخوام. حالا جواب سوالم و بده.

نمیخواستم راستش و بگم اما وقتی دست گرم و روی دستم حس کردم گفتم: حسه خوبیه  
ولی

از اینکه بباش و دوست ندارم بدم میاد ازش و از طرفی وقتی فکر می کنم داره توی  
من

رشد میکنه خوشحال میشم و وقتی یادم می افته اگر دختر بشه می خواد یکی شبیه من  
بشه

بد جور حالم بد میشه.

چیزی نگفت و فشاری به دستم وارد کرد و گفت: هنوزم میخوای نگهش داری؟

\_میدونی چیه از اینکه یه بچه نجسه بدم میاد ولی از اینکه قراره من مادرش بشم خیلی

خوشم میاد نمیدونم بعضی موقع دلم میخواد نگهش دارم ولی یهو دلم می خواد اونقدر  
خودم و

بزنم تا بیوفته.

چیزی نمی گفت و فقط به ناخونای بلند نامرتب نگاه میکرد و با انگشتام بازی میکرد که

گفتم: از بچگی دلم میخواست وقتی عروسی کردم یه لباس که بالاش دکلمه باشه و پراز مهره

های رنگی باشه و دامن پفی داشته باشه بیوشم و موهام و باز دورم بریزم با یه نیم تاج کوچیک اونوقت مامانم برام دست بزنه و هر از گاهی کمی گریه کنه ولی خوب هیچی اونطوری که خواستم نشد نه من عروسی کردم و نه مامانم به مراسم اومد و نه ...  
\_نه چی؟

زل زدم توی چشمای غمگینش و گفتم: نه به عشقم رسیدم.  
با تموم شدن حرفم دستش و گذاشت پشت گردنم و سرم و کمی خم کردم و بوسه ی نرم روی لبم گذاشت و در گوشم گفت: مطمئن باش اگه آخرین روز عمرم باشه تو و مال خودم

میکنم فقط صبر کن.  
جمله هاش تنم و می لرزوند از خوشی و هرم گرم نفسش که به گردنم می خورد باعث گرمی و اطمینانم میشد لبم و چسبوندم به گونش و بوسیدمش و از روی پاش بلند شدم و

گفتم: برم بگم کمی خوراکی بیارن بالا الان دیگه بیدار میشه.  
هنوزم نگاهش گرفته بود هیچی نگفت ... رفتم سمت آشپز خونه و گفتم کمی چیپس و ماست

موسیر بیارن بالا..  
دیگه حوصله اون پله ها و نداشتم و با آسانسور رفتم بالا دروباز کردم و به جای خالیش نگاه

کردم و با صدای آبی که از سمت سرویس اومد رفتم و روی تخت نشستم و بلند گفتم: زودی

بیا چاه و پر نکنی؟  
بلند داد زد: خفه شو.  
لبخندی زدم و کلاه و از سرم برداشتم و دونه دونه بافت ها و باز کردم و موهامو باز  
دورم

ریختم و توی آینه بزرگ روبروم بهش نگاه کردم حالت موج دار به خودش گرفته بود  
و

خوشگل شده بود..  
صدای در اومد و گفتم: بیا تو.  
یه دختره کم سنی اومد تو که تا سرش و آورد بالا لبخندی زدو گفت: سلام خانم خوب

هستید؟  
با یاد اوری چهرش لبخندی زدم و گفتم: سلام عزیزم خوبی؟ تو اینجا چیکار میکنی؟  
سینی و گذاشت روی میز و گفت: از وقتی اون روز شما و آوردن توی اون خونه دور  
روز

بعدش آقا گفتن قراره خونه و عوض کنند و ما هم بیایم اینجا الان حالتون خوبه؟  
یادمه اولین نفری که برام دارو آورد و که درد دلم و کمرم آروم بشه از اون شب کثیف  
این

دختر با چهره دلنشینش بود: آره خوبم. راستی اسمت چیه؟  
\_اسم ستاره هست خانم.  
\_منم کمندم.  
باهاش دست دادم و گفتم: من میرم پایین خانم اگر چیزی لازم داشت تماس بگیر  
بیارم.  
\_مرسی. حتما.  
وقتی درو بست و رفت نگاهی به سنی انداختم دوتا کاسه گرد و سفید تقریباً بزرگ پر  
از

ماست موسیر و دوتا کاسه خیلی بزرگ پراز چیپس... خم شدم و یه کاسه چیپس و یکی  
هم



ماست موسیر و برداشتم و گذاشتم جلوم و با ولع شروع به خوردن کردم...عجیب از بوی و

طعم موسیر توی ماست خوشم میومد.

\_خوب به خودت میرسی؟

نگاش کردم و با دیدن وضعیتش زدم زیر خنده...با همون تاپ سفیدش و یکی از شلوارک

های منو پوشیده بود که برعکس هم پوشیده بود و کشش پشتش افتاده بود و جیبا همه پشت

بودن..

\_زهر مار کثافت چه خنده ی گذاشته خودم میدونم که برعکسه.

میونه خنده گفتم:پس چرا درستش نمیکنی؟

\_اچه دستشویی بدجور بهم فشار آورده بود.

با تمام شدن حرفش شلوارک و جلوی من از پاش در آوردم و بازم پوشید بی حیای زیر لب

بهش گفتم که با خنده مرموزی گفت:آخی نه که بار اولته منو اینجوری میبینی مامان

کوچولو.

خنده ی کوچیکی کردم و چیپس و زدم توی ماست و گفتم:سهمت اونجاست بردار.

سینی و گذاشت جلوی خودش و گفت:میگم به مامانم بگم برات لباس بدوزه؟

تندتند چیپس و جوییدم و گفتم:چه لباسی؟

\_حاملگی دیگه.

اخمی کردم و گفتم:هنوز زوده.

\_زود نیست بزار برات بدوزه .

\_نمیخوام فری بخور تا بریم پایین.

-کی پایینه؟

خداروشکر یادش رفت.

\_ارسام.

\_اوه اوه من نمیام.

به کاسه ماست خالیم نگاه کردم سعی کردم کمی ناز و قاتی چشمام کنم و گفتم:فرناز

جونم.

\_نه فکرشم نکن.

نگاش کردم که تند تند چیپسش و میزد توی کاسه ماست و میخورد ...ولی اونقدر دلم

میخواست که زنگ زدم و گفتم دوباره بیارن .

\_میگم بریم بیرون؟

\_کجای بیرون؟

\_بریم کمی خرید یا با ماشین دور بخوریم اصلا هرچی بریم؟

\_ماستم و بخورم بعدش بریم.

\_باشه.

""میگم ماهان بریم بیرون؟

از روی مبل بلندش دو گفت:تا من لباسام و عوض کنم توهم شربتت و بخور تا بریم.  
باشه ی گفتم و کمی از شربت خنک آلبالو خوردم و به خونه شیک و مدرنش نگاه کردم

...

\_بریم؟

بلند شدم و کنارش راه افتادم و با هم رفتیم سمت پارکینگ و سوار مازراتی شدیم ..  
از اونجای که پدرش بنگاه ماشین داشت و البته قبلا گفتم قاچاقچی مواد مخدر هم هست

خوب وضعشون خوبه.

\_حالا کجا بریم؟

-نمیدونم.

\_بریم دربند؟

-دربند چیکار کنیم؟

-کباب بخوریم.

\_بریم.

ماشین و روشن و کردم و با شنیدن صدای لاستیکا لبخندی روی لبم نشست و موزیک و بلند

کردم و گذاشتم صدای زدبازی توی گوشم بیپچه...

همین دیورزش بخاطر یه شرط بندی برام یه لکسوز آورد از بنگاه باباش کلا از اون آدمای

بیخیال هستن و پول براشون هیچه.

صدای موزیک تهران مازراتی و کم کردم و عینک و زدم بالا سرم و موهامو کنار  
زدم و

گفتم: فردا کجایی؟  
\_احتمالا برم فرانسه.  
\_کی میای؟  
\_فردا صبح میرم عصر میام.  
\_فقط چند ساعت اونجایی؟  
\_آره بابام سپرده برم جنسا و ببینم.  
بهترین وضعیت این بود که فردا که برگشت باهاش کات کنم... خوبیش اینه هیچکس  
آدرس

خونم و بلد نیست ..""  
\_هوی حواست کجاست؟  
از تجدید خاطرات دست برداشتم و به فری نگاه کردم و گفتم: به نظرت اینا تقاص  
کارامه؟  
\_کدوم کارا؟

\_همین که اون همه پول از پسرا میکشیدم و دلشون و می شکوندم؟  
\_نه بابا... اونا ده تا دختر و یه شبه با هزارتا حرف لخت میکنن و فرداش وقتی آلودش

کردن میندازن با تیپا بیرون چه فکری میکنی.  
اما بازم ذهنم مشغول شد.  
بلند شدم و رفتم سمت کمد و گفتم: لباسات و بیوش تا بریم.  
\_من که فقط یه مانتو و شلواری و شالی دارم تو بیوش.  
کت لیموی رنگ بلندم و کشیدم بیرون و تاپ سفید که کمی کلفت هم بود و برداشتم و  
انداختم

رو تخت شلوار نودسانتی سفید و برداشتم و همونجا پوشیدم و کمربنده رنگ رنگی و  
بستم که

خوب اندازم باشه چون کمی گشاد بود و موقه راه رفتن ممکن بود کمی بکشه پایین  
سریع

تاپ و پوشیدم و به بلندیش نگاه کردم رقیقا تا بالای کمر بند بود و شلوارم و خوب نشون میداد

کت بلند و پوشیدم و دکمه هاشو باز گذاشتم بلندیش تا کمی زیر باسنم بود گوشتیم و گذاشتم

توی جیب پاکتی کت و شال سفید و کشیدم بیرون که فری گفت: شال لیمویی بپوش.  
\_ نمیخوام میشم مثل گوجه سبز.

صدای خنده آرومش و شنیدم و شال و گذاشتم روی صندلی و گفتم: موهامو ببندم؟

\_ نه بزار کمی بهشون حالت موج بدم.

بلند ش و اومد بالای سرم ایستاد و دستگاه و زد تو برق و کمی پایین موهام و موج دار کرد

و از اون حالت صافی و لختی درشون آورد و کمی جلوی موهامو ریخت بیرون و پشت و

ریخت روی کمرم و شال و آزاد گذاشت روی سرم ... کرم مرطوب کندم و برداشتم و به

کل صورتم زدم و خط لب جیگری و برداشتم دور تا دور لبم و کشیدم و کمی بالا تراز لبم

کشیدم و رژ جیگری و زدم و مایع بیست و چهار ساعت و هم زدم که زودی پاک نشه خط

چشم باریک و کمی درازی کشیدم و گفتم: خوبه؟

\_ کمی رژگونه هم بزن.

\_ نمیخواد مرطوب کننده زدم.

\_ بزن کمی.

رژگونه آجری و برداشتم و کمی روی برجستگی زیر چشمم زدم و گفتم: بریم دیگه.

لبخندی زد و گفت: حالا شدی همون کمند قبلی.

اومد و روی صندلی نشست و مشغول خودش شد و توی آینه قدی خودم و خوب نگاه کردم

مانتوم باز بود و تایم کوتاه بود ولی خوشگل بود و آرایشم با اینکه کم خوب به صورتم روح

داده و خوشگل ترم کرده بود و خط چشمم رنگ چشمم و کمی روشن تر نشون میداد ..سایه

بدون اکلیل قهوه ای و برداشتم و زیر پلک پایینم و زدم و رفتم روی تخت نشتم که گفت:پاشو

بریم به هانی و مریم هماهنگی کردم. سوییچ و برداشتم و باهم از اتاق رفتیم بیرون و خداروشکر کسی نبود و وقتی راننده ماشین

و آورد نشستم پشت رل و لبخندی به ماشین لکسوز خوشگلم زدم و توی دلم گفتم:دنیا یه

طرف و ماشینم یه طرف.

\_حالا کجا بریم؟

\_اول بریم دنبال هانی و مریم بعدش میریم پاتوق.

موزیک و بلند کرد و همونجور که با چالش ور می رفت گفت: تند برو بابا. پامو روی پدال گاز فشار دادم و نگاهی به ساعت کردم و گفتم:به نظرت الان شلوغ نیست؟

\_چی؟

صدای موزیک و کم کردم و گفتم:میگم ساعت ده شبه تا برسیم یازده ونیم شده شلوغ میشه

ها.

-خوب میریم دربند.

\_دربند چیکار؟

\_کباب میزنیم.

\*\*\*\*\*

\_سلام.

فرصت نکردم برگردم بهش نگاه کنم با اولین عقی که زدم فرناز سریع پیاده شد و دروباز

کردم و خم شدم و کلی اوردم بالا بعداز اینکه لبم و با دستمال پاک کردم به همون سرگیجه و

بی حالی گفتم: کجا رفت؟

\_رفت مانتوش و عوض کنه کثافت با عطر دوش گرفته بود.  
\_بلند شدم و رفتم اون سمت نشتم و گفتم: تو رانندگی کن.  
\_باشه.

با صداش برگشتم سمتش: وای بخدا نمیدونستم حالت بده میشه کمند.  
لبخندی زد و گفتم: اشکالی نداره حالا بپر بالا که کلی دیر کردیم.  
سریع سوار شد که فری گفت: هانیه.  
\_بله.

\_هنوزم بافتنی بلدی؟

با ذوق گفت: آره خیلی چیزای جدید دیگه هم یاد گرفتم.  
\_خوبه.

\_چرا می پرسی.

همونجور گه دند و عوض کرد و پیچید توی خیابون گفت: برای توله کمند می خوایم.  
گفتم: فرناز خوبه الان بهت گفتم زوده.

\_هر چی هم که تو بگی زوده من باز میگم باید یه عالمه لباس خوشگل داشته باشه.  
\_بروبابا.

هانیه: راست میگه دیگه کمند لباس بافتنی هاش با من دوختنی ها با فری و کفش و دمپایی و

بقیه چیزا با مریم.

\_اونوقت منی که بهشت قراره زیر پام باشه چیکار کنم؟

فرناز: تو فقط توی اتاق عمل که رفتی آروم تر جیغ بزن.  
هانیه خندید و من خفه شوی نثارش کردم..

صدای موزیک و کم کردم و به ساختمان روبرو نگاه کردم فرناز پیاده شد و رفت پیش مریم

و و دوتا سوار شدن: سلام کمند چطوری؟

\_ممنون تو چطوری؟ اووه چقدر به خودت رسیدی.. خبریه؟

\_گمشو بابا نینی چطوره؟

\_هیچی نینی خوبه فقط هر لحظه امکان داره بیارمش بلا.

خندید و گفت: خدانکنه.

به فرناز نگاه کردم که استارت زد و حرکت کرد گفتم: چرا پیاده شدی؟

پیاده شدم ببینم اینم دوش گرفته یانه.

مریم: کمند خیلی به بو حساسی؟

آره.

من قبلا خالم اینجوری بود ولی توی پنج ماهگی خوب شد.

نمیدونم والله اینی که من میبینم خوب بشو نیست.

توی دلم به این فکر کردم که چرا هیچکدوم به روم نیاوردن که چرا این بچه غیرمشروع و

نگه داشتی و سقطش نمیکنی و تازه خیلی هم خوشحالن.

آآه سرم رفت بابا اینو کم کنید.

دکمه و محکم زدم که هانیه آدامشش و باد کرد و گفت: قبلا خیلی موزیک بلند دوست داشتی.

الان دیگه روی مخمه.

فری چراغ زرد و رد کرد و گفت: بچه ها میریم کبابی.

اول بریم ببینیم شاید پاتوق باز باشه.

بیخیال بابا میریم جیگر میزنیم واسه تو هم خوبه.

دیگه داره حالم بم میخوره.

هانیه: چرا؟؟ خوبه که.

نه بابا چی..

مریم: ولش کن بابا این دختره اگر ده تا بچه هم بیاره آدم بشو نیست.

خفه شو بیشعور.

خندیدن و هرکدوم یه چیز مسخره میگفتن و تا خود دربند فقط حرف زدیم و خندیدیم و

هرچی گفتن آهنگ و بزارم اصلا روشنش نکردم.

با لذت بو کشیدم و چشمام و باز کردم و گفتم: فرناز بگو ماست موسیر هم بیارن.

بوی کباب خیلی لذت بخش بود برام از طرفی کباب دوست دارم و از طرفی بوش عجیب

پیشم خوب بود.

با گذاشتن دیس های سفید روی میز تخت که حاوی چهار تا کباب بزرگ بود و دوتا گوجه

کنارش و فلفل دلمه و فلفل تند کنارش لبخندی زدم و یکی از دیس های توی سینی و برداشتم

و گذاشتم جلوی خودم و نون سنگک گرم و برداشتم و یه لقمه بزرگ گرفتم و گذاشتم  
دهنم

واقعا کباب اونم گرم و تازش نعمتیه...هیچ توجهی به بقیه نداشتم و وقتی چهارتا کباب  
و

کامل با نون و سبزی و ترشی و فلفل دلمه خوردم کاسه ماست و برداشتم و با قاقش  
همش و

خوردم و به پستی تکیه دادم و گفتم:عجب چیزیه این.  
هانیه خندید و مریم گفت:خوشم میاد بقیه به درک واصل میشن از طرفت.  
فرناز همونجور که جیگر ها و از توی سینی برمیداشت گفت:زرزر نکنید بابا این مثل  
آدم

چند روزه چیز درستی نخورده.  
با گذاشتن چند تکه جیگر توی بشقاب روبروم با این که دلم می خواست اما نخوردم و  
به

اجبار مریم دوتاش و خوردم که از بس خوشمزه بود اون چندتا هم خوردم و گفتم:دیگه  
بسه

واقعا ظرفیتم پر شده .  
هرسه خندیدن و یه چیزی گفتن...مریم دست از خوردن برداشت و توی کیف دستیش  
یه

جعبه کوچیک بهم داد و گفت:این وچند روز پیش پست برات آورده بوده ولی چون  
نبودی

وسرایدار اونجا آدرس منو داشت فرستادش پیش من.  
ازش گرفتم یه جعبه به اندازه پاکت صابون و دورتادورش مشکی بود و یه لحظه یادم  
به اون

جعبه بزرگ و سیاه افتاد که ارسام نداشت ببینم توش چی بوده..خواستم بازش کنم که  
گوشی



هانیه زنگ خورد و گفت: شماره ناشناسه.

فرناز: بخونش.

\_ ۰۹۱۳۶....

لبخندی زدم و گفتم: بدش به من ارسامه.

وصل کردم و گفتم: الو.

\_ الو و مرض کدوم گوری؟

\_ ارسام چته تو؟

\_ میگم کدوم گوری؟

\_ با دوستانم اومدیم دربند.

- کدوم دوستان؟

- هانیه و فرناز و مریم.

\_ ساعت چند میای؟

لحنش آرومتر شده بود

\_ نمیدونم شاید یک ساعت دیگه شایدم دوساعت.

\_ خیلی خوب ببین چی میگم حدودا سه روز پیش یه جعبه کوچیک برات فرستاده بودن

خونت و گرفتن دادنش به یکی از دوستانت بپرس به کدوم دادن.

\_ یه لحظه.

به مریم اشاره کردم که بگو هیچی به من ندادن و بقیه هم همین و گرفتن و گفتم: میگو  
هیچی

بهشون ندادن.

\_ خیلی خوب اگه به دستت رسید فورا به من خبر بده.

\_ باشه.

\_ مراقب خودت باش رسیدی بهم بگو پیام پیشته.

\_ مگه تو اونجای؟

\_ هر جا تو باشی منم هستم.

\_ ولی رای..

\_ رایان و ول کن.

\_ خیلی خوب بهت خبر میدم.

صدای بوق آزاد توی گوشم پیچید و خداروشکر کردم که کسی ازم نپرسید چی شده و

چیکارت داشت که مجبور به گرفتن دوروغ دیگه ی نشم.

زبونم به بستنی کشیدم و گفتم: آخه توی این هوای سرد بستنی چیه دیگه.

هانیه و فرناز باهم گفتن: خفه بابا.

همین که خواستن موی همو بکشن گفتم: بسه شوهر من خوشگل تره.  
برگشتن سمتم و فرناز گفت: کدوم یکی؟  
آروم گفتم: ارسام .  
بقیه بستنی و انداختم توی سطل و گفتم: زودی بریم که خیلی خستم.  
مریم همونجور که با قاشق کوچیکش گردو های توی کاسه و میچید گفت: به نظرم  
کمند دختر

داره.  
هانیه لبخندی زدو گفت: اگه دختر بود اسمش و بزار هلنا.  
فرناز گفت: چرا هلنا اونوقت؟  
هانیه با غرور گفت: که به اسم من بیاد و خوشگل بشه.  
فرناز پوزخند صدا داری زدو گفت: نه که کمند مثل اورانگوتان زشته.  
مریم خندید و گفت: نه خوب کمند خوشگله ولی به خاطر اینکه اخلاق دخترش خوب  
باشه

اسمش و میزاره مدیسا که اخلاقش به من بره.  
خندیدم با دستم موهامو تو فرستادم که فرناز با اخم گفت: خفه شید بابا باید دختر کمند  
صورت و اندامش شبیه خودش باشه و اخلاق و رفتار و حرکاتش شبیه من و بخاطر  
همینم

اسمش و میزاره پریناز.  
بلند زدم زیر خنده که هرسه تاشون گفتن خفه شو ولی بعدش زدن زیر خنده واقعا  
احمق

بودن.  
میونه خنده گفتم: اگه دختر بود اسمش و میزارم آرتمیس چون اسم شیرینه و دلم می  
خوا

زندگیشم شیرین باشه البته السا هم خوبه یه جورایی به اسم ارسام میاد ولی اگر پسر  
شد

میزارم آرشام که به اسم ارسام بیاد و یا میزارم ارسلان بیشتر به اسم ارسام میاد و

هردوشون با کلمه(آ) شروع میشه ..

با احساس دستی روس دستم برگشتم سمت صاحب دست و دیدم تار بود و وقتی دستم و

کشیدم به زیر چشم متوجه خیزی شدم و گفتم: ببخشید اصلا حواسم نبود.  
با گذاشتن ظرف پلاستیکی روی پام لبخند پهنی زدم و با ذوق گفتم: کی اینو خریدی؟  
لبخندی زد و گفت: دیشب شایان دوتا بسته توت فرنگی برام خرید و منم یکیش و گذاشتم برا

تو و البته یه بسته نوتلا هم برات اوردم .  
با دیدن ظرف شکلات نوتلا لبخندی زدم و گونه ش و بوسیدم و گفتم: مرسی هانی.  
لبخندی زد و گفت: خواهش ولی بزار فردا بخور امشب زیاد چیزی خوردی حالت بد

میشه.  
فرناز گفت: خوب دیگه تا من برم حساب کنم برید سوار ماشین بشید تا برسو نمتون و بعدشم

کمند و ببرم.  
همین که بلند شد بره حساب کنه مریم بلند و گفت: شام و تو حساب کردی بستنی ها بامن.

////////////////////  
فرناز منو رسوند و ماشین و با خودش برد فردا میگم برن بیارنش..  
درو آروم بستم و و رفتم سمت آسانسور نمیدونم این بوی سیگار از کجاست؟ برگشتم پشت

سرم و همزمان دكمه و زدم و كه توی حال روی یکی از مبل ها كه پشتش به من بود دود

غلیظی بلند میشد و و تقریبا میشد گفت كه اون قسمت یه عالمه دود بود شالم و گرفتم روی

دهن و و دماغم و رفتم سمتش كه با دیدن رایان اونم سیگار به دست شوكه شدم و گفتم: اینجا

چرا نشستی؟ این دودا و چرا راه انداختی؟  
\_كجا بودی؟

میگم چرا اینجا نشستی؟  
سرش و بالا و آورد و زل زد توی چشمم از دیدن چشمای به خون نشستش کمی  
ترسیدم و

یه قدمی به عقب برداشتم و شالم و روی دهن و دماغم محکم تر گرفتم و گفتم: بیرون  
بودم.

کجا بودی؟  
از دادش شونه هام به لرزه افتاد و خودم و به پله نزدیک کردم و گفتم: یا ف.. رناز

رفت..یم.. اشت ادامه بدم بلند شد و اومد سمتم و با دستش بازوم و گرفت و همونجور  
که

فشار میداد برد سمت آسانسور داشتم از ترس میمردم و میلرزیدم... جرعت نگاه کردن  
به

صورتش و نداشتم بوی سیگار از ارم میداد و چشمای به خون نشستش ترس و توی کل  
وجودم تزریق کرده بود... به شدت منو دنبال خودش می کشید و برد سمت اتاقش هولم  
داد تو

و درو محکم بست و قفلش کرد: بشین.. بهت میگم بشین...  
نشستم روی تخت و سعی کردم گریه نکنم... سیگار و انداخت روی پارکت و با پاش  
لهش

کرد و دستش و توی موهاش فرو کرد و وحشیانه کشید عقب و همین که خواست بیاد  
سمتم

تو خودم جمع شدم و تندتند به حالت گریه و التماس گفتم: بخدا با دوستانم بودم و جای  
خاصی

نرفتم گوشی نداشتم بهت بگم و توهم که اصلا خونه نیستی ترسیدم بگم و تو ن..  
هیــــــــــــس .. فقط خفه شو.

زانوم و توی شکمم جمع کردم و سعی کردم نفس کمتر بکشم که بوی سیگار و حس  
نکنم

ولی زیاد فایده نداشت ... عصبی نشست روی صندلی و نفس های تندتند می کشید  
یواشکی

بهش نگاه کردم رگ گردنش زده بود بیرون و رگای دستش به شدت متورم شده  
بودن...

\_ساعت چنده؟

هیچی نگفتم و آب دهنم و قورت دادم

\_میگم ساعت چنده؟

از این یکی دادش اشکام سر خوردن روی گونم و گفتم:نمیدونم.

\_ساعت دو و نیمه.

کنار ناخونم خون میومد و میسوخت و احساس تهوع شدیدی می کردم از بوی سیگار

لعنتی.

حرفاش شمرده شمرده و عصبی بود .

\_کسی که بارداره و شوهر داره تا این موقع با هیچ سگی بیرون نمی مونه  
..اینو

مادرت بهت یاد نداده؟

با دستم زانوم و نگه داشتم و آرام گفتم:فرصت نشد بهم یاد بده.

از سر جاش بلند شد و گفت:پس یاد بگیر اگر مادر نداشتی و مثل دخترای ولو بزرگ  
شدی و

هرکاری خواستی کردی سعی کن یاد بگیری تو شوهر داری دیگه اون دختره شاد و

مغروری که هر روز با یه پسری بود و توی بغل هر کدوم شب و صبح می کرد  
نیستی.

با تمام شدن حرفش با نهایت ناباوری بهش خیره شدم و یه لحظه حالت عصبی و

پرخاشگرش از بین رفت و تعجب جاش و گرفت و شوکه بهم خیره شده بود...با دستم  
اشکم

و کنار زدم و گفتم:تو راست میگی من قبلا ولو بود و هر شب با یه پسری شب و  
صبح می

کرد و من تو رو تحریک کردم که بهم تجاوز کنی و این بلا ها و سرم در بیاری من باعث

این فلاکت و ننگ و یه بچه نامشروعم.  
از سر جام بلند شدم و با همون گریه و هق هق رفتم سمت در و دستگیره و تکیه دادم و میون

گریه گفتم: این و باز کن. میگم بهت این لعنتی و باز کن.  
چشمش و بهم فشار داد و اومد سمت در ولی با حلقه شدن دستاش دور کمرم عصبی شدم

و خودم و عقب کشیدم که محکم تر دست و گرفت: ولم کن تورو خدا ولم کن ..  
گریه فرصت حرف زدن بهم نمی داد از طرفی داشتم از درد حرفاش خفه می شدم و از

طرفی ازش متنفر بودم و این آغوش داشت آرومم میکرد ... سرش و گذاشت روی شونم و

سرم و خم کردم و صورت خیسم و با دستم پاک کردم... دستش آروم کنار رفت و ولم کرد

برنگشتم ببینمش شونم و گرفت و برم گردوند سرم زیر و با گذاشتن دستش و فشار آرومی

که به چونم با دستش آورد سرم و بالا گرفتم چشمش هنوزم سرخ بود ولی اخمش نبود و

تاسفی توی نگاهش موج میزد... با دستش زیر چشم و لمس کرد و محکم منو به خودش

چسبوند کمرم و با دستای بزرگ و قویش محکم گرفت بود و سرم و گذاشته بود روی سینهش

... نفس عمیقی کشیدم و گفتم: کاش از اول نبودى.  
سرش و روی شونم کمی فشار داد و آروم در گوشم گفت: کاش اینجوری شروع نمیشد.

خودم و عقب کشیدم و گفتم: درو باز کن میخوام برم.  
با تموم شدن حرفم احساس بدی بهم دست داد و سریع با دستم هولش دادم عقب و دو  
زدم

سمت سطل زباله و بالا اوردم اونقدر بالا اوردم که حتی نای بلند شدن هم نداشتم و  
هیچ

توجهی به صداش که سعی داشت بدونه چی شده نمیکردم... با دستش زیر زانوم و  
کمرم و

گرفت و بلندم کرد و گذاشتم روی تختش و با دستمال دهنم و پاک کرد مانتوم و از تنم  
در

اورد و انداختم کنار تخت.. دلم میخواست اعتراض کنم که بهم دست نزن ولی هیچ  
جونی

توی تنم نبود... سردم بود و با گرفتن پتو نرم و گرم روی تنم احساس گرمی کردم و  
چشمام و

روی هم گذاشتم... توی عالم خواب و بیداری بودم که با نوازش دستش توی موهام  
چشمام و

نیمه باز کردم زل زده بود به موهای موج دارم و با دستش تکون میداد و نوازش می  
کرد

..چشمام و روی هم گذاشتم و توی دلم گفتم هزار همین یک بارم که شده احساس کنم  
خیلی

خوشبختم و شوهرم نوازشم میکنه. هه  
\*\*\*\*\*

فرناز  
نگاهی به ساعت کردم و با حرص نفسم و محکم فرستادم بیرون این دوتا دختر از  
شانس

فقط خوشگلی و ارث بردم وگرنه خیلی احمق و خرن...قرارا بود ساعت هشت اینجا باشن

و الانم نه و نیمه ... موهامو با گیره بالای سرم جمع کردم و خواستم برم سمت آشپزخونه

که با صدای آیفون سریع مسیرو عوض کردم و دروباز کردم و دست به سینه منتظر ایستادم همین که از آنسور اومدن بیرون و همونجور که بستنی های قیفی بزرگشون و زبون میزدن اومدن سمتم یکی زدم پشت گردن هانیه که فرصت اعتراض و بهش ندادم و

هولش دادم تو و یکی هم مریم و زدم و درو بستم و گفتم:خیلی سر ساعت اومدین کثافتا.

هردوشون بیخیال نشستن روی مبل و هانیه همونجور که داشت مانتوش و در میاورد

گفت:بابا رفتیم کمی خرید کردیم.

مریم:کمی هم گشتیم.

با حرص گفتم:دقیقا شما دوتا انتر از ساعت چند بیرون بودین.

هر دو باهم گفتن:هفت.

پوفی کردم و رفتم روبروشون نشستم و گفتم:خیلی خوب من چندتا سوال دارم که باید باهم

حلشون کنیم.

سرشون و تکون دادن وبا حرص بیشتری گفتم:سریع این کوفتی و تموم کنین.

هانیه نونش و خورد و مریم طبق عادتش نون و انداخت زباله و گفت:شروع کنیم.

\_چهارماه پیش کمند به مهمونی میره و اون اتفاق می افته و..

مریم:و ما بعداز دو هفته یا سه هفته ازش با خبر میشیم.

هانیه:دوماه بعدشم که میفهمه بارداره و رایان خان ازش مخفی کرده بوده ..

\_حالا سوال اینجاست سامان پناهی پسر عمویی کمند از کجا منو شناخته و درحالیه که

کمند میگه فقط عکس چهار نفرمون روی صفحه گوشیش بوده و اونم توی حالت بی هوشی



ازش میپرسه این دختره کیه و کمند میگه فرناز حسینی .  
هانیه:احتمال اینکه رفته باشه محل کارقبلیت خیلی ولی از کجا فهمیده کجا کار میکنی؟  
مریم:اون دکتر سرشناس و معروفیه و ممکنه توی اطلاعات دوست یا آشنایی داشته باشه و

براش اطلاعات جمع آوری کرده باشه.  
\_ولی نمی تونه بفهمه که پدر من چه جورى مرده و حتى من کجا کار می کنم و خیلی

چیزایی دیگه.  
\_مریم:چرا می تونه خود من وقتی بخوام درباره کسی تحقیق کنم مثل پسرای بود که توی

لیست پولدارا بودن تحقیقم از اطلاعات بود چون دایم اونجا کار میکنه راحت برام جمع

آوری میکرد.  
\_حالا اینا قراره پنج شنبه شب بیان خونه برای گرفتن جواب.  
هانیه:و جوابت چیه؟  
مریم درحالی که شیرین و پیچ میداد تا پوست طلایی رنگش باز بشه گفت:احتمالا مثبت.  
لبخندی زدم و گفتم:کمند میگه پسر خیلی خوبیه و وضع مالیش عالیه و از طرفی می خوام

یه جورایی کمک کمند کنم.  
هانیه با کنجکاوی گفت:چه کمکی؟  
مریم بهش نگاه کرد و گفت:می خواد بفهمه که چرا اومدن تهران دنبال کمند درسته؟  
سرم و تکون دادم و گفتم:حالا نظر شما چیه؟  
هردوشون لبخند شیطانی زدن و گفتن:نظر ما مثبته.  
لبخندم پهن تر شد و تا خواستم چیزی بگم که تلفن زنگ خورد و سرع جواب دادم:بله؟  
\_سلام منزل حسینی؟  
\_بفرمایید.  
\_عزیزم شما فرنازی؟  
\_بله.شما؟

\_من ستاره هستم خدمتکار ویلایی آقای تهرانی.  
\_چیزی شده؟

\_بله راستش کمند خانم چیزی درست نمی خورن و منم شماره شما و ازش گرفتم تا کمی

درباره ذائقه ی ایشون ازتون بپرسم که چه غذایی و بیشتر دوست دارن.

\_مگه چی براش پختی؟

\_من نپختم. آشپز براشون خورشت بامیه و خورشت بادمجون پختن که نخورده همه و

آوردن بالا و وقتی براشون میگو بردم هم گفتم دوست نداره و هرچی ازشون می پرسم چی

میل دارن میگن هیچی و آقارایان و برادر ایشون خیلی نگران هستن.

\_مگه ارسامم اونجاست؟

\_بله.

\_خیلی خوب ببین ماکارونی پنیری و ته چین مرغ و گوشت و پیتزا مخلوط خیلی دوست

داره و آب هویج و شیرکاکائو و اب پرتقال و ماست موسیر خیلی دوست داره و غذاهای که

پیازش کم باشه بهتر میخوره و از غذاهایی که سبزی توشوت زیاد باشه بدش میاد.

\_خیلی ممنون فرناز خانوم ببخشید مزاحمتون شدم.

\_خواهش میکنم اگر بازم چیزی شد حتما بهم خبر بده.

\_چشم خدانگهدار.

\_خدانگهدار.

گوشتی و قطع کردم و نگاهی به این دوتا خنگول کردم که مثلا داشتن میوه پوست

میکندند...مریم که از پرتقال فقط آبشو گرفته بود که داشت از دستش روی مبل می ریخت و

هانیه هم از اون خیار گنده فقط یه پست باریک سبز بی جون بود که داشت نمک میزد. پوفی کشیدم و گفتم:میگم بچه ها کمند الان دوماهشه بنظرتون شروع کنیبه ه خریدن لباس؟

مریم بیخیال به کارش ادامه میداد که گفت:باید سیسمونیه بچه اول و مادر دختر براش بگیره

مامانش میخره دیگه.  
هم من و هم هانیه بهش زل زدیم که یهو متوجه حرفش شد و گفت: آخی الهی  
بمیرم

یادم نبود بچم بی کس و کاره پس شروع کنیم به خرید دیگه.  
هانیه خیار و گذاشت توی دهنش و همونجور با دهن پر گفت: من لباس و کلاه و  
جوراب و

خیلی چیزای دیگه براش می باقم.  
\_منم میگم مامانم برای حاملگیش بعدا لباس بدوزه که کمی پُر تر بشه و تختش و  
میخرم.

مریم: نه خیر تختش با منه میخوام تخت و کمزش و من بخرم.  
\_خیلی خوب پس چوب لباسی هم باتو ولی بقیه چیزا بامن لباس و کفش و دوچرخش

بامنه.  
مریم گفت: دوچرخه چرا مگه بچش پسره؟  
\_قرار نیست که پسر باشه.  
هانیه: من دیگه برم عصر با شایان می خوام برم جایی و بعدشم برم کاموا بخرم  
بنظرتون

توی چه فصلی دنیا میاد؟؟  
با یه حساب کوچیک گفتم: توی آذر.  
مریم: پس هوا سرد میشه.  
هانیه بلندشد و مانتوش و پوشید و گفت: من دیگه میرم.  
\_خیلی خوب برو به سلامت.  
مریم: شرت کم هرررری.  
خندیدیم و هانیه پرید روش که سینش و گاز بگیره که اون زرنگی کرد و پشت دستش  
و به

دندون گرفت و به زوری از هم جداشون کردم این دوتا خنگو.  
هانیه  
سبد توی دستم پُر شده بود از کاموا های رنگی و کلفت و هنوزم داشتم دنبال کاموا  
میگشتم

که شایان چندتای دیگه انداخت توی سبد و که کتابچه گذاشت توش گفتم: این چیه؟

\_کتاب مدله می تونی از روی تصویرهای توی کتاب مدل های زیادی ببینی و براش  
ببافی.  
سبدو دادم دستش و رفتم سمت قسمت میل های بفت و چندتا برداشتم و چندتا مونجوق  
و

سنگ برداشتم و گفتم: شایان به نظرت بسه؟  
سبد و کمی زیرورو کردو گفت: فعلا بسه اینارو تموم کردی بازم میایم می خریم  
براش.  
رفت و همه و حساب کرد و وقتی گذاشت پشت ماشین و اومد سوار شد گفت: حالا کجا

بریم؟  
\_نمیدونم.  
\_بریم خونه من؟  
\_بریم ولی من گشتمه.  
\_خیلی خوب الان یه چیزی می خریم میریم.  
حدودا یک و ساعت و نیم بعدش خونش بودیم و داشتم دکمه های مانتوم و باز میکردم  
که از

توی اتاقش داد زد: بسه های غذا و باز کن تا من بیام.  
مانتو و پرت کردم روی کاناپه و گفتم: نمی گفتمی هم باز می کردم خودم.  
با دستم یقه ی تایم و بالا کشیدم و نشستم و نایلکس های روی مرغ و کباب و باز کردم  
و با

صداش سرم و بالا اوردم.  
\_میگه هانیه نظرت چیه برم با عموت صحبت کنم؟  
\_درباره چی؟  
\_خودمون دیگه اگه یکم بیشتر بگذره اونوقت باید بریم واسه بچه خودمون خرید کنیم.  
\_شایان.  
\_چیه مگه دروغ میگم؟  
\_خیلی خوب حالا هنوز که وقت صیغه تموم نشده.  
\_هرچی هم که باشه یواشکی صیغه کردیم می خوام بیای توی خونم کنارم زندگی کنی  
پیشم

باشی نه شبا پشت تلفن حرف بزنیم و آه بکشم که چرا کنارم نیستی.

هر وقت در این باره صحبت میشد آخرش بحثمون میشد و نمیتونستم عصبانیتش و  
 بخوابونم... بلندش شدم و رفتم روی زانوش نشستم و دستم و انداختم دور گردنش و  
 گفتم: من  
 هیچ احتیاجی به اجازه اونا ندارم اونا فقط میخوان منو خوردم کنن، تو صبر کن تا این  
 صبح  
 که کردیم تموم بشه بهت میگم کی بیایی برای خاستگاری خوبه؟  
 هیچی نگفت و فقط بهم زل زده خم شدم و گونش و بوسیدم و اومدم عقب بکشم که  
 دستشو  
 گذاشت پشت گردنم و لبم و محکم چسبوند به لبش و با ولع میبوسید دستم و دور  
 گردنش  
 حلقه کرد و با انگشتم پشت گردنش و ماساژ میداد و با عطش هم و میبوسید من لب  
 پایینش و  
 گرفته بودم و اونم لب بالای منو می مکید و می کشید سرم و کمی کج کردم و همزمان  
 دوتا  
 دستم و توی موهایش فرو کردم نفس صدا داری کشید.. منو به خودش فشار میداد و با  
 ولع  
 میبوسید و نفس های تندی میکشید.. ازش جدا شدم و پیشونیم و روی پیشونیش چسبوندم  
 و نفس  
 عمیقی کشیدم که با کشیده شدن زبونش روی لبم چشمام و از لذت بوسه هاش بستم و  
 سرم و  
 کمی بالا کشیدم... با فرو رفتن سرش توی گودی گردنم قفسه سینم از حیران بالا تپید  
 و  
 وقتی گاز آروی به پوست گردنم زد نا خواسته آه بلندی کشیدم که با رفتن دستش روی

پوست شکم حالت دیگه ی بهم دست داد باید عقب میکشیدم وگرنه اوضاع بدتر میشد...زبونش و روی پوست گردنم می کشید و نرم میبوسید و با دستش پوست کمرم و شکم و نوازش میکرد...دستم و توی موهاش حرکت دادم و وقتی لبش و روی گوشم کشید

آه بلندی کشیدم که همین باعث شد شروع کنه به بازی با گوشم و وقتی زبونش و میکشید

روی لاله گوشم آه بلندی میکشید و خودم و به بدنش فشار میداد...دستش و روی سینم حس کردم و خواستم اعتراض کنم که با گرفتن سینم توی مشتش نتونستم چیزی بگم و وقتی لباسم و کامل بالا زد و همونجور که روی پاش نشسته بود زُل زده بود به تن برهنم آروم و بی قرار گفتم:شایان دیگه بسه.

هیچ توجهی نکرد و دستای بزرگ و مردونش و روی روی بدنم کشید از تماس دستای گرمش روی تن سردم چشمام و روی هم گذاشتم و با احساس خیسی زبونش روی سینم ناله ریزی کردم ...حرکات دستش روی بدنم و زبونش روی بدنم داشت به دیوونم میکرد و وقتی تیزی دندونش و روی پوست سینم حس کردم آخ بلندی گفتم و آروم گفتم:بسه دیگه.

محکم منو به خودش فشرد و بوسه محکم و طولانی به بدنم زد و تاپم و از روی مبل برداشتم و کرد تتم و با چشمای خمارش لبخندی بهم زد و گفت:تو بهترینی.

لبش و روی لبم گذاشت و نرم بوسید و زبونش و روی لبم کشید ..خواستم بلند شم که  
نداشت

و همونجور که روی پاش نشسته بودم یکی خودش میخورد و یکی به من میداد و وقتی  
قاشق

و نزدیک دهنم میکرد یهو توی دهن خودش میکرد و تا اومدم بلند بشم که بازم نداشت  
و

گفت:هیچ جا حق نداری بری.

-----  
تمام ظرفا و گذاشت روی میز ناهارخوری و اومد کنارم روی مبل دراز کشید وپتو و  
روی

خودم و خودش گرفت از من و توی آغوش خودش جا داد و باهم سریال ترکی و  
میدیدیم و

این در حالی بود که من هیچی از سریال نفهمیدم و تمام حواسم به نوازش دستاش توی  
موهام بود و نفسای داغش که به صورتم می خورد.

کمند

با قاشق از ماست بر میداشتم و می خوردم و هی به ساعت نگاه میکردم که ببینم کی  
ساعت

دو یک میشه ارسام بیاد باهم ناهار بخوریم آخه صبح زنگ زد و گفت که میاد و منم  
گفتم

ماکارونی پنیری با قیমে بوشهری درست کنن البته خودم از قیमे زیاد خوشم نمیاد ولی

ارسام شیراز که بودیم خورد و خیلی خوشش اومده بود ماست تموم شد و تکه چیپسی

برداشتم و خوردم و به ستاره نگاه کردم که منتظر کنارم نشسته بود ببینه من چیزی  
میخوام

یانه.

\_ستاره برو به کارت برس من چیزی نمیخوام بخدا.  
\_نه بمونم بهتره خیلی ماست و چیپس خوردی ممکنه حالت بد بشه .  
\_نه برو دیگه بیست دقیقه ی دیگه ساعت یک میشه.  
\_مگه ساعت یک چه خبره.  
\_اوووف چقدر این فضوله :هیچی گفتم برو .  
\_باشه میرم ولی اگر حالت بد شد سریع زنگ بزن میام.  
\_خیلی خوب فقط برو.  
هنوز از حال نرفته بود بیرون که صدای آیفون اومد و من زودتر از اون بلند شدم و دویدم

سمت آیفون و بلند گفتم:میز ناهار و بکشید.  
آیفون و با ذوق برداشتم و گفتم:کیه؟  
صدای بم و مردونه ی توی گوشم پیچید:سلام منزل آقای تهرانی؟  
کمی هول شدم ولی گفتم:بفرمایید.  
\_از اداره آگاهی مزاحمتون میشیم لطفا بیاین پایین.  
\_چشم الان میام.  
سریع پالتو بلندی که به کمدجاکفشی آویز بود و پوشیدم و شال و انداختم سرم و رفتم پایین و

تا قبل از رسیدن محافظ ها ستم گفتم:بمونید کسی جلو نیاد.  
درو با زور باز کردم و به دوتا مرد روبروم که با لباس سبز لجنی و سبز بهاری روبروم

بودن لبخندی زدم و گفتم:من همسر ایشون هستم مشکلی پیش اومده؟  
به هم نگاهی مشکوک کردن و اونی که لباسش تیره تر بود اومد جلو تر و گفت:لطفا اگه

میشه همراه ما بیاید به اداره و مشکل شوهرتون و حل کنید.  
\_چه مشکلی؟  
\_برای ایشون اتفاقی افتاده لطفا همراه ما بیاد.  
بالاینکه اصلا چشم دیدنش و نداشتم اما نگران شدم و گفتم:پس یه لحظه صبر کنید برم لباسام

و عوض کنم پیام مشکلی که نداره؟  
\_مشکلی نیست فقط کمی عجله کنید.



-چشم.  
سریع رفتم توی خونه و مانتو و کت بلند خَز دارم و پوشیدم و شال مشکی و سرم کردم و به

رایان پی ام زدم: آقایی من رفتم اداره پلیسا اومدن و میگن باید باهاشون برم ظاهرا مشکلی

برای رایان پیش اومده توهم زودی بیا، آدرس و برات می فرستم.  
گوشی و توی جیب کتم گذاشتم و دکمه ی وسطش و بستم و سریع رفتم پایین بوی خوش غذا

میومد و بدجور گرسنم کرده بود ولی فعلا این واجب تر بود.  
\_من حاضرم میتونیم بریم.  
با اشاره ی بفرمایید سرباز رفتم و روی صندلی عقب نشستم و عجیب این سه تا مرد خوش

هیكل کمی برام عجیب و مشکوک بودن.  
سرم خیلی درد میکرد و چشمام کمی میسوخت ...چشمام و روی هم فشار دادم و با صدای

سرباز چشمام و باز کردم: مشکلی پیش اومده خانوم؟  
-نه چیزی نیست.  
یه لحظه صدای گوشیم بلند شد و سریع از جیبم دراوردم و جواب دادم: جانم ارسام.  
\_کجایی تو؟

\_سوار ماشین پلیس.  
\_چی شده؟ اصلا چرا باهاشون رفتی؟  
\_نمیدونم گفتن که مشکلی برای رایان پیش اومده و حتما باید برم .  
نمیدونم چرا راننده و بغل دستش برگشتن سمتم و نگاه کردن.  
\_ببین کمند ممکنه..  
با کشیده شدن گوشیم از دستم حرف ارسام نصفه مونده و منم با شوک نگاه به سرباز میکرد

که اسلحه ی هفت تیرش و گذاشته بود روی پهلوم: تا رسیدن به مقصد دهنتم و میبندی و

هیچی نمیگی و گرنه یه گلوله بیشتر توی این نیست.  
شوکه شده بودم و ضربان قلبم تند تند میزد با صدای لرزون گفتم: چ..چیکار...م..ن

داري..د؟

\_هیس. دهنّت و ببند.

نفس عمقی کشید و از ترس توی خودم جمع شدم که با گذاشتن دستمالی روی دماغم  
نفسم

کمی گرفت و بعدشم خواب سنگینی منو گرفت.

-----  
سرم بدجور تیر میکشید و معدم بد جور میسوخت سعی کردم چشمام و باز کنم ولی  
انگاری

چیزی جلوی دیدم و گرفته بود و دستام پشتم بودن و با پارچه ی محکم بسته شده  
بودن..دوتا

عطسه بلندی کردم و گفتم: کسی نیست؟؟

صدای چند نفر میومد که ظاهرا از من خیلی فاصله داشتن ولی با این حال بازم

گفتم: هیچکس نیست؟؟؟

صدای قدم های یه نفر میومد و وقتی یهو صندلیم روی دوتا پایه عقب چرخید متوجه  
شدم

بالای سرم ایستاده: دلت نمیخواد که دهنتم ببندم؟ آره دلت می خواد؟

با التماس گفتم: توروخدا منو ولم کنید اصلا بامن چیکار دارید؟

\_آخی نازی..به همین زودی خسته شدی تازه باهم خیلی کارهای قشنگی  
داری(انگشتش

وروی صورتم میکشید و حرم نفسش به پوست صورتم میخورد)چه شبای که قرار  
نیست

باهم صبح کنیم.

صورتم و سمتش گرفتم و بزاق دهنم و جمع کردم و پرت کردم توی صورتش و  
گفتم: گوه

میخوری.  
با سیلی محکمی که بهم زد همزمان با صندلی که بهش بسته شده بودم پرت شدم سمت راست و صدای قدم های میومد که معلوم بود تعدادشون باید کمی زیاد باشه.  
\_چیکار میکنی سهراب؟ چرا این بیچاره و زدی؟  
\_باید میدید چیکار کرد دختره ی هرزه ی کثافت مثل اون شوهر سگش می مونه.  
صندلی یهو بلند شد و هینی کشیدم و گفتم:خودت سگی.  
بلند داد زد:ببین این تخم سگ چی میگه .  
صدای یه نفر دیگه جز اون دوتا از پشت سرم دقیقاً کنار گوشم اومد:ببین دختر جون بهتره

توی این مدتی که مهمون ما هستی دهنتم بسته باشه وگرنه بد میبینی و مجبور میشی تقاص

کار شوهرتم پس بدی.  
ترسیدم و شونه هام و کمی جمع کردم و خواستم چیزی بگم که بازم صدای یه فرد جدید

اومد:کاری به کارش نداشته باشین بزارینش اون گوشه هم قطره های آب و جمع میکنه و

هم آدم میشه زبون درازی نکنه.  
صندلی یهو بلند شد و بین زمین و هوا معلق بودم و وقتی منو گذاشت روی زمین با افتادن

قطره ی درشت آب روی سرم گفتم:تورو خدا جابه جام کن سرم درد میگیره.  
\_نه جونم همینجا جات خوبه و هم مفیده برامون دیگه نمیخواد سطل بزاریم که آب بشه

توهمشو جمع کن بعدا خالیت میکنی.  
صدای خنده ی شیطانیش کنار گوشم ترسم و بیشتر کرد و افتادن قطره های درشت آب

روی سرم عصییم می کرد...  
صدای بستن دری اومد و احتمالاً در کهنه و آهنی بود که اینجوری صدای بدی از خودش

میداد...چشمام و محکم بسته بودن و دست و پام و بسته بودن به صندلی...سرم درد میکرد و

احساس می کردم توی گلوم خون جمع شده احتمالا بخاطر دستمال بیهوشیه که روی دماغم

گذاشته بود...عطسه بلندی کردم و سعی کردم با دستم بفهمم چی تنمه که خداروشکر کت

زمستونه تنم بود ...صدای باز شدن در اومد و صدای قدم های یک نفرشون اومد که داشن

میومد سمت من اگر اشتباه نکنم...

\_چطوری کوچولو؟

چیزی نگفتم و فقط سعی کردم کمی سرم و کج کنم که حداقل قطره های آب روی گردنم

بریزه...

\_سردت شده؟

بازم هیچی نگفتم .

\_آخی طفلی سردته؟خوب چرا نمیگی منو مثل شوهر خودت بدون(خنده صداداری

کرد)چیزی و ازم پنهون نکن نانا زی من.

دستش وکشید روی صورتم که سریع صورتم و عقب کشیدم و با نفرت گفتم:دستت و به من

نزن.

\_نوچ نوچ نوچ چه دختر بدی هستی تو..توی عکسات که خیلی میخندی پس چرا اینجا واسه

من نمیخندی؟

صدای قدم های محکم دیگه ی شنیدم و تو دلم دعا میکردم که اینا نخوان بلایی سرم در

بیارن.

\_چی شد داداش؟  
\_این عروسک کوچولو بداخلاقی میکنه.  
\_خوب حق داره باید با لطافت بیشتری باهاش برخورد کرد.  
نفساش به گوشم میخورد و عصبیم میکرد که آروم کنار گوشم زمزمه کرد:توی هر رابطه

ی باید لطافت باشه خصوصا وقتی عروسکی مثل تو باشه.  
از حرفش هم ترسیدم و هم عصبانی شدم و سرم و نزدیکش کردم و گوشش و به دندان

گرفت و از صدای داد بلندش کنار گوشم سریع ولش کردم و منتظر سیلی بودم از طرف

خودش یا دوستش ولی وقتی ازم دور شدن و صداهاشون ازم فاصله گرفت کمی خیالم راحت شد و نفس عمیقی کشیدم...  
نمیدونم کی بود و چه جوری اومده بود طرفم که صدای پاشو نشنیده بود ولی وقتی خنده

آرومی کرد سرم و سمت راستم گرفتم و که گفتم:آفرین.  
به صداش میومد سنش کم باشه اما خوب شنیدن کی بود مانند دیدن.  
پیشونیم خیس بود و ترس از سرما خوردن و داشتم که اگر سرما می خوردم باید این بچه و

تا قبل از افتادنش مینداختم از بس بد سرما میخورم.  
\_دختره ی احمق چه غلطی کردی؟  
با صدای دادی که اومد پریدم و نا خواسته لرزیدم..شالم و از سرم کشیدم و گوشم و با

دستش کشیدم و گفتم:اگر یک بار دیگه از این غلطای کنی نمیزارم زنده

بمونی،فهمیدی؟  
ترسم از درد گوشم نبود و از دادی که میزد می لرزیدم.  
\_ولش کن داداش تنبیهش بامن.

و لم کرد و رفت طرف همونی که احتمالا کنارم نشسته بود و گفت: خوب حواست بهش باشه

این خیلی دلش میخواد تقاص کارای شوهر کثافتش و پس بده. دندونام به هم میخوردن و سرمای که توی تنم بود یه طرف و ترس و درد سرم یه طرف..

با افتادن شال روی سرم سعی کردم خوب گوش کنم ببینم صدای میاد بفهمم کی بود که

همون صدای کم سن گفت: سعی کن کاری به کارشون نداشته باشی تا ولت کنن بری. گریم گرفته بود و بی صدا اشک میریختم اما پارچه ی روی چشمم همه و جمع میکرد...

در توسط کسی باز شد

\_داداش بیارش.

یکی از اونا دور ایستاده بود و این و گفت که با کشیده شدن صندلی روی زمین از طرف

همونی که کنارم بود فهمیدم بازم کارم دارن حداقلش اینه که دیگه آب نمیریزه روی سرم.

از حرکت ایستاد .

\_بزارش بالا.

صندلی یهو بلند شد و من و صندلی با من روی یه جای بلندی قرار گرفتیم ...از صداها

میشد تشخیص داد حدودا چهار نفرن..

یکی که صدای کلفت تری داشت گفت: خوب حالا چیکار کنیم؟

\_داداش تو اصلا فکر نکن من میگم چیکار کنیم.

\_هردوتون خفه شید.. با اسم جعلی حرف میزنیم، امیر شالش و در بیار.

فرصت اعتراض پیدا نکردم که شالم کشیده شد ..

\_رضا موهاشو باز کن .

کش موهام کشیده شد و هر لحظه از ترس تا مرز جنون میرفتم..

\_علی موهاشو کوتاه نکن.

بلند داد زدم: نه تورو خدا این کارو نکنید.

\_خفه شو. بچین.

صدای بازو بسته شدن قیچی اومد اما فقط یکبار و فقط تکه ی کوچیکی از موهامو  
چید

..  
\_خوب حالا نوبت تو شد پرنسس خانم.  
\_داداش نگو پرنسس بگو عروس.  
\_خفه شید.  
\_هرچی ازت پرسیدم درست جواب میدی.  
\_سرم و تکون دادم که گفت:چند سالتَه؟  
\_گفتم:بیست\_بیست و یک.  
\_اصالتن کجایی هستی؟  
\_گفتم:بو..بوشهری.  
\_خود بوشهر؟  
\_نه نه شهرستان برا..زجان.  
\_پدرو مادرت چیکارن؟  
\_هر دو مردن.  
\_صدای زمزمه های اومد.  
\_کی مردن؟  
\_و..وقتی پونزده یا شانزده سال..م بود.  
\_بعدش پیش کی زندگی کردی؟  
\_مکثی کردم..چی میگفتم؟فراریم؟  
\_جواب بده.  
\_هی..هیچکس.  
\_پس پیش کی بزرگ شدی؟  
\_فر...فرار کردم.  
\_بازم صدای زمزمه هاشون اومد ولی اون بازم ادامه داد.  
\_چرا؟؟؟  
\_گریه میکردم و این باعث می شد صدای بلرزه.  
\_چون...می..خواسه..تن به زور...بد..بختم کنن.  
\_کیا؟  
\_عمم.  
\_گریم شدت گرفته بود و هق هق میکردم.  
\_چجوری با رایان ازدواج کردی؟  
\_از سوالش جا خوردم منظورش چی بود؟  
\_یعنی کی ازدواج کردید که کسی نفهمید؟و چرا یواشکی؟

واللای الان آبروم میره... بلند تر گریه کردم و سعی کردم دورگی توی ذهنم بودم که بلند داد

زد: جواب بده.  
هق هقم شدید تر شد و گفتم: تو..رو خدا بس ....کن.  
بازم و محکم گرفت و توی دستش فشرد . گفت: میگی یا همینجا یکی از دستات و بندازم

دور؟  
\_بهم تجاوز کرد.  
نمیدونم شوکه شدن یا فکر کردن دارم دروغ میگم ساکت ساکت شدن و هیچکس چیزی نمی

گفت فقط یکی از اونا زمزمه کرد :نامرد سگ.  
میونه گریه گفتم: تو..رو خدا کاری به ...من نداشته ...باشید.  
نمیدونم کدومش بود اما چیزی و آروم گفت که فقط آخرشو فهمیدم :نمی تونیم.  
چشمام میسوخت و بد جور معدم درد میکرد.  
موهام دورم و گرفته بودن.  
\_بیارش پایین .  
صندلی و توسط کسی کشیده شد پایین و موهام پخش شدن توی صورتم اما با جمع شدن

موهام توسط کسی و بسته شدنش با کش کمی حالم بهتر شد.  
\_داداش کجا بزاریمش؟ زیر سایه بون؟  
\_نه. بیرینش اون گوشه.  
بازم صندلی و کشید و همراه خودش برد اما صداهای حرفشون میومد و من چیزی سر در

نمی اوردم و از خودم بدم میومد که چرا بهشون گفتم بهم تجاوز کرده میشد بگم دوست بودیم

اما بعدش دلیل ازدواج مخفی و چیکار میکردم.  
شالم روی سرم افتاد و همون پسره گفت :زیاد سرو صدا نکن اینا برن برات چیزی میارم





شد و از اون موقع تاحالا خاموشه.  
خون توی صورتم هجوم آورد... یعنی کار کی میتونه باشه؟؟ اصلا پلیس بودن یا

دزد؟ چیکار اون دختر بیچاره داشتن؟  
\_رایان باید فوراً اقدام کنیم.  
الان دیگه منم به اندازه اون عصبی بودم و بیشتر نگران.  
\_بریم.

-----  
با ورودمون به اداره آگاهی کنار هر سربازی که رد میشدیم احترام میذاشتن به ارسام  
و

ارسام فقط رد میشد و وقتی رسیدیم به یه اتاقی دروباز کرد و کاغذ و جلوم گذاشت و  
گفت: فوراً پرش کن تا برگردم.  
تندتند نوشتم و سعی کردم کمی ذهنم و آزاد کنم ببینم میتونم بفهمم اون دشمنی که زخم و  
برده

کیه.. اما هیچکسی به ذهنم نرسید..  
\_مولایی این و بده به صدری.  
\_بله جناب سروان.  
ترسیده بودم.. نکنه بلایی سرش بیارن .. نکنه جونش به بازی بگیرن... نکنه چیزی به  
سر اون

بچه بیاد... بچه به درک خودش سالم باشه.  
\_رایان.  
سرم و بالا اوردم ادامه داد: خوب فکر کن ببین کسی هست که بتونه همچین کاری کنه.  
شقیقم و ماساژ دادم ولی هیچی توی ذهنم نگذشت...  
حدوداً دو ساعت اونجا بودیم بخاطر شغل و مقام ارسام کارا زودی انجام شد و فیلم های  
مدار بسته ویلا و آوردن و چک کردن ولی پلاک ماشین پلاک سوخته بوده و اصلاً  
معتبر

نیست... داشتم از نگرانی میمردم گوشیم و از جیبم دراوردم و به دوستش فرناز زنگ  
زدم.  
بوق پنجم بود که صدای گفتن الوش توی گوشم پیچید.

خیلی سرد گفتم: فرناز خانم؟  
 \_بله خودمم. مشکلی برای کمند پیش اومده؟  
 حالا چه جوری بگم که دوست یا خواهر حاملت و جلوی خونه من دزدین.  
 \_نه! فقط یه سوالی داشتم.  
 \_بفرمایید  
 \_اون شبی که بیرون رفتین متوجه نشدید کسی مزاحم یا تعقیبتون کنه؟  
 \_نه اصلاً. چرا؟  
 \_مطمئنید؟  
 \_بله کاملاً. فقط بگید چرا؟ چیزی شده؟  
 \_گفتم که نه. ممنون.  
 گوشی و قطع کردم و کتم و از تنم دراوردم و انداختم روی صندلی ارسام و لیوان  
 پلاستیکی  
 و زیر آب سرد کن گرفتم و یه نفس لیوان آب و سر کشیدم... دربار شد و ارسام اومد  
 تو.  
 \_چی شد زنگ زدی؟  
 \_خبری نبوده.  
 پرونده های و گذاشت روی میز و گفت: زنگ بزن بگو اون دوتا محافظی که صورت  
 پلیسای  
 قلابی و دیده بودن بیان.  
 سریع زنگ زدم و گفتم تا نیم ساعت دیگه اینجا باشن.  
 روی صندلی روبروش نشستم و گفتم: حالا چی میشه؟  
 نگاه سرد و یخیش و بهم دوخت و گفت: از خودت بپرس.  
 میدونستم منظورش چیه.. میدونستم که تمام این مشکلاتی که برای این دختر پیش میاد  
 تقصیر  
 منه... میدونستم که اون بچه توی شکمش سالم بیرون نیاد و فقط باید دعا کنم خودش  
 سالم  
 باشه.  
 دستم و توی موهام کشیدم و شقیقم و ماساژ دادم تا کمی از دردم کمتر بشه..  
 \_بهتره تو بری خونه.  
 \_نمیرم.

\_برو ممکنه زنگ بزنی..سیگنال ها و وصل کردن که اگر زنگ زدن فوراً ردیابی بشه.

\_اما ارسام...

\_بهتر کاری و که من میگم بکنی.

کلافه و عصبی بلند شدم و کتم و برداشتم و گفتم: خبرم کن.

با سرعت از اونجا اومدم بیرون و رفتم سمت ماشین و سوار شستم...نفسام تند بودم و سرم

به شدت درد می کرد و شقیقم تند میزد...ماشین و روشن کردم و با سرعت میرفتم نمیدونستم

کجا برم فقط میخواستم عصبانیت و حرصم و سر پدال ماشین خالی کنم با مشت محکم زدم

توی فرمون و با صدای بلندی گفتم: لـعـنـتـیـ.

با صدای گوشیم برگشتم سمتش و ماشین و پارک کردم و با همون عصبانیت

گفتم: چیـه؟؟

\_رایان.

شوکه شدم..قلبم تند میزد سریع گفتم: کمند کجایی تو؟ حالت خوبه؟ اذیتت که نمیکنن؟ گریه میکرد و نمی تونست درست حرف بزنه سرم داشت میترکید ..حتماً اذیتش میکنن که

اینجوری گریه میکنه.

\_کمند تورو خ..

\_سلام آقا راین .

با صدای بم مردنه ای که به گوشم خورد احساس داغی گوشم و پیشونیم از عصبانیت و

حس کردم و بهش غریدم: تو کی هستی عوضی کثافت؟

\_نوچ نوچ نوچ ،خیلی بده اینجوری حرف میزنی سعی کن درست صحبت کنی .

\_ببین چی به...

\_تو ببین چی میگم..اگر کوچک ترین کار خطایی کنی زنت و دیگه نمی بینی .

\_چی میخوای؟ هرچی میخوای بگو.

\_جنسای خوشگلی که هفته قبل فرستادی ترکیه یادته هست که؟

با یاد آوری اون قاجاق و دخترای که فراری بودن ترسیدم و گفتم: یادم هست.  
 پس زحمت بکش خواهرم و بیار وگرنه این خوشگله ی ناز و...  
 \_باشه باشه فقط مشخصاتش و بگو میگم بیارنش ولی کاری بهش نداشته باش .  
 \_مشخصات و می فرستم برات ولی تضمین نمیدوم این عروسک اینجا فقط بشینه.  
 \_مردیکه دار...  
 \_هووووی بفهم چی میگی زنت اینجا زیر دستای پای منه کاری نکنه فقط لاشش و  
 ببینی.  
 با مشت کوبیدم توی سرم و گفتم: باشه معذرت می خوام حالا گوشی و بده بهش.  
 \_میدم ولی خلاصش میکنی.  
 گوشی و با کمی سرو صدا داد بهش: الو رایان.  
 \_جون رایان .  
 \_رایان یه کاری کن تورو خدا.  
 \_نترس بخدا هر کاری بخوان میکنم فقط سالم برگردی.  
 \_اما ...  
 \_برت میگردونم قول میدم خیلی اذیتت میکنن.  
 صدای آخ گفتن بلندش و شنیدم و احسا میکردم رگ های دستم و پیشونیم درحال  
 انفجاره..  
 \_چی شدی؟ زدت؟  
 صداش کمی ضعیف شده بود: نه ...فقط دلم کمی درد میکنه.  
 آه از نهادم بلند شدو با غم بیشتری گفتم: اونا چیزی هم میفهمن؟  
 \_نه ول..  
 گوشی از دستش گرفته شد و بازم همون بود: دیگه بسه..دوروز محلت داری خواهرم و  
 بیاری پای پلیس و بکشی وسط هم پای خودت گیره و هم زنت دیگه زن تو نمیشه.  
 با پیچیدن صدای بوق توی گوشم فریاد بلندی زدم و گوشی و پرت کردم پایین و سرم  
 و به  
 فرمون تکیه دادم..  
 کمی شیشه و کشیدم پایین و زیر لب گفتم: خدایا نجات پیدا کنه از این کار میکشم  
 بیرون..  
 چشمام میسوخت ..گوشیم و از جیبم در اوردم و به سام زنگ زدم..خیلی بوق خورد  
 اما  
 جواب نداد بازم زنگ زدم که سریع جواب داد: الو سلام رییس.  
 \_کدوم گوی بودی؟

\_شرمنده مهمون داشتم.  
\_یه آدرسی و میفرستم برات بیا اونجا .سریع.  
\_گوشی و قطع کردم و به سمت ویلا رفتم.

-----  
\_پیک سوم و خوردم و هیچ مزه ی نخوردم تلخیش و باید حس کنم .  
\_سلام رییس.  
\_بشین.

به عکس دختر توی گوشیم نگاه کردم دختر بامزه ی بود..موهاش و لایت کرده بود و

چشمای طوسی کمرنگی داشت..دماغش عمی بود و لباش کمی پروتز بود..اسمش  
صدف

بود وفامیلش آزیتا..  
عکس و نشون سام دادم و گفتم:اینو میشناسی؟  
نگاهی بهش کردو لبخند کثیفی زدو گفت:البته که میشناسم این و همه میشناسن.  
اخمم شدیدتر شد و گفتم:ازکجا؟  
\_آقا این یه خونه داره ک..  
\_بسه بسه فهمیدم ..شماش و بده.  
\_چشم.

شمارش و گرفتم و بعد از خوردن چند تا بوق صدای نازک و دخترونه ی توی گوشم

پیچید:الو.

\_سلام.

\_سلام جانم کاری داشتی؟

\_می خواستم همو ببینیم اگه میشه.

\_از طرف کی هستی آقایی؟

\_سام.

\_اوووف.پس حله امشب دیگه؟

\_آره.

\_ساعت ده بیا تا صبح می مونی؟

\_اگه خوب باشه آره.

خنده ی کرد و گفت:خوب میشه آدرس و بگیر بیا تنها بیا.  
\_گوشی و پرت کردم سمتش و گفتم:آدرسش و زودی بنویس.

کلافه بودم این دختر که توی باند قاچاق من نبوده پس چرا از من سراغش و میگیرن؟ اصلا

چه دختر کثیفیه نسبت به عکسش.

بفرمایید آقا.

ازش گرفتم و گفتم: خیلی میری پیشش؟

نه زیاد بیشتر با دخترای که توی باند هستن می..

با نگاه تند و عصبیم خفه شد پسره ی کثافت..

برو دیگه.

چشم.

نگاهی به ساعت کردم ساعت هشت بود..

این سام عادتشه تمام دخترای که توی قاچاق ما هستن و نابود میکنه..

حدودا سه ماه پیش که رفتم ترکیه و اون پیشنهاد بهم شاد همه چیز و فراموش

کردم.. اسنانی

و کنار گذاشتم و دخترای زیادی و میفرستم به کشورای مختلف ...شرکت مدلینگم

بیشتر

معروف شده..

با بیاد آوری کمند بیشتر عصبانی شدم کاش زنگ بزنی بهشون جریان و بگم.. یعنی

بهش

چیزی هم میدن بخوره؟ اصلا الان حالش خوبه؟

خدااااا خودت کمکش کن.. خیلی تنها تر از هر کسیه روی زمین.

صدای گوشیم اومد سریع هجوم اوردم سمتش و با دیدن اسم ارسام خشکم زد...ممکنه

بفهمه

اونا چی میخوان و اگه بفهمه توی چه کارای شرکت میکنم بازم بیشتر از قبل ازم

متنفر

میشه... صفحه و لمس کردم.. صدای سرد و یخیش توی گوشم پیچید: خبری نشد؟

نه هنوز.

زنگ زدن حتما خبر بده.

—————وق.. لعنتی!

کلافه و عصبی بودم دلم میخواست تمام چیزای اطرافم و خورد کنم رفتم سمت شیشه  
 مشروب و یه جا سر کشیدم تمام محویات بدنم داشت میسوخت..چشمام سرخ سرخ  
 بودن و  
 رگ پیشونیم بیرون زده بودن..با سری درد روی مبل نشستم و به این فکر کردم که  
 اگر  
 حامله نبود کارم راحتتر بود..اگر توی کار قاچاق آدم و مواد مخدر نبودم کارم راحتتر  
 بود...اگر ترس اذیت کردن کمند توسط اونا و نداشتم می تونستم کاری کنم  
 اما.....  
 دستام مشت شدم و گذاشتم روی سرم ..اونقدر عصبی و کلافه بودم که نمیدونستم الان  
 که  
 رفتم پیشه این دختره ی خراب باید چیکار کنم...اصلا چرا میخوام برم....  
 پووووف. معدم کمی می سوخت...  
 روی مبل دراز کشیدم..  
 گوشیم و از جیبم در آوردم و به عکس روی صفحه نگاه کردم موهای لختش دورش  
 ریخته  
 بود و بخاطر باد پنکه ی که روبروش تنظیم شده بود درحال حرکت بودن و لبخند  
 پهنی زده  
 بود...توی عکس یه دختر شاد بود...گوشی و به لبم چسبندم و صورتش و  
 بوسیدم...ساعت  
 نه بود...بلند شدم و لباسام و عوض کردم تا از بوی الکل خلاص بشم اما زیاد فایده  
 نداشت...  
 سوییچ و برداشتم و رفتم بیرون به محافظ ها سپردم هر کس مشکوکی و دیدن حتما  
 بگیرنش



تا من پیام و به خدمتکارا هم سپردم از فرد ناشناسی زنگ زد روی گوشی حتما به من خبر

بدن...

به سمت آدرس حرکت کردم یه جای تقریبا نزدیک بود از آدرسش معلوم بود بالا

شهره...

روبری خورش ایستادم...توی آینه به خودم نگاه کردم چشمم بدجور سرخ بود و اخم

پیشونیم به هیچ نحوی از بین نمی رفت...درو باز کردم و رفتم سمت آیفون دکمه طبقه هفده

و زدم و بعد از باز شدن در رفتم تو...توی آسانسور به خودم نگاه کردم کاش میشد کمی از

عصبانیت کم بشه..

روبروی در خورش ایستادم در باز بود..

رفتم تو و درو به هم زدم..کسی نبود رفتم سمت مبلا و نشستم و با دیدن ویسکیه روی میز

لیوان کوتاه و گرد و کمی نصفه ریختم و سرکشیدم تلخیش گلوم و آتیش زد..

\_اوووف نمیدونستم سام همچین دوست جذاب و سکسی داره..

نمی تونستم بفهمم چه عطری به خودش زده ولی هرچی بود معلوم بود عطر تحریک کننده

بود..

لیوان و روی میز گذاشتم و به مبل تکیه دادم خوب براندازش کردم..تاپ سفید نازکی پوشیده

بود که روش حرف لاتین مشکی نوشته بود و به دلیل نازکی لباسش برجستگی های بدنش

کاملا مشخص بود..شورت بلند سفیدی هم پوشیده بود و موهایش و باز دورش ریخته

بود...اومد سمتم و روی پام نشست اولش تعجب کردم اما وقتی یادم اومد چیکارست

پوزخندی زدم..

\_پوزخندی میزنی؟

\_اسمت چی بود؟

\_صدف عزیزم.

وقتی باهام حرف میزد دستش بین پاهام می کشید و با اون یکی دستش گردنم و ماساژ

میداد..

\_حالا شما اسمت چیه ؟

\_رایان.

دستم و از زیر تاپش بردم بالا و روی کمرش نوازش گونه می کشیدم بهتر بود فکر  
کنه

برای چی اینجام..

\_رایان اسم جذابییه ..درست مثل خودت.

با قرار گرفتن دستش روی بین پام به صورتش نگاه کردم...ماساژم میداد و قصدش  
تحریکم

بود..هه ..نمیدونه تا من نخوام هیچ اتفاقی نمی افته..

\_حالا این سام قیمت ها و بهت گفته؟

دستم و بردم روی شکمش و همونجور که بالا تر حرکت میکرد دستام گفتم:مهم نیست

برام.

خنده ی دلبرانه ی کرد و گفت:خوب بلدی چیکار کنی.

سینش و لمس کردم و گفتم:معلومه.

خم شد روم و لبش و روی لبم گذاشت و شروع به بوسیدنم کرد...هیچ حرکتی

نمیکردم..فشار محکم به سینش وارد کردم که آخ ضعیفی گفت دستم و بردم سمت  
دستش و

مچ دستش و بین پام گرفت ..اما انگاری اون تشنه تر بود با ولع میبوسید لبای و که  
هیچ

حرکتی نمیکردن...دستم و آروم بردم بالا و توی موهاش قرار دادم و با کشیدن ناگهانی

موهاش توسط مشتم ازم دورشدم و همونجور که سعی داشت با دستش دست منو از دور

موهاش آزاد کنه گفت:چیکار میکنی؟نگفته بودی توی کار خشن هستی.  
هه!هنوزم چیزه دیگه ی فکر میکنه.  
موهاشو بیشتر کشیدم که آخه بلند تری گفت و در گوشش بلند گفتم:کاری و که بهت میگم

میکنی وگرنه فردات صبح نمیشه.  
از شدت درد زیاد مجبور شد قبول کنه..  
موهاشو همونجور کهمیکشیدم بردم سمت اتاق و پرتش کردم روی تخت و گفتم :سریع لباس

بپوش باید بریم.  
از درد به خودش میپیچید.  
\_باتوام.  
سریع بلند شد ...اشک توی چشماش جمع شده بود:چرا؟کجا میخوای منو ببری؟  
\_گفتم ببپوش گرنه یه جور دیگه حالیت میکنم.  
قدمی سمتش برداشتم که تذسیدم و گفت:باشه باشه صبر کن فقط برو بیرون تا لباسام و

عوض کنم.  
پوزخند بلندی زدم که متوجه شد و رفتم سمت کمد و مانتو و شلواری در آورد وقتی کاملاً

لخت شد از حرکاتش فهمید چه قصدی داره رفتم سمتش و دستم و بردم بالا و یکی محکم

زدم توی کمر لختش جیغ بلندی از درد کشید..موهاشو توی دستم مشت کردم و گفتم:واسه

من ادای کثافت ها و در نیار زود باش بپوش.

با تموم شدن حرفم هولش دادم سمت کمد و افتاد زمین..گریه میکرد روی بدنش بیشتر از

پنج تا خالکوبی داشت..جای دستم روی کمرش مونده بود و بد جور سرخ شده بود...با گریه

و هق هق لباس پوشید..  
جلوتر راه افتادم و گفتم:راه بیوفت.  
رفتم سمت در و گذاشتم اون اول بره بیرون...صورتش سرخ شده بود و کاملاً خیس شده

بود از اشک..  
سوار ماشین که شدیم به خشایار زنگ زدم و گفتم:کجایی؟  
\_خونم داداش.  
\_کی پیشته؟  
\_هیچکس.  
\_خونه باش تا پیام.  
گوشی و انداخت روی داشبورد و گفتم:صدات اونجا در بیاد می کشمت فهمیدی؟  
سرش و تگون داد بلند داد زدم:فهمیدی؟  
با گریه گفت:بله.  
پام و روی پدال گاز فشار میداد و با حرص و عصبانیت بهش میگفتم:همه چیز تقصیر تو  
شد..اگر از باند فرار نمیکردی بری یه هرزه ی کثافت بشی اینجوری نمیشد..میرفتی توی

یه کشور دیگه به یه حیوونه تبدیل میشدی..  
میونه گریه گفت:حالا مگه چی شده؟کاری که با شما نداشتم تازه هرشب بهتون هم

میرسیدم.  
با تموم شدن حرفش با پشت دستم محکم کوبیدم توی دهنش گریش قطع شد و فقط قطره های

خون بود که روی مانتوی کرم رنگش میریخت.. هق هق خفه میکرد.. جعبه ی دستمال  
و

پرت کردم توی صورتش که خورد به چشمش و آخ دیگه ی گفت.. دیگه حتما  
نمیتوسنت خوبم

گریه کنه..

دلم خنک شد وقتی دیدم دهنش پر از خونه و چشمام قرمز..  
از ماشین پیاده شدم و بازوش و کشیدم و اوردمش بیرون.. وارد خونه شدیم که خشایار

بادیدم گفت: به به داداش ع...  
با دیدن دختره حرفش نیمه موند و گفت: این کیه؟ چه بلایی سرش اومده؟ طفلی غرق  
خونه

که.

بازوش توی دستم بود پرتش کردم گوشه ی و گفتم: همون دختره ی کثافته  
\_همونی که گفتن پیداش کنی؟

\_آره.

نگاهی بهش انداخت و گفت: الان اونا اگر اینجوری ببیننش پیشت بلایی سر کمند  
میارن.

از حرف تعجب کردم و نکنه کمند هم بززن؟

نگاهی بهش انداختم گوشه ی جمع شده بود و صورتش تقریبا خونی بود..  
\_خشایار بهش برس تا پیام.

\_باشه داداش.

رفتم سمت سرویس بهداشتی و شیر آب خنک و زدم بالا اونقدر مشت مشت آب به  
صورتم

زدم که هم اثر الکل ها پرید و همکمی از عصبانیت کم شد.. توی آینه به خودم نگاه  
کردم

بالینکه میدونستم کمند اصلا دوستم نداره اما از اینکه اون زن من بود و کسی بود که

عاشقش بودم و بچم توی شکمش بود و حالا دست یه آدم کله خر بود داشتم منفجر

میشدم...اگر میدونستم حتی یک درصد دوستم داره الان همشون و کشته بود ولی جون

خودش در خطر.

اومدم بیرون و بدون خشک کردن صورتم روی کاناپه دراز کشیدم و به خشایار نگاه کردم

که سعی داشت با پنبه توی دهنش و پاکن کن ..چشمام و روی هم گذاشتم و گفتم:زیاد

نمیخواد بهش بررسی..کارت تموم شد بندازش یه گوشه ی بیا باهات حرف دارم.

\_خیلی خوب تو کمی بخواب.

چشمام و روی هم گذاشتم..یعنی میشه برش گردونن؟قسم میخورم برگشت اولین جای که

بریم به سونوگرافی باشه اونم سه بعدی که ماکلا بچه و ببینیم.

ای خدا!

هنوزم چشمام گرم نشده بود که با صدای گوشیم بلند شدم و سریع جواب دادم اما وقتی

صدای سرد ارسام توی گوشم پیچید نا امید شدم از اینکه اونا نیستن.

\_کجای؟

\_خونه خشایار.

\_گفتم خونه بمون که اگر زنگ زدن جواب بدی.

\_مجبور شدم.

\_هیچ تماسی نگرفتن؟

\_نه.

\_ردی ازشون زدیم تا الان دونفرشون شناسایی شدن .

\_کی هستن؟

\_یکی هیراد مشتاقی و یکی امیر یزدان.آشنا نیستن؟

\_نه نمیشناسم.

\_خیلی خوب خبری شد زنگ بزن.

صدای بوق توی گوشم پیچید به دختره نگاه کردم و گفتم:فامیلایت چیه؟

با صدای لرزونی گفت:آزیتا.

\_خانوادت کجاست؟

\_نمیدونم.

\_داداش داری؟

\_یکی.

\_اسمش؟  
\_هیراد.  
\_فامیلی اصلیت چی بوده؟  
\_آزیتا.  
\_دروغ بگی خفت میکنم.  
\_مشتاقی.  
\_بگیر بکپ.  
سرش و روی مبل گذاشت خشایار سیگارش و دود میکرد و سرش توی لب تابش بود: هووی

خشی چیکار میکنی؟  
سیگار و توی زیر سیگارش فشرد داد و خاموشش کرد و گفت: دارم سعی میکنم  
آخرین رد

گوشی کمند و بزدم.  
پوزخندی زدم و ساعدم و گذاشتم وری پیشونیم و خوابیدم اما خوابم نمی برد فقط  
چشمم

استراحت میکردن.  
کمند  
\_آخه چته وحشی؟  
\_خوب تقصیر خودته آروم بشین تا بتونم درستش کنم.  
دستام بدجور میسوخت داشت میبستم به یه صندلیه دیگه چشمم بعداز دوروز هنوزم  
بسته

هستن و جز آب چیزی بهم نمیدن کثافتا..  
و روزه اینجام نمیدونم چرا دیگه زیاد کاری به کارم ندارن..  
\_با کی حرف میزنی؟  
سرم و بالا اوردم تا سعی کنم بفهمم کجا ایستاده..

\_خوادم.  
\_خودت؟  
\_او هوم.  
چشمم بسته بود و فقط صداش و حس میکردم.  
\_گفتی پدر و مادرت چه جوری مردن؟  
\_توی تصادف.

\_عمدی؟  
 \_نه.  
 \_پدرو مادر من و برادر من و کشتن.  
 \_کیا؟  
 \_قاچاقچی ها.  
 \_چرا؟  
 \_نمیدونم من خیلی کوچیک بودم کلاس دوم دبستان بودم.  
 \_مگه الان چند سالته بیست و یک.  
 \_همسن منی.  
 \_آره میدونی من تورو میشناسم.  
 \_از کجا؟  
 \_توی دانشگاه .  
 \_با چشمای بسته سعی کردم حدس بزنم کیه ...  
 \_چرا مدام میگی دلت درده؟ مریضی؟  
 \_نه.  
 \_گشسته؟  
 \_نه.  
 \_پس چی؟  
 \_هیچی.  
 \_الان بر میگردم.  
 \_واسم مهم نبود... این پسره با اونا کمی فرق داشت.  
 \_از بس چشمم بسته بود که پشت پلکم درد می کرد... دستم جای پارچه می سوخت و  
 \_پاهام  
 \_کلا خواب بود و بی حس هرازگاهی تکونش میدادم تا گزگز نکنه..  
 \_دهنت و باز کن.  
 \_سرم و سمت صدا بردم.  
 \_میگم دهنت و باز کن.  
 \_برای چی..  
 \_حرفم کامل نشده بود که چیزی گذاشت توی دهنم جوییدمش از طعمش واقعا لذت بردم  
 \_از  
 \_بس گرسنم بود که تندتند جوییدمش..  
 \_بازم میخوای؟  
 \_او هوم.



\_دهنت و باز کن.  
دهنم و باز کردم و تکه ی از پیتزا و گذاشت توی دهنم  
تند تند جوییدمش و قورتش دادم.  
\_بازم میخوای؟  
توی صدایش موجی از خنده بود.  
-اگه هست آره.  
تکه بعدی و گذاشت دهنم و گفت:توکه گرسنت بود چرا این همه اذیت این پسره میکنی  
که

نزاره حتی بهت آبم بدیم؟  
با دهن پر گفتم:خیلی بیشعوره.  
\_خیلی ببخشیدا مثلاً تورو دزدیدیم.  
\_دیگه نیست؟  
\_بیا این تکه آخری هم بخور.  
تکه بزرگ بود و وقتی خواستم از دستش بگیرم با دهنم دندونم به دستش خورد اما  
گرسنه تر

از اونی بئم که اهمیت بدم..  
\_خوب دیگه من برم کمی بخوابم.آب میخوای؟  
\_یکم.  
زیر لب زمزمه کرد:چقدر پرو این دختر.  
خندم گرفت ولی به روی خودم نیاوردم و بطری و گذاشت روی لبم کمی از آب  
خوردم ...

خودم و عقب کشیدم..  
\_من دیگه میرم .  
سرم و تگون دادم..یعنی اگه بهش بگم چشمام و باز کنه باز میکنه؟فکر نکنم.  
دلم میخواست کمی راه برم..صدای در اومد احتمالاً یکی از اون سه تا اومدن.  
\_به به کمند خانم.  
با دستش زد شونم..خودم جمع کردم.  
\_انگاری دزدی بهت ساخته ها..  
از این به شدت بدم میومد..  
\_میگم شوهرت خوب دخترای و برای خودش جور میکنه من موندم وقتی تورو داشته

چیکار به اونا داشته..اصلاً دلش روی اونا هم میرفته؟

\_اونم یکی مثل تو.  
با برق سیلش حرفم یادم رفت.  
\_بفهم چه گوهی میخوره من هیچوقت مثل اون نیستم و همیشه بخوامم بشم با تو شروع  
میکنم.  
از حرفش ترس برم داشت..  
صدای قدم هاش و شنیدم که رفت الهی دستت بشکنه صورتم میسوزه..میتروسم این بچه

بیچاره دنیا بیاد و یه طرف صورتش سرخ باشه طفلی!  
دلم تیر میکشید..ترسم یه طرف این درد دل هم یه طرف..  
\_بچه ها کجان؟

\_نمیدونم.  
\_چیزی هم خوردی؟  
\_اوهوم.  
\_اضافت نکرده؟  
\_نه.

دروغ میگه ها حداقل پنج تا تیکه اضافهش اومده بود..  
دردم داشت بیشتر میشد و فقط لبم و گاز می گرفتم..  
\_من برم نیم مین دیگه میام.  
\_باشه برو.

آه کاش نمیرفت این من و اذیت میکنه..صدای بسته شدن در اومد...پاهام محکم بسته  
بودن و

دستام بدتر..کمی خودم و تکون دادم..کاش حداقل چشمم باز بود...سرم و به دوطرف  
تکون

دادم تا گردنم کمی نرم بشه..  
\_هووی چرا اینقدر وا میخوری؟  
هووی تو شورتت بیشعور..  
با دستش زد توی سرم و گفت:چرا اینقدر وول میخوری؟  
\_خشک شدم از بس اینجا نشستم.  
-|||می خوام تا کسی نیست ببرمت یه جای خوابی نرم بشی؟  
هیچی نگفتم..ازش میتروسم..  
پشت صندلی و گرفت و روی زمین کشید..ترسیدم.  
\_ج..چیکار می..کنی؟

\_هیسسس تا کسی نیست کمی نرمت کنم.

\_خفه شو منو ول.

کمرم و تند تند تکون میداد اونقدر تند این کار و کردم که صندلی از دستش ول شد و کج

افتادم و روی زمین و صندلی هم بهم وصل بود.

بلند خندید و گفت:خوبه همینجا کمی بخواب.

یه لگد به پهلوم زد...آخ پر دردی گفتم و اشکام جاری شد..

گریه میکردم و اون اصلا براش اهمیت نداشت رفته بود جای که فکر کنم اتاقشون باشه و

درو محکم بسته بود...

پاهام و کمی جمع تر کردم..دلم بدجوری درد میکرد..سرم محکم خورده بود زمین و احساس

میکردم داره خون میاد و روی پیشونیم ریخته..

دردم بیشتر شده بود و گریم تندتر...با تیری که دلم کشید آخ دیگه ی گفتم و هق هق

کردم..خدایا خودت کمک کن..

سروصداهاشون و می شنیدم ..ظاهرا بقیشون اومده بودن ..کاش بیان و بلندم کنن دلم و

سرم بدجور درد میکنه اما نمیدونم چرا از اون چهار نفر هیچکدوم نیومدن..

نفسام تند تر شده بودن و جدا از درد شکمم و سرم چشمم میسوخت..

جیغ خیلی خفه ی کشیدم و آهم و توی دلم خفه کردم از درد...نمیدونم چرا امروز زیر شکمم

اینهمه تیر میکشه و درد میکنه..

یهو صندلی بلند شد و من و صندلی نشسته بودم ولی من کمی خمیده تر..دستام باز شدن و

چشمم با برداشتن پارچه نور و دید ...اما مجبور شدم دستم و روی شکمم بزارم..دستم کشید

عقب بهش نگاه کردم یه کلاه کپ روی سرش بود و صورتش خیلی پایین بود..میونه گریه و

درد دستم و گرفته بود و نبضم و میگرفت..

پاهام و باز نکرده بود..

\_دهنت و باز کن.

به دستش نگاه کردم چندتا قرص بود دهنم و باز کردم و همه و ریخت توی دهنم و بلافاصله

بطری آب و گذاشت روی دهنم و پشتش آب خوردم ..هنوزم گریه میکردم ..

\_به بالا نگاه نکن.

رفت بالا سرم ایستاد ..حدسم درست بود پیشونیم خون اومده بود بعد از پاک کردنش و بسته

کردن جای زخم روبروم روی زانو نشست و گفت:پاهاتو باز میکنم کمی راه بری اما اگر

دستم و ول کنی حسابت با اون...

\_باشه باشه بخدا راهم و کج نمیکنم..

پاهام و باز کرد و دستم و گرفت و کمک کرد بلند بشم..از درد خم ایستاد بود ..بازوم و

گرفت و آرام در گوشم گفت:سعی کن بایستی برای بچت خوبه.

وحشت کردم از حرفش..پس فهمیده ..کاش اون یکی بود..این رییسشون بود فکر کنم..

بازوم و گرفت و کشید بالا مجبور شدم صاف بایستم..

کلاشو کمی کشید پایین تر و آرام تر گفت:زیاد بشینی برای هردوتون بده.

بدنم شل شد و خواستم بیوفتم که کشیدم بالا و محکم گرفتم..

\_راه برو.

پر تحکم بود.قدم اول و برداشتم دستم و محکم تر گرفت و دنبال خودش آرام میکشید..هم قدم

شده بودیم و دیگه زیر دلم درد نمیکرد..فقط سرم درد میکرد..ساعت نداشتم ولی فکر کنم ده

دقیقه ی فقط دور این انباربزرگ هی رفتیم و اومدیم متوجه اتاق شدم که گوشه بود ولی

پردهاش و انداخته بودن و فقط سایه ها مشخص بود.  
\_بسه دیگه.

روی صندلی نشوندم و خم شد پارچه و برداره که چشمم و ببندم انا کلاهش افتاد ولی انگاری

متوجه نشد و بلند شد به صورتش نگاه کردم که یهو به خودش اومد و کلاه گذاشت سرش و

عصبی چشمم و بست...چقدر خوشگل بود بهش نمیومد دزد باشه اصلا بهش نمیومد خلاف

کار باشه..

دستم و محکم بست اما پاهام و کمی شل بست ..شالم و از سرم در آورد موهامو با دستش

زد بالا البته شال کلاً روی دوشم افتاده بود و کلاه و گذاشت سرم و گفت:بهتره آروم بشینی

وگرنه اوضاع خودت و بچیت توی خطر میوفته.  
نمیدونم چرا حرفش و جدی نگرفتم شاید بخاطر کمکم و شاید بخاطر اینکه صورتش و

دیدم...

مهم نیست اصلا مهم اینه که از کجا فهمیده من حاملم..  
(سلام دوستان امیدوارم که تا اینجای رمان لذت برده باشید!!!جهت اطلاع شما عزیزان از

این به بعد از شخصیت ارسام هم نقد میشه!!!)  
ارسام

گوشی و روی میز پرت کردم و گفتم:چی شد؟  
\_قربان شنود وصله.

\_خوبه..مدام چکش کنید.

\_چشم.

به عکس های روی صفحه مانیتور نگاه کردم \*هیراد بینش\* سردسته ی مافیای قاچاق  
اسلحه

و مواد که طی دو سال اخیر دختران زیادی هم به کشور های مختلف برای کار و  
خوش

گذرانی می فرستاده... با دیدن عکس بعدی پوزخندی زدم بهش زدم\*رایان  
تهرانی\*برادر

خوشتیپ و جذاب من که افتاده توی باند اینا و چهار سری قاچاق داشته...یادم به حرف  
اون

روزش افتاد:تو نمیخواه دو رو بر زن من باشی من اونقدر هواشو دارم و پشتش هستم  
که

عشق تورو از یاد ببره.  
هه!از یاد برد که! حالا افتاده توی دست چندتا مرد که قراره تلافیه تمام کار ها و سر  
این

دختر در بیارن..  
نگاهی به قاب کوچیک روی میز انداختم توی شیراز این عکس و گرفتیم گوشیمتوی  
دستش

بود و عینکش و روی موهای خوش رنگش گذاشته بود گوشی و برده بود با دستش  
بالا و هی

میگفت بیا سلفی بگیریم و آخرشم گرفت..یه عکس که اون میخنده و منم سعی دارم  
بخندم اما

وقتی لبخند قشنگ اون و میدیم یادم میرفت بخندم..  
دستم و توی موهام کردم و کشیدم عقب..کاش ماموریتم نمی افتاد پنج شنبه ..کاش شب  
نمی

شد و مجبور نمی شدم برم کرج .. کاش نمیذاشتم تنهایی بره به اون مهمونی.. کاش فقط مال

خودم بود!

\_قربان دارن تماس می گیرن.  
از پشت میز بلند شدم و رفتم کنارش ایستادم و خم شدم.. هدفون و گذاشتم روی گوشم و با

دقت گوش دادم..

\_چی شد پیداش کردی؟

صدای رایان توی گوشم پیچید: آره ولی اون توی قاچاق ما نبوده.

\_پس چی بوده؟

\_فرار کرده بوده .

\_چی؟ یعنی الان ایرانه؟

\_آره ایرانه پیش منه صحیح و سالم.

\_خیلی خوب بیارش به این آدرس ک..

نه اول زنم و آزاد کن.

\_هه فکرشم نکن فعلا باهات خیلی کار داریم.. خصوصاً زن خوشگلت.

خونم به جوش اومده بود ..

\_خفه شو مردیکه زن من حامل..

نه! نباید میگفت حاملست.. لعنتی.. معلوم بود از دهنش پریده.. ولی اگر بدونن حاملست

ممکنه خیلی اذیتش کنن..

\_حاملست؟ پس ...

\_پس چی لعنتی؟

\_پس بگو چشه توی اون سه روز؟

\_سه روز؟ چشه؟

\_هه. یعنی نمیدونی سه روزه مهمون ماست.

\_واسه من سه قرنه .

\_خفه بابا مردیکه کثافت گوه..

\_ببین اذیتش نکنید هرک..

گوشی و روش قطع کرد.

نگاهی به ملایی کردم که گفت: از یه تلفن عمومی توی ولنجک تماس گرفته..

سریع بی سیم زدم نیرو و بفرستن به آدرس.. مطمئنم تاحالا رفته..

\_ملایی

\_بله قربان.  
 \_خوب حواست به شنود رایان باشه.  
 \_چشم قربان  
 از اتاق اومدم بیرون و رفتم سمت اتاق مرکزی.  
 با ورودم احترام گذاشتن و با گفتن آزاد راحت ایستادن..  
 \_مرادی؟  
 بلند شد از پشت میزش و ایستاد:بله قربان.  
 \_بگو گروه و تشکیل بدن تا یک ساعت دیگه.  
 \_چشم قربان.  
 رفتم بیرون و به رایان زنگ زدم..  
 \_الو.  
 \_کجایی؟  
 \_شرکت.  
 \_هه!رفتی شرکت؟  
 \_آره حرفتو بزن.  
 \_خبری نشده؟  
 \_نه هیچی.تو چی؟  
 هه!خوب دروغ میگه.  
 \_منم هیچی.خبری شد فوراً زنگ بزن تاکید میکنم رایان جونش در خطرهِ فوراً!.  
 گوشی و قطع کردم و دکمه چای ساز و زدم و نشستم پشت میز و به عکس روی صفحه

گویم خیره شدم..  
 لبخند محوی روی صورتم نشست..خواب بود..توی ماشین..دعواش کردم که اگر جیغ جیغ

کنه پرتش میکنم بیرون..توی اتوبان..میخواستم به زور ببرمش بوشهر..نمیخواست  
 بیاد..میگفت حالش بد میشه..راست میگفت..حالش بد شد..حال منم بد کرد..کلی گریه  
 کرد..دل منم خون کرد..خواب بود..چشمای درشت عسلیش بسته بود..  
 مژه های بلندش روی هم افتاده بودن و تره ی از موهای زیتونیش روی صورتش بود..چقدر



من این دختر و میخوام..چقدر دوستش دارم..اولین نفریه که وقتی عکسش و دیدم محوش

شدم..وقتی رایان با حرص واسم میگفت که چیکار کرده توی دانشگاه به حرفش گوش

دادم..اولین کسی بود که وقتی موهاشو بو میکردم یادم به بهترین بوی دنیا میومد..اولین کسی

بود که وقتی بوسیدمش...وقتی لبش و حس کردم داغ کردم و تشنش شدم..اولین کسی بود که

تونست کاری کنه شبا کمی راحت بخوابم..کاری کنه که وقتی بکس کار میکردم یادم به

چشماش می افتاد..یادم به لبخندش می افتاد از بکس خستم میشد و خودم و روی تخت پرت

میکردم..اولین کسی بود که وقتی توی آغوشم خوابش برد تا چند دقیقه پلک نزدم و بهش خیره

شدم..شاید اگر منو دیوونه خودش نمیکرد..دیوونه چشماش..دیوونه نگاهش..دیوونه

لبخندش..دیوونه دستای سردش..دیوونه موهای لخت و موج دارش..دیوونه لب های که وقتی

گرمیش و حس میکردم از خود بی خود میشدم اینجوری دلم خون نمیشد..اینجوری پر پر

نمیزدم و اینجوری سرم از درد در حال انفجار نبود.. خیلی وقت بود که از کار افتاده بود آب جوش و توی استکان ریختم و چای کیسه و انداختم

توی..یادمه هر وقت میخواست شربت بخوره بزرگترین لیوان و برمیداشت..خم شدم و دستام

و تو هم گره زدم و آرنجم و روی زانوم گذاشتم و به بخار آب جوشی که در حال رنگ گرفتن

بود نگاه میکردم...

اگر بلایی سرش بیارن جدا از این که مجازات کارشون و میکشن چندتایی هم خودم

براشون میزارم روش... به محضی که از دست اون دزدا خلاص بشه میبرمش خونه خودم

و طلاقش و میگیرم... رایان لیات بهترین و نداره.. لیاقت نداره فرشته کنارش باشه.. همیشه

باید غصش و بخوره.. وقتی توی خونه خودش روی پام نشوندمش و موهاش و با دستم لمس

کردم و طعم لباس و چشیدم.. وقتی که دستای ظریفش و دور گردنم حس میکردم.. وقتی

میپوسیدمش و محکم به خودم فشارش میدادم.. فهمیدم... فهمیدم رایان چقدر بی لیاقته ...

فهمیدم تنها کسی که میتونه من و از خاطرات گند بچگیم دور کنه .. تنها کسی که میتونه با

نوازش دستش توی موهام سر درد خفیف و خوب کنه کمنده...

کمندی که فقط از بچگیش طعم تلخیه زندگی و چیشد.. هرچقدرم شکلات و دوست داشته

باشه وقتی میخورش.. وقتی شیرین ترین شکلات و بخوره بازم براش تلخه .. وقتی با حسرت

به عروسکای بزرگ و رنگی نگاه میکرد... وقتی میگفت همیشه دلش میخواست توی لباس

عروسی مادر و پدرش و با چشمایی گریون ببینه... فهمیدم زندگیش خیلی تلخه و فقط نقاب

لبخندش و میزنه...  
اگر مال من میشد..اگر زودتر مال خودم میکردمش..اگر به زور مال خودم بود..نمیداشتم

تلخ باشه زندگیش..نمیداشتم مثل من شبا توی گلوش زهر باشه...

-----  
\_صدف مشتاقی برادر هیراد مشتاقی که از باند فرار میکنه و شغلش زنا هست..  
\_قربان میتونیم از طریق دختره پیدا کنیم برادرشو..  
\_ماژیک و روی میز گذاشتم و گفتم:فعلا دست رایانه و به هیچ عنوان نباید با خبر بشه که ما

میدونیم..  
\_پس میتونیم وارد خونس بشیم.  
\_نگاهی به هشت نفر روبروم انداختم از این هشت نفر فقط یک نفرشون خوب مغزش کار

میکرد بقیه فقط بخاطر کار رزمیشون انگاری خوب بودن.  
\_از قبل این کارو کردیم.  
\_پس باید به خودش نزدیک بشیم.  
\_درسته،ظاهرا باید از دفعه بعد جلسه و دونفری بگیرم.  
\_هرکردوم سرش و به یه حالتی تکون دادن..  
\_خیلی خوب آقای میری عملیات باتو.  
\_چشم قربان.  
\_از اتاق زدم بیرون و رفتم سمت اتاقم..  
\_ملایی خواست از پشت سیستمش بلند بشه که گفتم:بشین.  
\_کتم و پوشیدم و گفتم:من میرم هرچی شد خبرم کن.  
\_چشم قربان.  
\_سوار ماشین شدم و به آدرس نگاه کردم...پام و روی پدال فشار دادم و به زنجیری که پلاک

یاس داشت و به آینه آویز بود نگاه کردم تکون میخورد...توی مسافر خونه...چون شناسنامه

نداشتیم نتونستیم بریم هتل...رفتیم یه مسافر خونه ی کهنه و کثیف...وقتی خواب بود از

گردنش دراوردم...وقتی چشماش روی هم افتاد و توی بغلم خوابیده بود..موهای بلندش روی

صورتش می افتاد و هی با دستم کنارشون میزدم..لباس من و پوشیده بود و پاهاش لخت

بود..لباس تقریبا تا رونش بود...پتو و کشیدم روش بالا ...روی سینش ثابت شدم..یه کلمه ی

تو گردنش خودنمایی میکرد..یاس.. چرا یاس؟؟..پتو بالا تر کشیدم و پیشونیش و بوسیدم..چشم خورد به گردنش ...کبود بود...

دلم براش سوخت..وی تقصیر خودش منو وحشیه خودش میکنه..آروم قلاب زنجیر و باز

کردم ..پلام و زنجیر و توی دستم گرفتم...تکون خورد و پاهاشو توی شکمش جمع کرد..سرش و روی سینم گذاشت...پتو از روی پاهاش کنار رفته بود...دوباره کشیدمش بالا..متوجه چیزی روی رونش شدم..یه خالکوبی بود..یه کلمه ی بود..خیلی پیچ تو پیچ بود..ولی میشد خوندش...تنهای من از دیگرانه نه خودم!... دستم و روش کشیدم...پتو و کشیدم بالا..نگاهی به ساعت انداختم...سه ساعتی بود که اون

خواب بود و من هنوز سیر نشده بودم از نگاه کردن بهش...سرش و به سینم کمی فشردم و

موهاشو بوییدم...بوی شامپو بچه نمیداد..بوی شامپو خارجی یا گرون قیمت نمیداد...بوی گل

یاس میداد...همون گلی که توی خونش رنگش بنفشه...عجیب بود..داشت خوابم

میگرفت.. منی که بیست و شش ساله شبا تا صبح بیدارم.. باید قوی ترین کپسول و قرص و

بخورم تا دوساعت خوابم ببره.. اما الان دارم گیج میشم... از خستگی راهه؟... یا نفس های

گرم و آروم ایندختری که داره دیونم میکنه؟...  
با صدای بوق ماشینی که اومد از خاطرات شیرین زندگیم بیرون اومدم و ماشین و به

حرکت در اوردم... احتمال اینکه دختره خونه خشایار باشه زیاده...  
ولی نباید بدونه من میدونم که کیه..  
دکمه و فشار دادم و چند دقیقه بعد صداش پیچید توی کوچه..  
\_به داداش ارسام منور کردید بفرمایید بالا..  
با صدای تقه در وارد شدم و عینکم و از چشمم در اوردم و گذاشتم بالا روی موهام..  
در و باز گذاشته بود.. وارد شدم.. با یه سرو وضع شیکی جلوم ظاهر شد و دستاش و باز

کردم و بغلم کرد و آروم به شونم زد و گفت:خوش اومدیدی داداش بفرما.. بفرما بیا

بشین..

روی نزدیک ترین مبل نشستم..  
\_چی میخوری بگم بیارن؟  
\_باهات حرف دارم.  
\_تو بگو چی میخوری؟  
\_واسه ی خوردن نیومدم اینجا. بشین.  
نشست روبروم . گفت:گوش میگرم داداش.  
چقدر راحت میگفت داداش.. این داداش گفتنا و همه بلدن...!!  
\_وقتی داشتیم گوشی کمندم و ردیابی میکردیم متوجه یه ردیاب غریبه هم شدیم.  
جاخورد و نشستنش و تغییر داد.. پاشو گذاشت روی پاش و منتظر به ادامه حرفم گوش

داد..

\_لپ تابت و بیار.

\_برای چی؟

\_برای اینکه بدونم کار تو بوده یانه؟

رنگش به خیلی واضح پرید..

\_راستش من بخاطر رایان این کار و ک...  
\_تو خیلی غلط کردی مردیکه احمق..تو باعث شدی اختلال توی کار ما ایجاد بشه و  
گمش

کنیم..  
ساکت شده بود و از خشم من ترسیده بود..  
\_حالا هم پاشو لبار ببینم چی پیدا کردی..زود.  
\_الان میارم داداش.  
بلند شد و رفت سمت یکی از اتاق ها..  
نگاهم به اتاقی افتاد که یهو چراغش خاموش شد...  
بلند شدم و رفتم سمتش...خواستم دروباز کنم که با صدای عطسه ی ظریف دستم توی

حرکت موند...خودش بود..صدف مشتاقی...  
برگشتم و سر جام نشستم..یه پیغام به میری دادم :دختره توی خونه خشایار فردی

هست..مراقب بفرستید.  
فورا جواب داد:چشم انجام میشه.  
\_بیا داداش.  
خم شدم و خوب بررسی کردم..درست همونجایی بود که بچه ها گفتن..بلند شدم و

گفتم:خبری شد فورا اطلاع میدی.  
\_حتما.  
نگرانی توی چهرش یا از طرز حرف زدن من بود که اینقدر خشک و سرده یا از  
اینکه

بفهمم اون دختره توی اتاق که مطمئنا مورد دوم بود چون برگشت و نیم نگاهی به اتاق  
انداخت..

از خونس زدم بیرون...  
سوار ماشین شدم و حرکت کردم..کمرند و بستم و عینکم و زدم به چشمم..به پلاک  
نگاهی

کردم و لمسش کردم...بالاخره پیدات میکنم تو هر جا هم که باشی بازم مال منی.  
هیراد

\_یعنی تو میدونستی و چیزی به من ن\_\_\_\_\_گفتی؟

از دادم سرش و زیر انداخت و آرام گفت: ترسیدم بدونید بلایی سرش بیارید.  
نگاهی بهش انداختم و با عصبانیت گفتم: برو گمشو بیرون محمد علی نمیخوام ببینمت.  
بیخیال رفت بیرون.. داشتم منفجر میشدم از عصبانیت و نگاهی به اون دوتا انداختم و با  
صدای

بلندی گفتم: چتونه؟؟؟  
هرکدوم نگاهشون و به جای دوختن... حرصم گرفته بود.. ختره حامله بود و محمد علی  
چیزی به من نگفته و اونوقت این همه کتک میخورده.. اگر امروز این احمق از دهنش  
نمیپرید که زنش حاملست نمیفهمیدم.. اگر زود نمیومدم ببینم که اشکان کتکش زده و  
انداختش

روی زمین... اگر نبضش و نمی گرفتم... نمیفهمیدم حاملست...  
\_اشکان.

\_بله داداش.  
\_اگر بار دیگه ببینم اذیت این دختره کنی با من طرفی

فهمیدی؟ فهمیدی؟  
\_اره داداش چرا دادا میزنی آخه.

\_پویا.  
\_هان.

\_پاشو برو یه چیزی بخر بگیرم محمد علی بهش بده بخوره توی این سه روز چیزی

نخورده.  
\_باشه.

بلند شد و رفت بیرون از اتاق..  
پرده و زدم کنار.. چشمش و دستش و پاهاش بسته بود به صندلی.. با محمد علی حرف

میزد.. محمد علی هم باهاش حرف میزد.. وقتی هردوشون ساکت میشدن محمد علی  
بهش

فقط زل میزد و اونم فکر میکرد که رفته ولی درحالی که اون تمام مدت کنارش

نشسته...

\_داداش.

نگاهی به پویا انداختم پسره ی احمق بیست و هفت سالشه انیت این دختر میکنه و زورش و

به رخس میکشه.

\_چته؟

\_بیا و اون مردیکه رایان و تهدید کنیم.

\_با چی؟ بگیم اگر خواهرمون و نیاری بچت و میکشیم؟ یا بگیم زنت و مثل خودت ...  
به اینجای حرفم که رسیدم مکثی کردم و گفتم: برای بار دوم نابود میکنیم. بشیم یه سگی  
مثل

اون.. دختره با ترس به ما میگه باهاش چیکار کرده.. دختره میگه از هفت سالگی به  
بعد یتیم

بود.. تو سری خور بوده.. یا هیچی اومده بالا و حالا خورده زمین... با یه زن حامله  
اونم

اینقدر ضعیف میشه چیکار کرد؟ میشه کتکش زد؟ تشنه نگهش داشت؟ موهاشو کشید؟ با  
چاقو

خط خطیش کنیم؟ نه! ما نمیتونم بد باشیم.. خواهرم و پس بگیریم و لش میکنیم بره.  
هیچی نگفت و نگاهشو به استکان چای که روش یخ بسته بود دوخت و گفت: یعنی  
پیش

میدیم؟

با حرص نگاش کردم و با تمسخر گفتم: نه پس برای محمد علی عقدش میکنیم..

خندش و خورد و گفت: منظورم اینه که چه جوری میفرستیمش؟

\_حالا تا اون موقع.. ولی اگر ببینم یه نیشگونم ازش گرفتی با من طرفی.

\_ای بابا گفتم که باشه.. از بس زبون درازه.

\_این کجاش زبون درازه.. تو دلت میخواد نشون بدی که ورزشکاری.

گردنش و ماساژ داد و بلند شد و گفت: میرم تو شهر چیزی نمیخوای بیارم.

نه.

\_خداافظ.

\_به سلامت.



رفت بیرون و درو بست.. پرده و زدم کنار.. دختره ساکت نشسته بود و سعی داشت تره ی

از موهایش که از کلاه زده بود بیرون و روی دماغش بود بزنه کنار.. اما دستش بسته بود و

نمیتونست.. محمد علی بهش زل زده بود.. پلک نمیزد.. دختره لباسون جمع کردم و لب پایینشو

کشید بالا و فوتش کرد.. موهایش رفت کنار.. از کارش خندم گرفت.. لبخند واضح محمد و

دیدم.. پسره داره یه چیزیش میشه.. بلند شد و کاپشنش و انداخت روش.. دختره جا خورد و

سرش وبه اطرفش حرکت میداد تا بفهمه کیه و کجا ایستاده.. محمد علی یه چیزی بهش گفت که لبخندی زد و چیزی گفت.. دختر معصومی بود.. چهرش

وقتی میخندید قشنگ و دلنشین بود .. وقتی گریه میکرد دلت کباب میشد.. پرده و انداختم و به

عکس توی گوشیم نگاه کردم.. صدف.. خواهر خوشگلم.. خواهری که هرچی بهش گفتم با

این پسره دوست نباش نشد.. خر شده بود... هیچی نفهمید... ورد زبونش شده بود سام.. سام.. سام.. آخرشم گرفتارشون شد... وقتی شنیدم فرار کرده خوشحال شد... وقتی فهمیدم ایرانه ذوق کردم... وقتی فهمیدم شده یه بد

کاره... دیگه هیچی نفهمیدم... فهمیدم اون پسری که عقل از سرش پرونده بوده یه گفتار بو... یه گفتار که میخواست فقط

لاشه و با خودش ببره...  
بلند شدم و سوشترتم و پوشیدم و رفتم بیرون... بیرون از توی اتاق سرد تر بود گرچه اونجا

بخاری روشن بود..

\_محمد علی.

بدون اینکه برگرده نگام کنه ..همونجور که صورت دختره زل زده بود گفت:بله داداش.

\_پاشو برو تو .

بلند شد و رفت..

نشستم سر جاش و با دقت بهش نگاه کردم..دختر خیلی خوشگلی بود...

\_گفتی چند سالته؟

سرش و سمت من برگردوند و گفت:بیست و یک.

همسن محمد علی بود..

\_درس میخونی؟

\_می خوندم.

\_ولش کردی؟

\_آره.

\_چرا؟

ساکت شد.. گوشه لبش و به دندونش گرفت..حتما چیزیه که سختشه بگه.

\_ولش کن..چند ماهته؟

\_تقریبا دوماه.

\_یعنی دوماه کامل نیست؟

\_نمیدونم شاید.

هه!بیچاره از خودشم هیچی نمیدونه چه برسه به اونی که توی شکمشه..

\_میدونی چرا اینجایی؟

آهی کشید و غمگین گفت:دارم تقاص کارام و پس میدم.

مشکوک شدم بهش نزدیکترش شدم و گفتم:چه کارایی؟

\_دلای که شکوندم..

\_کیا؟دلای کی و شکوندی؟

\_نمیدونم...

چیزی زیر لب گفت که نفهمیدم..گوشه کاپشنی که روی شونش بود پایین تر کشیدم و

گفتم:می خوای من بگم؟

\_بگو.

\_شوهرت..یا همون مردیکه قاچاقچیه(تره ی از موهای بلندش بیرون بود و دور انگشتم

پیچش میدادم)قاچاقچیه مواد و لباس و دختر...  
\_چی؟

صداش می لرزید...انگشتم و ول کردم و موهایش با یه حالت موجی افتاد..  
\_خواهر منم توی قاچاقش بوده و توی یک ماه اخیر فهمیدیم که کار شوهر تو میتونه

باشه...با یه شرکت توی ترکیه قرار داد داره...قرار داد کثیف..  
پارچه ی روی چشمش خیس شده بود..لباش از هم فاصله گرفته بود..  
\_توی شرکتش که رفته بودم عکس تورو دیدم..روی میزش...توی یه قاب...وقتی  
باهاش

درباره مدل ها صحبت میکردم با عشق به عکست نگاه میکرد..نمیدونست چی  
میگم..خودمم

نمیدونستم ..چون چیز زیادی از مدل و برند و این چیزا نمیدونم..  
گوشه ی کاپشن روی شونش و گرفتم توی دستم و گفتم:فهمیدم خوبه با نقطه ضعفش  
بازیش

کرد...خوبه دست گذاشت روی بهترینش..خوبه بازی کرد با کسی که میشه با زخمی

کردنش دل اونو به خون آورد..  
با صدای هق هقش از جا پریدم..اونقدر بلند گریه میکرد که ایستادم و با تعجب بهش  
نگاه

میکردم..همزمان محمدعلی و اشکان اومدن تو..محمد علی از توی اتاق اومد بیرون و

اشکان از در اومد تو..  
\_چی شده؟کتکش زدیش؟  
هرسه شوکه ببودیم..جدا از گریه های بلندش که چقدر عذاب آور بود خونی که از لبش

میومد بدتر بود..  
محمد علی تنه ی بهم زد و کنارش زانو زد و گفت:چت شده؟کتکت زد؟چیزی بهت

گفت؟ ترسوندت؟

جواب سوالاتش فقط صدای گریه های بلند بود..  
سریع رفتم و دست شو باز کردم... اشکان بطری آب و ستم گرفت.. دستم و خیس کردم و

به لباس کشیدم.. اما خودش و عقب کشیدم و شونه هاش و جمع کرد..  
چرا این کارو کرد؟

محمد علی با عصبانیت بطری و ازم گرفت و گفت: برید تو تا چشمات و باز کنم.  
بهترین کار ممکنه اونم توی این وضعیت همین بود.. منو اشکان رفتیم و از پرده نگاه

کردیم.. محمد علی کلاه سوییشرتش و گذاشت سرش و چشمات و باز کرد.. با دیدن چشمات

وحشت کردم.. سرخ سرخ بود.. انگاری جز خون چیزی توی چشمات نبود..  
پاهات و باز کرد و نمیدونم چی بهش میگفت اما فقط میونه گریه سرش و تگون

میداد.. دستش و گرفت و کمکش کرد بایسته اما همین که ایستاد از حال رفت..  
سریع از اتاق زدیم بیرون..

اشکان: بدش من برو قرص ها بیار.  
اشکان روی دستش بلندش کرد و بردش سمت اتاق.. روی تخت خوابونش.. محمد علی جعبه

و پلاستیکا و داد دستم و گفت: بگیر.  
نفرت اون لحظه توی چشمات موج میزد.. دادم دست اشکان و گفتم: ما بریم بیرون؟  
\_ نه باید بهش سرم وصل کنم وگرنه خیلی براش بد میشه.  
سرم و بهش وصل کردم و چندتا چیزهای دیگه هم زد به سرمش... محمد علی پتو گرفت

روش و نشست کنارش..

\_ اشکان؟

\_ نترس زیاد چیز خاصی نیست.. فشار عصبی و استرته، بخاطر باردار بودنش یکم زیادی

ضعیفه و وقتی یهویی عصبی شده دیگه بدنش تحملش و نکرده..

محمد علی ناخونش و میجویید..نگاه عصبیش و سمت من دوخت و گفت:اگر چیزیش بشه

همه چیز و بهم میریزم.  
از حرفش بدم اومد...از خودمم بدم اومد..داشتم تلافی کارای اون مردیکه و سر این دختر

درمیاوردم...اومدم چیزی بگم که اشکان گفت:فعلا شروع نکنید..  
محمد علی:چقدر دیگه بهوش میاد؟  
\_فکر کنم دو یا سه ساعت،راستی باید یه چیزی هم بخوره.  
عصبی نگاش کردم که گفت:اگه نخوره حالش بدجور بد میشه.  
راست میگفت..صورتش و بدنش اونقدری لاغر بود که نشه یه زن باردار حسابش کرد..  
اونقدر ضعیف و لاغر بود که میشد با یه دست بلندش کرد..سوییچ برداشتم و

گفتم:میرم یه چیزی بگیرم.  
محمد علی حتی برنگشت نگام کنه فقط اشکان گفت:براش قیمه بخر یا ماهی.

-----  
نگاهی به ظرف غذا انداختم..باید هرچه سریع تر این کار تموم میشد..درو باز کردم و رفتم

تو با دیدن پویا و اشکان که بیرون توی سالن نشستم فهمیدم بهوش اومده...کلاه و از پویا

گرفتم و رفتم تو..  
\_حالت چطوره؟  
ظرف و روی تخت کنارش گذاشتمو نشستم روی صندلی فقط پاهاش و میدیم..  
\_حرفای که زدی...حقیقت داره؟  
هنوزم صداش می لرزید و پر از بغض بود..  
\_من دروغ نمیگم.  
محمد علی کلاهش و پایین تر کشید و گفت:پاشو برو بیرون تا غذاشو بخوره.  
\_بخوره من همینجا می شینم.  
\_ه...ه

با صدای لرزون دختره حرفش نیمه موند:من چیزی نمیخوام برم گردون همونجا.  
محمد علی:منظورت با کجاست؟

\_روی همون ..صندلی.  
وقتی حرف میزد صدایش می لرزید و من به شدت از این مورد متنفر بودم..  
بلند شدم و گفتم:غذات و بخور بعدش میبرمت.  
\_نمیخوام...ف..فقط ببرم.  
دلم میخواست خفش کنم تا حرف نزنه که صدای لرزانش روی اعصابم باشه..  
\_تا چیزی نخوردی نمیری اونجا..حوصله نعهشه کشی ندارم.  
درو بهم کوبیدم و رفتم کنار اون دوتا نشستم.  
کلاه و دراوردم :دختره این وسط داره نابود میشه.  
اشکان همخونجور که کتاب بزرگ و قطورش و میخوند گفت:خوبه فهمیدی داری  
نابودش

میکنی.  
آرنجم و روی زانوم گذاشتم و خم شدم دستم و توی گوشه های موهام فرو کردم و گفتم  
از:

قبل نابود شده.  
پویا:بهتره هرچه زودتر این داستان تموم بشه هم اون اذیت میشه هم فرصتی میشه  
برای پیدا

کردن ما.  
\_امشب حلش میکنم.

\*ارسام\*  
نگاهم و از چهارتا عکس روبروم گرفتم و دوباره متن و با دقت خوندم :هیراد مشتاقی  
فرزند

علی مشتاقی متولد سال .../.../...،متولد شهر:کرج..شغل پدر معلم نهضت سواد  
آموزی.  
شغل مادر:خانه دار.  
در سال هزار و سی صد و نود و دو پدر و مادر خود را در تصادف از دست میدهند..  
مادرشان طی دوماه در کما به سر میبرد ...  
ادامش و نخونده بستمش..عکش و توی دستم گرفتم و اسمش و زمزمه کردم:صدف .  
این دختر مدرک بزرگی بود برامون ولی نه تا زمانی که توی خونه خشایار بود.  
با صدای در و صدای احترام سرم و بالا گرفتم:آزاد.بگو

\_قربان طبق دستور شما گوشی رایان تهرانی و بررسی و شنود کردیم و امروز قرار

دارن.

\_کجا؟

کاغذی و فلش و جلوم گذاشت:خودتون ببینید و گوش کنید بهتره.

\_خیلی خوب برو.

\_چشم.

احترامش و گذاشت و درو بست..

فلش و وصل کردم و با دقت به صداها گوش دادم.

\_سلام جناب تـ..

زدم جلو تر تا به اصل مطلبش برسم.

\_خیلی خوب بگو کجا بیام.

\_آدرس و برات میفرستم خوب گوش کن این دختره زیاد حال خوشی نداره اگر پلیس  
یا

موجود اضافی با خودت بیاری شاید حالش خیلی بدتر بشه.

\_بـ..یه هیچکس نمیگم قـ..قول میدم فقط اذیتش نکنید.

\_حله.

نگاهی به آدرس کردم یه جای تقریباً شلوغ بود اما توی اون روزی که قرار گذاشته  
بودن و

ساعتش زیادی خلوت بود..قرار ساعت دو شب بود و الان سه ظهر بود باید از الان  
دست

به کار میشدیم.

یونینفر و محکم تر کردم و گفتم:خوب حواستون و جمع کنید نباید زیاد شلیک کنید همه  
کم سن

هستن و گروگان حال بدی داره ..فهمیدید که؟

=بله قربان.

هرکوم به جای که قرار بود رفتن و هر کدوم لباسی تنشون بود و جلیقه زد گلوله  
زیرش

بود..نباید دیده میشدن و اگر هم دیده میشدن با لباس شخصی..نگاهی به ساعت گوشی

کردم:۱۲:۳۰

عکس روی صفحه و لمس کردم و زمزمه کردم:خیلی نزدیکیم به هم...خیلی .

-----

ماشین و روبروی سرویس بهداشتی پارک کرد و خودش پیاده شد..دختری کنارش

بود..صدف..

لباس های مرتب و شیک ولی صورتی پراز ترس .

روی صندلی نشست..دستاش و محکم گرفته بود..چندتا ورقه توی یه پوشه گذاشته بود

کنارش..

نگاهم و به ساعت انداختم یک بود..زود اومده بود..

با صدای توقف ماشینی برگشتم و دیدم یه وَن مشکى..اولین کسی که اومد بیرون خود  
هیراد

مشتاقی بود و کنارش پویا زرگر..

هر دو پیاده شدن با دقت بیشتری نگاه کردم پس اون دوتا و کمند کجا هستن؟

هیراده دستش و توی جیب کاپشنش کرد و با کنارش راه افتادن سمت صندلی  
رایان..با

دیدن دختره صدف ایستادن...

همین که خواست بره سمتشون با حرف رایان ایستاد:پس کمند کجاست؟

-اول خواهرم و بده.

\_هه.کمند و بیارش.

\_پس صبرکن.

گوشیش و درآورد و گذاشت روی گوشش ..

بچه ها همه مشغولی کاری بودن ولی تمام حواسشون به صحنه روبرو بود..

!محمد علی حاجیان. ! با دیدن صحنه روبروم قلبم تیر کشید ،دستای کمند و محکم  
گرفته

بود..نه از فرار بود از یهویی حال رفتنش..اونقدر لاغر و بی حال بود که انگاری اون

داشت هولش میداد..

روبروی رایان ایستادن..صداهاشون واضح به گوشم میخورد.



\_اینم زنت پوشه و خواهرم و بده.

\_چی..چی به روزش آوردین؟

\_عجله کن.

به محضی که خواست دست دختره و ول کنه با اشاره ی من تمام مامور ها ریختن

دوروشون و پر کردن..هر شش تاشون تعجب کرده بودن و ترس و عصبانیت توی  
چهره

ی رایان و هیراد کاملاً پیدا بود..نزدیکشون شدم و گفتم:دست دخترا و ول کنی.

برگشتن سمتم..رایان با دیدن شوکه و هیراد با دیدن عصبی تر شد..

رایان دستش و ول کرد ولی پسره محمدعلی نه!

\_باتوام دستش و ول کن.

نگاهی به دستای ضعیف توی دستش کرد وگفت:نمیشه از حال میره.

تمام مدت به من زُل زده بود و من هیچ نگاهی بهش ننذاختم..میترسیدم خودم و ببازم..

دستم و دراز کردم و گفتم:ولش کن.

همین که دستش و ول کرد محکم گرفتمش..شونش و محکم گرفتم و به خودم

چسبوندمش..میلرزید...هیچ توجهی نکردم ممکن بود کارا خراب بشه.

\_همشون و بگیرید.

\_قربان دختره هم بگیریم؟

\_اونم بگیرید.زنگ بزنید آمبولانس بگیرد بیاد.

رایان با نفرت بهم نگاه میکرد اصلاً واسم مهم نبود..نفساش به گردنم میخورد..سرم و  
خم

کردم و آروم در گوشش گفتم:دیگه پیش منی..مال منی.

کمند

بوی غذا گشتم کرده بود و از حرفای پسره حالم بد بود..یعنی رایان

کاراش..پولاش..خونش..از خون مردمه؟؟؟از نفرین و آه کشیدنای مردمه؟واای خدایا  
این

چه مصیبتیه؟؟؟

قلبم داره تیکه تیکه میشه...شاید حرفاش دروغ باشه...شاید بخواد من و حرص

بده...رایان

این کار و نمیکنه..مطمئنم.

\_بیا بخور.

نگاش کردم کلاهش سرش نبود.

شناختمش ولی برام آشنا بود..

دستش و گرفتم رو با التماس گفتم:راسته؟حرفای اون راسته؟اینکه رایان ...  
\_راسته.

دنیا دور سرم میچرخید..میخواستم عق بزnm ...

حس گرمیه دستای روی شونم سرم و بالا اوردم...کاش ارسام اینجا بود...کاش اون  
اینجا

بود تا آروم میشدم..سرم و روی شونه های پهنش گذاشتم..دستش و روی دستم گذاشت  
و نرم

ماساژ میداد..

\_چی اینقدر آزارت میده؟

چی میگفتم..اینکه توی بچگی چی کشیدم..اینکه چه جوری عاشق شدم..عاشق یه  
بیمار..که

تازه داشت خوب میشد..اینکه چه جوری ازدواج کردم..چه جوری توی یه شب دنیام  
عوض

شد...اینکه مجبور شدم تن به ازدواجی بدم که سراسر گناه بود..اینکه بچه ی توی  
شکم

نجسه و از یه آدم کثیفه خون خواره یا اینکه بگم دارم تقاص دل شکوندن و پول های  
که از

پسرای مردم کشیدم بگم...هیچی نمیگم..میزارم پیش خودش هرچی که میخواد فکر

کنه..میزارم فکرکنه که من دارم از حس دستای گرمش روی شونم و دستم آروم  
میشم..اینکه

چشمام و روی هم گذاشتم و اشکام چشمام و میسوزونه...

ازش جدا شدم..قاشق و برداشتم و توی برنج زدم...حداقل بغضم و اینجوری خفه

کنم..نمیخوام دیگه کورم بشم از گریه میخوام بدبختی هامو با چشمای سالم ببینم..  
قاشق سوم و خوردم و به زور قورتش دادم..نگاهم رفت سمت بطری کوچک  
دوغ...دستم و

دراز کردم که برش دارم اما اون زودتر از من برش داشت:اینجوری دل درد میگیری.  
قاشق و توی ظرف گذاشتم و گفتم:حالا چه میشی؟  
\_نمیدونم .

بلند شد و رفت بیرون..صداهاشون میومد اما هیچ اهمیتی واسم نداشت..دستم و روی  
شکم

کشیدم،بزار حساب کنم حدودا یک ماه و هفده روزه که باردارم..دقیق دقیق! لبخندی  
زدم و

گفتم:نمیزارم که بفهمی بابات چه آدمیه...  
اما با یاد آوری چیزی لبخندم محو شد...باباش یه قاتله..یه خون خواره...  
نمیخوامش...بچش هم نمیخوام...  
چشمم و روی هم گذاشتم و و تکیم و به دیوار دادم..نفس عمیقی کشیدم..چی میشد الان  
توی

خونه خودم روی مبل زرشکی رنگم نشسته بودم و ..چی میشد ارسام میومد و با اخم  
شیرین

و نوازشش کنارم مینشست...چی میشد بوی ادکلن تلخش و زیر گردنش بو  
میکردم...چی

میشد هیچ اثری از این دو برادر توی زندگیم نبود..

-----  
چشمام بسته بود ولی دستم باز بود و پاهام باز بود..نمیدونم چقدر بود که سوار ماشین

بودیم...

\_من میرم پایین تو باهام بیا.

\_باشه داداش.

دوتاشون رفتن و دوتاش موندن...حدودا بیست دقیقه ی گذشت که در ماشین باز  
شد:دختره

بیاد.

\_نمیتونه راه بره..نمی بینی چقدر بی حاله.  
شونه های میلرزید...نمیدونم چرا پشت دستم هی می خارید از بس خارونده بودمش که

میسوخت...سرم از تاریکی درد میکرد..  
\_خیلی خوب تو باهاش بیا.  
دستم وگرفت و آرام دنبال خودش کشید..  
باد سردی بهم خورد..لرز کردم..اروم اروم دافه میرفتم..دستم و محکم گرفته  
بود..میدونست

حالم بده..میدونست چقدر از خودمم بدم میاد..  
\_اینم زنت پوشه و خواهرم و بده.  
\_چه بلایی سرش آوردین؟  
با شنیدن صدایش چشمم و باز کردم..چشمم بسته نبوده..نگاش کردم..با فشار دستش  
نگاهم و

از رایان گرفت و بهش نگاه کردم..این دزده خوبی بود.  
نمیدونم صدای چی بود ولی هرچی بود یهوی تعداد زیادی از مردم با اسلحه دورمون  
و

گرفتن...با ترس بهشون نگاه میکردم..سرم گیج میرفت و گلوممی سوخت...معدم  
انگاری

داشت پیچ میخورد تو خودش...از ترس اسلحه ها خودم و به دزده مهربونم  
چسبوندم...رایان

ترسیده بود..عصبی بود..خشم از چهرش می بارید...  
حتی قدرت پوزخند زدن بهش و نداشتم...  
\_دس دخترا و ول کنید.  
سرم و سمت صدا چرخوندم..خواستم لبخندی بزن اما جونش و نداشتم..فقط بهش نگاه

کردم..به قیافه جدی و خشنش..به کلام سرد و عصبیش...  
حرفش و تکرار کرد اما نمیدونم چی شد که اون دست من و گرفت..شونم و محکم  
گرفت و

به خودش چسبوند..نفس عمیقی کشیدم و بوی ادکلنش و فرستادم توی ریه هام..چقدر  
تشنه ی

این بو بودم...  
با زمزمش جونی گرفتم..با حرفش نفسم تازه شد..با حس دستای قوی و بزرگش بدنم  
از

خوشحالی گر گرفت..  
سرم تیر می کشید..معدم می سوخت..پشت دستم می سوخت خون اومده بود...سرم بد  
جور

گیج بود.  
\_ارس...  
دیگه حتی نفهمیدم چه جوری باقی اسمش و بگم.

-----  
نمیدونم صدای چی بود ولی هرچی بود بدجور روی مخم بود...کمی چشمام و باز  
کردم اما

با نور مستقیمی که خورد به چشم دوباره بستم دستم و گذاشتم روی چشم گذاشتم و  
نیم

خیز شدم که بشینم ولی با تیر خفیفی که دلم کشیده همونجور موندم و فقط چهرم تو هم  
رفت...چیزی انگاری روی دماغم بود دستم و بهش زدم...ماسک اکسیژن! بادقت  
دورو برم و

نگاه کردم..یه اتاق با دیوار های آبی و چندتا دستگاہ...  
تمام اتفاقات از جلوم در شدن..سرم و زیر انداخته بودم..از خجالت زندگیم بود یا کم

اوردم؟  
از زندگی که سروتهش معلوم نبود یا از خودم که وضعیتم مشخص نبود؟  
هه!واقعا این دیگه چه زندگیه مزخرفیه؟؟!!!!!!زن یکی دیگم عاشق یکی دیگم...  
بچه یکی دیگه توی شکمم هست و قلبم واسه یکی دیگه داره میزنه...  
یه دختر جنوبی توی پایتخت...  
یه دختر کم سن افتاده پای التماس به مرگ...

سرم داشت گیج می رفت...نفسم داشت کم میشد..  
ماسک و گذاشتم نفسم برگشت..سرم و روی بالشت نرم گذاشتم...گره روسری و باز  
کردم و

موهام و آزاد دورم ریختن...دلم میخواست گریه کنم ولی احساس میکردم اشکام نمی  
خوان

بیان...احساس؟!هه! مگه هنوزم احساسی مونده؟!  
صدای در اومد..برنگشتم..هرکسی هم که باشه نمیخوام کسی و ببینم...میخوام فکر کنم  
فقط

خودمم و این بچه بد قدم..بچه ی که هنوز نیومده کل غمای زندگی و ریخته روی سرم  
..بچه

ی که باید اسمش و گذاشت فریاد!  
\_کمند.  
صدا آشنا بود..برگشتم سمتش..شاید هرکس دیگه ی بوداهمیتی واسم نداشت..شاید اگر  
فرناز

بود یا هانیه یا مریم یا حتی عشقم ارسام بود اهمیتی نداشت ولی اینکه یکی از  
خودم..از

فامیل خودم..از شهر خودم و دیدم اشکام و ریخت..اینکه محکم بغلم کرد و یه چیزایی  
بههم

میگفت آرومم کرد..اینکه دستام و دور کمرش حلقه کرده بودم و سرم روی سینهش بود  
برام

آرامش داشت...اینکه خیلی راحت میتونستم بگم پسر عمو..پسر عمو ی که باباش نابودم  
کرد

و خودش همیشه دوستم داشت..خودش پشتم و داشت ولی نداشتن و فرستادنش  
بره..صورتم

و توی دستاش گرفته بود و چیزای میگفت..حرفاش و نمی شنیدم ولی هرچی بود چیزای

خوبی بود..چشمای آبی رنگش میگفت باید آروم باشم..

\_سامان.

\_جونم..

\_من و میبری خونه خودت؟تورو خدا..ببخدا..قول میدم ..ه..

\_می برمت می برمت تو فقط آروم باش بخدا می برمت یه جای که دست هیچکس بهت

نرس..باشه؟؟تو فقط آروم باش..خوب؟

دستش و گرفتم و با التماس گفتم:الان ببر...آ..الان ببر..

\_الان نمیشه فردا صبح زود می برمت.

ازش جدا شدم..سرم زیر بود پرسیدم:چند روزه اینجام؟

روی تخت نشست و دستش و گذاشت روی پام

\_پنج روزه.

توی همون حالت که سرم زیر بود و داشتم با دستما سفید رنگه دستم بازی میکردم گفتم:بچم

خوبه دیگه؟ خودم به درک برم اون خوب باش.

سرم و بالا اوردم ببینم چرا چیزی نمیگه ..

\_چرا ساکتی؟

دستمال و از دستم گرفت و روشو کلافه وار گرفت سمت دیگه ..دستم و گذاشت روی

صورتش و چرخوندمش سمت خودم ..

\_باتوام؟میگم حالش خوبه؟

\_آروم باش ببین...

\_نمیخوام ببینم میگم حالش خوبه؟

عصبی بودم..ترسیده بودم...استرس داشتم...

\_نه دیروز بهت سرم زدن که بیوفته خیلی ضعیف بودی و اونم اوضاعش بدتر ب...

چشمام خیس شد...دیدم تار...یعنی تنها امیدم رفت؟!!

\_بر..برو بیرون.

\_ببین ک..

\_برو بیرون.

\_بر میگردم..





موهام و گردنم حس کردم... نصف صورتم روی سینهش بود... رومو گرفتم طرفش و کل

صورتم و بهش چسبوندم.. بلند زدم زیر گریه ... آخه چرا من؟؟ چرا من؟؟ چرا از

بچگی؟؟ چرا توی جونی؟؟ چراaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaیکی نیست جواب

بده؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

یکی نیست بگه چرا باید یه دختر توی سن هفت سالگی همه کسش و از دست بده؟؟؟؟  
چرا باید توی سن پونزده و شونزده سالگی فراری بشم؟؟؟  
نفسم کشیدم آروم شده بود و دیگه گریه نمی کردم... دستاش روی شونم و نوازش موهام

آروم میکرد.. بوی خوب ادکلنش دلتنگیم و کم میکرد و حس تنفرم به برادرش و

بیشتر...

\_ میخوای بخوابی؟

هیچی نگفتم... میخواستم توی آغوشش باشم..

\_ خستت کردم؟

\_ نه! فقط اینجوری پاهات خسته میشه..

\_ بگو خستت نکردم..

\_ میگم نه!

\_ هه! بگو حوصلت و سر بردم.

ازش جدا شدم و روی تخت خوابیدم.. گریه نمیکردم ولی دیدم تار بود..

\_ داری بهونه میگیری.

ارسام هیچی نگفت.. پتو و کشید روم و بالای سرم نشست و دستم و گرفت توی دستش..

میدونستم دارم بهونه میکنم ولی نمیدونستم چرا...

\_ دستم و ول کن ارسام.

انشگتام و نرم می بوسید و با انگشت شصتش نوازش میکرد پشت دستم..

\_ دستم و ول کن.

دستم و کشیدم ولی دستم و محکم گرفت و گفت: اگه میخوای حرصت و خالی کنی

خالی کن

ولی با دل من نه!

بهش نگاه کردم...چشمای نافذ مشکیش برق میزد..میخواستم غرقش بشم میخواستم بگم که

دلم چقدر خونه ولی نوازش دستش و چشمای که یک لحظه هم ازم چشم نمیگرفت نمی

داشت...

روی پهلو چرخیدم و گفتم:ارسام.

\_جونم.

انگشتام میونه انگشتش میچرخید ..

\_میایی بریم مشهد؟بریم زیارت؟بریم آروم بشیم؟هوم؟؟بریم؟؟

\_مگه نمیخواستی با سامان بری؟بری جای که هیچکس نباشه؟هیچکس پیدات نکنه؟

\_نمیخوام...نمیخوام برم..میخوام پیش تو باشم..نگو..نگو که نمیخوای؟نگو ک..

\_میخوام..ولی باید صبرکن باید صبرکی تا ماجرا تموم بشه و از کارم جدا بشم میریم

چند

ماه مشهد..

\_راست میگی؟

\_من هیچوقت به نفسم دروغ نمیگم..

\_گفتی ماجرا؟کدوم ماجرا؟

دستم و گذاشت روی تخت و موهای درهمم و با دستش ساف کرد و گفت:صبرکن همه

چیز

و حل کنم..همه چیز آروم بشه..(صورتش و نزدیک صورتم اوردم )اونوقت فقط منم و

تو..تو

میشی عروس خونم و منم میشم آقای بالا سرت..تو میشی زنم و نفسم ..من میشم

همسرت

ونوگرت..تو میشی بهونه ی برای دوباره نفس کشیدنم و من میشم یه مریض..

چشمام و از لذت حرفاش روی هم گذاشتم..

صداش آروم بود و آرومم میکرد..

\_لباس های خوشگل می پوشی و غذا می پزی...وقتی میام خونه جای بوی غذا عطر

تو و

حس کنم..توی بغلم بگیرمت و بوت کنم..ببوسمت و باهات یکی بشم..بشی نفسم..بشی  
خانومم..بشی تنها کسی که دارم توی دنیا..بشی یه خانم برای خونم..یه خانم که شبا  
توی بغم

بگیرمش و با بوی موهاش خوابم ببره..دستای کوچیک و ظریفش از برق حلقه ی  
ظریف

توی دستش برق بزنه...  
لباسهای رنگی ببوشه و موقع دیدن تلویزیون روی پام بشینه..من اینا و میخوام..میخوام  
توی

که حالم و خوب کردی بازم حالم و خوب کنی..میخوام آروم کنی..بازم شبا راحت

بخوابم..

کف دستش و گذاشتم زیر سرم و چشمام و گذاشتم روی هم...

\_ارسام.

\_جانم نفسی.

\_میشه هیچوقت بچه دارنشیم.

\_چرا؟

اخم ریزی کرد.

\_میخوام ب..

\_ما بچه دار میشیم..دوتاهم یه پسر و یه دختر پسرمون باید شبیه تو باشه و دخترم  
شبیه

من.

\_چرا؟پسرشبیه من؟دختر شبیه تو؟

\_خوب اگه پسرمون شبیه تو باشه دخترای زیادی عاشقش میشن و اگرم دخترم شبیه  
من

باشه پسرا زیاد جرات نمیکنن بیان طرفش.

\_نه اخلاق هردو شبیه تو..

در باز شد و حرفم نیمه موند.

پرستار اومد بالا سرم و بعداز چک کردن گفتن:رفتی دستشویی عزیزم؟

\_نه چرا؟

\_باید دفع کنی..هنوز بچت دفع نشده.  
\_رومو ازش گرفتم. ارسام جوابش و داد.  
\_پاشو برو دستشویی حالت بهترم میشه.  
\_دستشویی ندارم.  
\_باشه پس بخواب منم بالای سرت می شینم.  
\_ولی م...  
دستش و توی موهام کرد و گفت:بخواب عصر دوستات میان..بی حال باشی این دختره

فرنازه خیلی غر میزنه.  
راست میگفت اگه بیاد یه عالمه غر میزنه تازه چقدرم دلم براش تنگ شده،با حس  
نوازش

دستش توی موهام..خوابم برد ..  
فرناز  
موهامو خیس خیزی با کش موی کلفتی بستم و مقنعه ی مشکیم و سرم کردم..با تک  
زنگ

هانیه کوله پشتیم و گوشیم و برداشتم و سریع کفش های استار سفیدم و پوشیدم و از  
خونه

زدم بیرون..در ماشین و باز کردم و گفتم:سلام.  
هردوشون سلام دادن و شایان ماشین و روشن کرد و حرکت کرد ..واای یادم رفت!  
سریع

گوشیم و از جیبم در اوردم و به سامان پی ام زدم:دارم میام.  
سریع آنلاین شد و جواب داد:خوب شد گفتمی.  
اووف راست میگفت قرار بود زودتر بهش بگم ولی خوب یادم رفت..  
شایان کمر بندایمنی و کشید جلوتر و گفت:گل بخرم یا شیرینی؟  
هانیه:اون از شیرینی بیشتر از گل خوشش میاد.  
شایان:گلم میخرم به هر حال اینجری قشنگ تره.  
هانیه:باشه.  
آیینه کوچیک و در اوردم و به خودم نگاه کردم..صورتم بدون هیچ آرایشی بود قبلش  
حموم

رفته بودم و کلی کثیف بودم بخاطر نقشی عسل خانم ولی خوب برق لبم و کمی زدم..

\_رسیدیم.  
\_چقدر زود.  
پیاده شدیم شایان گفت: نزدیک بود به خونتون.  
هانیه اومد طرفم و گفت: من و تو میریم شایان میره شیرینی و گل می خره.  
\_نه اینجوری زش..  
شایان اومد نزدیک و گفت: نه شما ها برین من میام.  
باهم وارد بیمارستان شدیم.. بیمارستان خصوصی و باکلاسی بود... چقدرم شیکه

\_لامصب..  
هانیه رفت طرف پرستار و شماره اتاق و گرفت اومد سمتم و گفت: باید بریم طبقه سوم.  
رفتیم طرف آسانسور و دکمه و زدم و منتظر شدیم که بیاد پایین...  
همین که در آسانسور باز شد رفتیم تو آسانسور و هانیه دکمه و زد نگاهی بهش انداختم یکم

دقیق شدم خوب به خودش میرسید انگاری ازدواج بهش ساخته.  
\_چیه؟ خوشگل ندیدی؟  
\_هه! میگم ازدواج بهت ساخته ها خیلی خوشگل تر از قبل شدی.  
\_خوشگل بودم. راستی جلو کمند نگیا فکر میکنه مراسم داشتیم.  
\_نه بابا نمیگم ولی بعدا بهش میگم که بدون مراسم بوده و قراره بعدا بگیری.  
\_حله.  
از آسانسور رفتیم بیرون دنبال اتاق شماره ۱۱ میگشتیم که هانیه گفت: بیا این طرف.  
در اتاق و باز کردم کسی نبود فقط تخت کمی نامرتب بود در روبروم باز شد و با دیدن

صحنه روبروم اشک توی چشمم جمع شد.. کمند توی لباس گشاد سفید بیمارستان زیر بفلش

و ارسام محکم گرفته بود که نیوفته داشت می کشیدش بیرون .. اونقدر لاغر شده بود که زیر

چشمش گود شده بود و رنگ صورتش و لبش سفید شده بود..  
صدای لرزانش به گوشم خورد

\_هانیه ... فری..  
هانیه خواست بره سمتش که ارسام گفت: صبر کنید بخوابه.

کمش کرد راه بره و گذاشتش رو تخت در کل ارسام حرکتش میداد...دستمش و روی

چشم کشیدم و خیزی زیرچشم و پاک کردم و با لبخند مصنوعی رفتم طرفش و

گفتم:چطوری عشقولیه من؟

لبخند کم جونی زد و گفت:فعلا که یکی و از خودم جدا کردم.  
منظورش و نفهمیدم هانیه بغلش کرد و میون گریش گفت:قربون خواهریم بشم که مشکلاتش

زیاده ...

کمند دستش و اروم اروم میزد پشت کمر هانیه و گفت:مشکلات نیست که زندگیمه..  
خواستم چیزی بگم که پرستار اومد تو گفت:سلام کمند جون حالت چطوره؟  
هانیه ازش جدا شد و دستمال بهش دادم چشمش و پاک کنه پرستار با دیدن هانیه با اخم

گفت:اِچرا گریه میکنی تو؟مگه دیگ نمیخواد بچه دار بشه؟بازم بچه میاره ولی این  
سری

سه قلو میاره مگه نه کمند جون؟

کمند سرش و تکون داد و گفت:این سری دوتا پسر و یه دختر که رو دخترم غیرت  
داشته

باشن کسی نتونه اذیتش کنه.

با حرفاشون گیج بودم و ترسیده..نکنه بچه و انداخته؟امکان ندار!حتما افتاده!شاید اون

دزدا...

به چی فکر میکنی فری؟

نگاهی به ارسام انداختم عصبی بود یا غمگین نمیدونم فقط با یه حالتی به کمند زل  
زدهب ود

و پلکم نمیزد..دلم براش سوخت برای هردوشون سوخت...هیچکدوم شانس ندارن.

کمند مگه بچت چیزیش شده؟

موهاشو زد پشت گوشش و گفت:همین بیست دقیقه پیش افتاد توی توالت.

هـــــــــــــــــیچ چرا آخه؟

صداش می لرزید:خوب نمیشد نگهش داشت...آخه..آخه دکتره گفت که خیلی ضعیفم و

اون..اونم خیلی ضعیفه و باید بوفته ولی گفت بازم میتونم بچه دار بشم ..میدونی گفت اگر

زیر نظر دکتر باشم میشه جنسیت بچه ها هم مشخص بشه..بخدا راست میگم..  
میخواست گریه نکنه اما اشکاش می ریخت و صداش می لرزید ..مشت دست ارسام محکم

تر شده بود و رگ دستش بیرون زده بود..هانیه اومد روی تخت نشست و گفت:پس زودی

دست به کار شو که من باشون لباس بپافم..  
کمندخندید..از خندش لبخند گمرنگی روی لب ارسام نشست..  
\_راست میگی؟ولی اگه بخوای ببافی خستت میشه آخه میخوام دوتا پسر باشه یه دختر.  
\_اصلا خستم نمیشه از امشب شروع میکنم به بافتن.  
پرستار سرمش و عوض کرد و گفت:کمند جون سرت گیج نیست؟احساس نمیکنی توی

دلت خالی شده؟  
\_نه فقط گشتمه.  
پرستار:باشه میگم برات چی...  
ارسام سریع اومد جلو گفت:کلازم نیست خودم براش غذا میارم.  
پرستار باشه ی گفت و رفت ..ارسام اومد بالای سرش و دستش و روی موهاش کشید و

گفت:چی برات بگیرم؟  
\_هر چی فقط گشتمه؟  
\_خوب بگو چی بگیرم..  
دستش و روی موهای لخت و درهم کمند میکشید و با عشق بهش نگاه میکرد..دلم براشون

سوخت..  
\_آقا ارسام ماکارونی بخیرید..کمند خوبه دیگه؟  
لبخندی زد و روبه ارسام گفت:آره دوغم بخر.  
هانیه سریع گفت:نه نخریدا دوغ و بیبینه غذا و یادش میره.  
ارسام خم شد و پشت دستش و بوسید و گفت:هرچی خانومم بگه زودی میام.

کمند لبخندی زد و ارسا رفت بیرون..روی صندلیه کنارش نشستم که گفت:بچه ها یه حسی

دارم.

هانیه:چه حسی؟

\_وقتی بچه دفع شد از اون موقع تا حالا حس میکنم یه چیزی ازم جدا شد و عذابم میده

انگاری توی بدنم روح نیست...جرئت نکردم جلوی ارسام بگم از بس توی خودش میریزه و

ناراحت میشه ..

\_میخوای بگم پرستار بیاد؟

\_نه نمیخواد دلم یه چیز شیرینی میخ..

\_ســــــــــــلام کمند خــــــــــــانم حال شــــــــــــوووما؟؟

هرسه برگشتیم سمت در شایان با یه جعبه شیرینی و دست گلی پر از کلای زرد و صورتی

دم در بود اومد سمت تخت و گفت:حالتون چطوره کمند خانم؟

کمند لبخنده کم جونی زد و گفت:م...

\_به به جمعتون جمعه دیگه.

هرچهارتامون برگشتیم سمت صدا سامان با لباس فرمش که سفید بود اومد تو لبخندی زدم و

چشمکی بهم زد و گفت:کمند جونم حالش چطوره؟

\_خوبم مرسی.

\_آقای شایان ماشالله به معرفت داداش.

\_کمند خانم شیرینی و بگیر به زحمت(کمند از دستش گرفت و سریع بازش کرد)خدا شاهده

سامان این فرناز و نبین چه مظلومه اگه بدونی چقدر مارو معطل خودش کرد.

با چشمای از حدقه دراومده گفتم:شایان خیلی بیشعوریا تو من و معطل کردی یا

من؟

\_خوب معلومه تو من که نمیخواست رژلب و رژگونه و ریمل و این چیزا بزنم.



هانیه گل و گذاشت روی میز کنار تخت و گفت: آفرین آقا شایان خوبم بلدی رو نمیکردی.

شایان گفت: اصلا ولم کنید باو چقدر قلدرن اینا کمند خانم حالتون چطوره؟ کمند دهنش پر از شیرینی بود.. شیرین هم که نون خامه ی بود و ناپلئونی.. به شایان نگاه

کردم و گفت: از اینا میارن برای مریض؟ دستش و توی موهاش کرد و پشت کلش و خاروند و گفت: اخه خودم خیلی دوست دارم. دستش و برد طرف جعبه که برداره ولی کمند محکم زد پشت دستش شایان دستش و جلوی

دهنش و گرفت و گفت: اووووف مثلا تو مریضی اینقدر دستت محکمه.. کمند به زور قورتش داد و در جعبه و بست و گفت: سامان بهش یاد بده که برای مریض یه

شاخه گل میارن و شیرینی نمیران کمپوت میارن. ساما دستش و کرد توی جیب یونفرمش و گفت: بیخیال کمند این چیزا و نمیفهمه و لش کن. شایان خواست چیزی بگه که ارسام اومد تو و با دیدنش گفت: بفرما خودشم اومد.. آقا ارسام

یه چیزی به خانمتون بگید. ارسام نگاهی خشکی به شایان انداخت و پلاستکای غذا ی گذاش روی میز و گفت: چی بگم؟ شایان رفت کنارش و گفت: جلوی بقیه به من چیزی میگه.. میگه من نفهم و هیچی حالیم

نیست. ارسام کنار کمند روی تخت نشست و گفت: هرچی خانم من بگه درسته. شایان وار رفت و کمند زبونس و آورد بیرون و گفت: اووووم دیدی شایان خان دفعه دیگه

پرو نشو. شایان اومد جلو گفت: اصلا شیرینیم و بده ببینم. کمند جعبه و محکم گرفت و گفت: نمیدم سامان بگو اینو بندازن بیرون.

سامان که خندش گرفته بود گفت: اصلا من نمیدونم کی راهش داده.  
شایان روی مبل کنار دیوار نشست و گفت: باشه! باشه! حال همتون و به وقتش میگیرم.  
هانیه و خندید و گفت: کمند غذاتو بیارم.  
\_نه باشه بعدا بخورم.

سامان گفت: بچه ها بهتره برین وقت ملاقات تمومه.  
ارسام شال کمند و روی سرش مرتب کرد و بلند شدو از ما تشکر کرد و با پسرا دست داد

و بعد از خداحافظی از شون و کلی سفارش به کمند اومدیم بیرون.. ارسام دم در به من و

هانیه گفت که بیشتر بهش سر بزنینم این روزا.. سامان گفت که شب میاد دنبالم بریم بیرون و

شایان با کلی شوخی و خنده خودش و قالب ما کرد که با زنش بیان بچه پروو..  
وی بازم خداروشکر که دیدم کمند حالش خوبه و ارسام کنارشه همین خوب و بود که یکی

تنهایی این دوتا و پر میکرد.. با اینکه خیلی سختی و زمانش دیر بود ولی خوب بود.  
هانیه  
نگاهی به لازانیای سوختم کردم و آهی کشیدم به ساعت نگاه کردم دقیقا ۱۱:۲۵ دقیقه بود

الان سی و پنج دقیقه ی دیگه میاد و من یه لازانیای کبابی پختم براش.. دستکش و دستم کردم

و دیس و گذاشتم توی سینک و آب و باز کردم ...دود از سینک میزد بیرون شیر و زدم پایین

و رفتم توی اتاق..  
\_چیکار کردی مادر؟  
نگاهی به صورت مهربونش انداختم و گفتم: هیچی مادر جون سوخت.  
خندید و گفت: تو که گاهی غذات نمی سوخت.  
موهامو باز کردم و سرم و روی پاهاش گذاشتم و گفتم: از بس دقت کردم سوخت.  
با موهام باز میکرد که صدای در اومد صاف نشستم ..

\_مادر جون.  
\_برو مادر چیزی نشده که میترسی نه که اون بیچاره هم خیلی ترسناکه..  
راست میگفتا آخه شایان و چه به ترسیدن من..  
از اتاق رفتم بیرون که اولین چیزی که دیدم پلاستیکای توی دستش بود.  
\_شایان غذا خریدی؟  
خنده ی خسته ی کرد و گفت: از اونجای که میدونستم تو غذای امروزت سوخته است

خریدم.  
\_از کجا فهمیدم؟  
\_از اونجای که دیشب کلی فکر کردی حالا اینا رو ببر بذار توی آشپزخونه تا برم  
پیش

مادر جون و و دوش بگیرم.  
نزدیکش شدم و پلاستیکا و از دستش گرفتم بوسه ی کوتاهی روی لبم زد و رفت..  
صداها ی خنده و حرفای بلندش و به مادر جون می شنیدنم..  
حدودا دو هفته ی میشه که عقد کردیم ولی بدون مراسم چون پدر شایان آمریکا بود  
گفتیم

مراسم نگیریم تا بیاد و البته دلم نمیخواست عموهای پستم بیان توی مراسم اونم با  
آبروریزی

که کردن..  
شایان رفت پیش عمو بزرگم و خیلی محترمانه ازش وقت خواست برای مراسم  
خاستگاری

ولی اون گفت که زندگی دیگران به من هیچ ربطی نداره و دیگه مزاحمش نشه..کلی  
ناراحت شدم ولی وقتی شایان گفت که واسش اهمیتی نداره کمی از ناراحتیم کم شد..  
صدای دوش آب میومد غذا ها و ریختم توی ظرف و چیدم روی میز..هروقت کلی  
فکرکنم

برای ناهار گند میزن بهش...  
نگاهی به گوشیم انداختم و که داشت زنگ می خورد.

\_سلام سامان.  
\_سلام هانیه خانم خوب هستید؟

\_ممنون شما خوبید؟

\_خیلی ممنون راستش زنگ زدم بگم که امشب با شما و ارسام اینا شام بریم بیرون .

\_جدی؟

\_اره خوب..سر صبحی هرچی زنگ به شایان زدم دیدم جواب نداد گفتم بزارم ظهر به شما

زنگ بزنم که پیشتون باشه و نظرشو بپرسید.

همون لحظه شایان با حوله ی که داشت بندش و مییست اومد بیرون وکلاه حوله و روی

موهاش میکشید اشاره کرد که کیه؟

بلند گفتم:سامانه میگه شب شام بریم بیرون با ارسام اینا؟

\_آره بگو حتما میایم فقط هشت به بعد بریم.

گوشی و گذاشتم روی گوشتم و گفتم:آقا سامان ما میام فقط به کمند خبر دادید؟

\_نه هنوز...

\_میشه من بگم؟

\_مشکلی نیست پس تا شب میبینمتون..

\_فعلا.

گوشی و قطع کردم و رفتم طرف شایان و خودم و بهش چسبوندم و گفتم:اوووم بوی خوبی

میدی.

دماغمو کشید و گفت:صابون صورتیه مادر جونت و زدم به خودم.

چشمام چهارتا شد و زدم زیر خنده..خندید و گفت:شوخی کردم شیطان.

دماغم و بخ گردنش چسبوندم و گفتم:میگم خیلی به خودت رسیدیا.

سرش و آورد پایین ترو گفت:مادر جون خوابه؟

قطره ی آبی از روی موهاش افتاد روی گردنم و گفتم:آره فکر کنم یک ساعت پیش که

قرصااش و خورد چرا؟

دستش و دور کمرم حلقه کرد و گفت:آخه کم حموم کردم میخوام بازم برم.

خندیدم با دستش زیر زانوم و گرفت و بلندم کرد گونش و محکم بوسیدم که گفت:صبرکن

برسیم به اتاق...

-----

\_مادر جون سعی میکنیم زود بیایم .  
 \_قربونت بشم پسرم برید خوش باشید منم قرصام و خوردم گیج خوابم میخوام بخوابم  
 شماها برید خوش بگذرونید.  
 سامان دست مادر جون و بوسید و گفت:چشم .مراقب خودتون باشید.  
 \_برید به سلامت.  
 اومد سمتم و گفت:بریم خانومی؟  
 روسری و مرتب کردم و گفتم:بریم.  
 دستم و گرفت و باهم زدیم بیرون..در خونه و قفل کرد و رفتیم سمت اسانسور...  
 توی اسانسور نگاهی به خودم کردم فرناز راست میگفت از وقتی ازدواج کردم تغییر کردم  
 ارایشم کمتر شده و رنگ وست روشن تر ..موهای عسلی رنگم خیلی خوشگل تر از قبل  
 بود..  
 دستم و کشید و باهم رفتیم بیرون و سوار ماشین شدیم..  
 \_شایان؟  
 کمر بندشو بست و گفت:جونم خانومی.  
 \_میگم نظرت راجب ارسا چیه؟  
 ماشین و روشن کرد و از پارکینگ اومدیم بیرون که گفت:مرد عاقل و خیلی بالغیه  
 ،درسته  
 خیلی سرد و خشکه ولی مغرور نیست شاید توی نگاه اول مغرور بنظر بیاد ولی  
 بخاطر  
 رفتار سرد و نگاه یخیشه..میدونی چیه هانیه وقتی به کمند نگاه میکنه احساس نمیکنه  
 عاشقشه  
 یا دوستش داره احساس میکنم می پرستش و خدشه..نظورم و که میدونی؟  
 \_آره راست میگی راستی میدونی چه بلایی سر رایان اومده؟  
 \_نه چی شد بالاخره توی این یه هفته.  
 \_دیروز دادگاشه بوده بخاطر مسئله قاجاق گفتن اعدام نمیشه چون مواد نبوده ولی  
 احتمال

حبس داره تازشم کمند میخواد طلاقش و بگیره.

\_ طلاق بگیره راحت بشه هانیه؟

\_ جانم.

\_ میدونی من همیشه خنده های تو برام خیلی جذابه ولی اون روز توی بیمارستان دقت که

کردم دیدم خنده های کمندم خیلی قشنگه ها.

خندیدم و گفتم: آره تازه تو خندهای بلندش و ندیدی اگه تمام غم های دنیا توی دلت باشه وقتی

بلند میخنده توهم خندت میگیره.

\_ پس ارسام بخاطر همینکه که با اون اخلاق خشک و سردش عاشق کمند شده.

از حرفش نه بدم اومد نه حسودی کردم چون حقیقت بود..

\_ شایان اشتباه رفتی.

دستم و گرفتم توی دستش و همزمان دنده و عوض کرد و گفتم: نه خیر خانم قشنگم میانبر

زدم.

-----  
نگاهی به رستورا سنتی انداختم بوی قلیون میوه ی میومد ولی خیلی کم .. رفتیم سمت تختی

که فرناز و سامان نشسته بودن سامان بلند شد جلومون و دست فرنازم کشید که هردو بلند

شدن.

شایان با شوخی و خنده نشست کنارشون و منم نشستم کنار فرناز و گفتم: کمند اینا هنوز

نیومدن؟

\_ چرا اومدن دارن ماشین و پارک میکنن.

همون موقع هردوشون اومدن تو.. کمند با یه مانتو و شلوار خیلی شیک زرشکی و ارایش

ملایم و ارسام با کت و شلوار شیک اسپورت سرمه ای..

هممون بلند شدیم و باهاشون دست دادیم و نشستیم..کمند کنار فرناز نشست و از اون طرف

هم ارسام کنارش بود یعنی هردو وسط ما بودن.  
کمند گفت:خوب آقای شایان که شما رستورا پیدا کردی؟  
شایان گوشه ی کتتش و جلو کشید و با یه قیافه ی مغروری گفت:البته.  
کمند به شوخی گفت:میگم اینقدر کثیف و قدیمیه نگو کار تو.  
ارسام لبش و جمع کرد و سرش و بالا آورد و یه شایان نگاه کرد شایان وا رفته گفت:بخدا

این رستوران فقط دوماه باز شده خیلی شیکه کمند ایم کجاش کثیفه آخه.  
سامان خندید و فرنازم لبخندش به خنده تبدیل شد از قیافه ی شایان کمند با لبخند مرموزی

گفت:آخی عزیزم حالا خودت و ناراحت نکن فقط دلت و به این خوش کرده بودی که

تازه باز شده؟هه .  
شایان:اصلا تو میگفتی کجا بریم واسه شام.  
کمند کمرش و صاف کرد و کرد گفت:من اگه بخوام اسم رستوران بیارم که تلفظشم برات

سخت میشه.  
متوجه نگاه قشنگ و عاشقانه ارسام بودم میون اون نگاه خشکش..  
شایان خندید و گفت:باشه توهم اذیت من کن حالا بفرماید چی میل داری.  
سامان گفت:من که کباب مخصوص .  
فرنازم و منم همین و گفتیم و شایانم همین و گفت، گفتم:کمند و ارسام شما چی می خورید؟

ارسام نگاهی به کمند انداخت کمند گفت:من و ارسام هم همین و میخوریم .  
شایان بلند شد و گفت:پس من برم سفارش و بدم.  
همین که بلند ش بره ارسام بلند شد و گفت:باهم بریم.  
سامانم بلند شد و رفت..  
هرسه برای یه سفارش رفتن..من و فرناز نزدیک کمند شدیم فرناز پرسید:کی بساط عروسی

و راه میندازی شیطونک؟  
\_فعلا که اصلا نمیشه حتی صیغه هم بشیم تا طلاق نگر فتم.  
نگاهی به فرناز انداختم و گفتم: کمند یه چیزی میگم ولی ناراحت نشیا آخه موقعیتش نبود که

بگ..  
\_نمیخواه بگی خودم میدونم ازدواج کردی انتر خانوم.  
من و فرناز باهم گفتیم: از کجا؟؟؟  
شال مشکیش و درست کرد و گفت: پسر عموم بهم گفته.  
فرناز زیر لبی گفت: تف تو رو هس.  
خودم و بهش نزدیکتر کردم و گفتم: ناراحت نشدی که خواهری؟  
\_نه بابا اسکلی تو ناراحت چیه..  
یهو با ذوق ادامه داد: راستی بچه ها ، قاضی گفته بخاطر جرم سنگین رایان میتونم تا یک ماه

دیگه طلاق بگیرم ولی بخاطر شغل ارسام تا دوهفته دیگه هم میشه..  
از حرفش خیلی خوشحال شدم ولی نمیدونم چرا حس کردم ناراحته گفتم: از چیزی ناراحتی

؟  
به اطراف خوب نگاه کرد و وقتی مطمئن شد ارسام نیستش گفت: براستش دلم نمیخواه رایان

توی زندان باشه درسته زندگیه خیلی ها و خصوصا من و خراب کرده ولی میدونید من

همش به فکر ارسامم اون برادرشه خیلی سعی میکنه آروم باشه ولی وقتی دربارش حرف

میزنه رگش میزنه بیرون .  
هانیه سریع گفت: هیس دیگه اومدن.  
نگاه هر سه مون برگشت طرفشون شایان داشت یه چیزی میگفت به ارسام ولی ارسام



توجهی بهش نداشت ارسام برگشت و چیزی بهش گفت که باعث لبخند شایان شد و سامان

زد به کمرش و راه افتادن...  
هرکدام سر جای خودشون نشستند روبه شایان گفت: چی؟  
\_گفتن غذا نداریم و بلند بشید برید بیرون.  
\_شایان جدی باش.  
\_خوب گفتن برای شام نیمرو عدسی داریم.  
\_شایان...  
\_خیلی خوب بابا گفتن تلیت ماست با پیاز داریم.  
\_اوووف اصلا آقا سامان شما بگید.  
سامان کمی از آب خورد و با قیافه کاملاً جدی گفت: گفتن برای شام هندونه با نون و پنیر

داریم.  
\_واقعا که اقا ارسام؟  
ارسام نگاهش و از سامان گرفت و گفت: عدس دارن.  
سامان و شایان باهم گفتن: ایول.  
کمند خندید و گفت: خوب باشه شام و که آوردن چیزای که گفتید میشه برای شما.  
شایان با یه حالت مسخره گفت: نه بابا؟؟  
کمند هم به تقلید از خودش گفت: به جون تو بابا.  
سامان گفت: فرناز چرا ساکتی؟  
کیفش و گذاشت پشت کمرش و گفت: شماها مجلس دستتونه دیگه من چرا پیام وسط.  
شایان زد پشت دستش و گفت: استغفرالله این چه حرفیه میزنید آدم فکر میکنه ارسام با

دستمال رقص سفید داره وسط عربی می رقصه.  
خنده های یواشمون به قهقه تبدیل شده بود.. ارسام لبخند کمرنگی روی لبش بود و به کمند که

شاد می خندید نگاه میکرد..  
سامان ادامهش با خنده گرفت: خوب شد گفتی ما از اشتباه در اومدیم سامان، حالا شما بپر  
وسط.

شایان دکه ی وسطی کتش و باز کرد و گفت: آگه دست من بود که الان براتون هندی می

رقصیدم عربیه که ارسام رقصید به پای من نمیرسه.

بازم ما همه زدیم زیر خنده ..

ارسام گفت: حالا من عربی هم برقصم یعنی تو میومدی هندی برقصی؟

شایان گفت: الله وکیلی تو یه تیکه فقط یه تیکه از یه رقص برو من روی همین تخت هر

رقصی و بگید می رقصم.

خنده هامون یواش شده بود نگاهی به کمند کردم نگاه بدجنسانش و به شایان دوخت و

درگوش ارسام چیزی گفت، ارسام گفت: قبول! بشینم یا بایستم؟

همه با تعجب بهش نگاه می کردیم شایان گفت: تو اصلا تو حالت بیهوشی برقص.

همه با خنده داشتن به ارسام و شایان نگاه میکردن ارسام نگاهی به دورو بر انداخت و

گفت: اینجا که همیشه پنجشنبه یه مهمونی خودمونی میگیریم اونجانظرت؟

شایان با ذوق گفت: نظرم؟؟؟ آقا من با لباس رقص میام.. سامان تو باچی؟

سامان میونه خنده گفت: من بابا کرمی میام.

شایان خندید و گفت: پس حله دیگه؟

فرناز گفت: حالا مهمونی کجا هست؟

کمند: خونه ما.

\_خونه شما دقیقا کجاست؟

\_حالا ادرس و بهتون میدم.

دوتا از گارسون ها با لباس فرم سنتی خیلی شیکی اومدن و درحالی که دوتا سینی

بزرگ

داشتن میاوردن با خودشون هردو روی میز گذاشتن که یکی دیگشون با یه سینی دیگه

اومد

نوش جانی گفتن و رفتن هرکدوم جفت جفت نشستیم البته سینی ها وسط بود جوری که

همه

هم دیگه و میدیدیم... نگاهی به سینی انداختم پر از غذا و چیزای خوشمزه بود از ماست

موسیر بگیر تا دوغ ترش...شایان برام کبابم و دونصف کرد و گذاشت روی برنجم  
کره و

انداخت روش و گفت:بخور..از بس کباب های بزرگی بودن خالی هم بخوریم سیر  
میشدیم

ولی مزش به برنجش بود..زیر چشمی فرناز و نگاه کردم داشت با خنده میخورد..به  
کمند

نگاه کردم اونم داشت میخورد ولی داشت ماست و می خورد ارسام داشت بهش نگاه  
میکرد

ولی کمی خشن بود...خشن؟؟؟؟نه بابا کلا عصبی بود بد نگاهش میکرد...کمند کاسه

ماست خالی و گذاشت توی سینی و با یه لبخند ژکوند دستش وبرد طرف کاسه ماست  
ارسام

که یکی اروم زد پشت دستش...انگار نه انگر این پسر با اون چشماش اینقدر بد نگاهش  
میکرد

اصلا نمیترسید والله من که دارم نگاهش میکنم میتراسم..  
پیشست.

جاخوردم!برگشتم سمت شایان و گفتم:پیشست چیه دیگه؟مگه بچه گریه؟  
از لیوان دوغش کمی خورد و گفت:نه تو جوجوی منی.

لوس نشو.

داشتم غدام و میخوردم که با صدای شایان سرم و بالا گرفتم.

\_نوچ نوچ نوچ هرچی بود و خوردی؟ای داد کمند تورو خدا رحم کن این پسر هیچی  
نمیگی

اونوقت تو سریع همشون و خوردی؟خدایا خودت کمک این پسر کن.

خندمون گرفته بود شده بود مثل پیر زنا..

کمند گفت:شایان چرت نگون من تازه قاشق دومم و خوردم که بعدشم از ده تا سیخ  
کبابی که

اینجاست هر دومون هنوز یکیشم کامل نخوردیم بعدشم چشمات تو حلق من نباشه.

\_من چشمام تو حلق تو؟؟؟؟تا الان توی هر قاشقت فقط کباب بود و برنج نبود..دوتا

قاشق خوردی پُرپُرِه.

\_شایان تو قاشقای منو می شماری؟

به ارسام نگاه کردم چشماش به کمند بود حواسش به حرفاش..

\_نه من کجا بشمارم این پسر هنوز لباس تر هم نشده اونوقت تو دور لبت رو غنی شده.

\_خفه بابا کوفتت و بخور.

\_هیع خیلی بی ادبی کمند.

همه میخندیدم از بحثشون ولی سعی میکردیم آروم بخندیم ..شایان مثل زنای سرکوچه  
ی

حرف میزد و کمندم مثل مردای قلدر..

\_زرزر نکنا بگیر غذات و حناق کن..مردیکه پوفیوز.

شایان خندید و گفت:کمند؟؟؟؟حداقل جلو ارسام خجالت بکش ممکنه قبل از ازدواج

پشیمون بشه ها!

\_نترس اون بخوادم نمی تونه پشیمون بشه.

\_ای داد خیلی دلم برات میسوزه داداش.

ارسام با زبانش لبش وتر کرد و گفت:دلت به حال خودت بسوزه که دارن ماستت و  
خالی

میکنن.

با این حرفش آخرین قاشق ماست و سریع خوردم..شایان با تعجب نگام کرد و  
گفت:حالت و

میگیرم خانوم خانوما دوتا کاسه ماست و خالی کردی؟؟

\_می خواستی گیر الکی ندی به کمند.

کمند زبانش و بیرون آورد و گفت:خوردی دیگه؟

شایان پشت کلش و خاروند و گفت:سامان داداش تو لالی؟یا داری می لونبونی(زیاد

خوردن)؟

سامان با خنده گفت:من دارم حواسم و میدم به ماستم.

\_باشه توهم تکیه بنداز به من.

خندیدم و خوردم...فرناز گفت:ساعت چنده؟

نگاهی به ساعت کردم و گفتم:۱۱:۲۳ دقیقه.

قاشقش و گذاشت توی سینی و گفت: ممنون خیلی خوشمزه بود.  
شایان همونجور که داشت کبابش و تیکه میکرد گفت: نوش جان! کاری نکردم که فقط

براتون کباب پختم.  
کمند خندید و گفت: هه! تو عرضه ی همین یه کارم نداری.  
او مد چیزی بگه که ارسام گفت: عرضش و نشون میده.  
کمند چشمش و ریز کرد و گفت: نه بابا!  
ارسام مثل خودش گفت: اره بابا.  
شایانم بیخیال گفت: باشه حالا یه روزم نشون میدم.  
بعد از شام و کلی کلکل این دوتا و خنده ی ماها تصمیم گرفتیم بریم خونه هامون و از  
کمند

قول گرفتم واسه ی بیرون رفتن مجردی ولی گفت که این روزا نمیشه .... درکل شبی  
خوبی

بود و کلی خندیدیم و حالا هم توی فکر مهمونی آخر هفته افتادم.  
\*\*\*کمند\*\*\*

نگاهی به دستم انداختم.  
\_ اوووف ارسام دستم شکست بخدا آروم تر.  
\_ نترس هنوز کاملاً نشکسته.  
فرمون و چرخوند و صدای موزیک و کم کرد و گفت: ساعت دقیق چنده؟  
\_ ساعت اووووم ساعت دقیقاً ۳۶:۱ دقیقه.. چرا؟  
\_ می خوام بریم یه جای.  
\_ کجا؟  
\_ میفهمی.  
\_ باشه بی زحمت دستم و ول کن بخدا رد گرفت.  
دستم و ول کرد .. از بس محکم گرفته بود دستمو که دردم میکرد.. انگاری عادت کرده  
بود که

موقع رانندگی و هرکاری دست و من و بگیره.

\_ میگم ارسام؟

\_ جانم.

\_ چرا گفتم آخر هفته مهمونی بگیرم؟ اون خونه تو؟

نگاهش و از جاده گرفتم و توی صورتم و نگاه کرد و دوباره نگاهش و بهجاده تاریک  
که با

نور های نارنجی کمی روشن بودن دوخت و گفت:خونه تو؟؟؟؟

\_خوب منظورم خونه ما بود.

\_آهان..چون لازم بود.

\_اصلا هم لازم نبود من تازه من صبح پنجشنبه باید برم برای تقاضا..

\_خودم کار ها و انجام دادم.

\_کدوم کار؟

\_تقاضای طلاق غیر حضوری.

\_میدونم ولی میگن خیلی طول میک..

\_افتاده جلوتر همین برج که بیاد پنجمش.

\_ارسام بزار حرفم و کامل بزنم.

اعصابم خورد شده بود ازش هی توی حرفم میپیرید..همش کار خودش و انجام میداد

خودخواه نبود ولی این توجه ها و زیر زربین عشق بودنش اذیتم میکرد...

نگاهم و به بیرون از شیشه دوختم...

دلم میخواست رایان و ببینم...دلم میخواست بهش بگم که چقدر برام مرد جذاب و  
خوش

استیلی بوده..دلم میخواست ببینمش و بهش بگم که از نگاه کردنش بهم خوشم  
میومد...دلم

میخواست بهش بگم که بعداز اون ماجرا چقدر ازش متفکر شدم...دلم میخواست بهش  
بگم که

دیگه برام جذاب نبود...اگه یه روزی دیدمش بهش میگم از اینکه بچش توی شکم بود  
از

خودم بدم میومد ولی بعدش بهش میگم که ازت ممنونم چون تو باعث شدی یه مدت  
کوتاهی

حس کنم مادرم و نگارن باشم...

\_معذرت میخوام.

با صدایش از افکارم دور شدم و همونجور که روم طرف شیشه بود گفتم:مهم نیست.

دستش و گذاشت روی بازوم و کشید سمت خودش مجبور شدم برگردم سمتش..کمر بند

ایمنی و کشیدم جلو تر که کمی ازم دور بشه.

\_ناراحت شدی؟

\_نه ارسام .

\_پس چی؟

\_هیچی بخدا.

نگاهش به جاده بود و هی بر میگشت نیم نگاهی بهم میداخت و بازم جاده و نگاه میکرد..

\_تو که تا نیم ساعت پیش مدام می خندیدی پس چ..

\_ارسام بخدا چیزی نیست فقط یهو دلم گرفت.

\_از دست من؟

دستش و محکم گرفتم و پشت دستش و بوسیدم و گفتم:نه بخدا یهو یی دلم گرفت.

\_پس از دست من نیست.

خندیدم و گفتم:از دست تو!

یهو سوال توی ذهنم و به زبون اوردم و گفتم:راستی نگفتی کجا میریم؟

\_میریم باغ.

\_باغ؟

\_دیگه سوال نپرس .

\_پس لطف کن هی اینو خاموش نکن.

\_اخه تو چه علاقه ی به این آهنگ چرت داری.

خندیدم و گفتم:دلت میاد؟؟اسمش تهران مازراتی ها.

-----  
نگاهی به در کهنه و رنگ و رو رفته روبروم انداختم...

با حس گرمای دستی که دور انگام حلقه شد گفتم:سوپرایزت اینجاست؟

\_او هوم.

سنگ ریزه ی برداشت و زد به در هنوز چیزی نگذشته بود که پیر مردی دروباز کرد و با

دیدن ارسام لبخندی زد و گفت:سلام پسر جون تو کجا و اینجا کجا؟

اینقدر خوشرو مهربون بود که وقتی حرف میزد لبخند کمرنگی روی صورت ارسام می

نشست..

رفتیم تو و نشستیم روی یه تخت و تکیه دادیم به پشتی ها دستم و توی جیب مانتوم کردم و

نگاهی به شال گردن ارسام انداختم...واقعا سردم بود...  
پیرمرده برگشت و سینی حاوی چای و گذاشت روی میز و گفت:پسرم معرفی نمیکنی؟  
ارسام نگاهشو به من دوخت و گفت:نامزدمه تا چند وقت دیگه ازدواج می کنیم.  
لبخند پهن و شیرینی زد و از سرجاش بلند شد و اومد سمتم فکرکردم میخواد تبریک بگه ولی

با بوسه ی که روی موهام زد اولش تعجب کردم..  
\_مبارک باشه ان شالله که خوشبخت بشین من میگم چرا رنگ و رویی این پسر اینقدر باز

شده نگو از پا قدمه توی گل دختره..  
خندیدم و گفتم:ممنون.  
از سرجاش بلند شد و گفت:میرم در و باز کنم الان بر میگیردم.  
به رفتنش نگاه کردم کمی خمیده بود..با افتادن چیز گرمی دورم نگاهم و دوختم بهش و

گفتم:سردت میشه.  
دستم و گرفت و گفت:تو دستم و بگیر سردم نیست.  
لبخندی به این لوس بازیش زدم..یکی ندونه فکر میکنه چقدر این بشر سرد و خشک و

مغروره نمیدونه مثل جوجه رنگیه صورتی لوسه/خخخ/  
\_بفرمایید آقا درو باز گذاشتم.میخواید همراهتون بیام؟  
ارسام بلند شد و دستم منم کشید و باهم ایستادیم و گفت:نه لازم نیست شما بفرمایید.  
\_چشم اقا کاری داشتین صدام بزنید.  
از روی تخت اومدیم پایین و رفتیم سمت دری که باز بود..ارسام با دستش درو کشید عقب

همین که وارد شدم بوی خیلی خوبی به دماغ خورد با دیدن گلای روبروم لبخند پهن دندون

نمایی زدم..  
صداش در گوشم بود:چطوره؟



\_عَالِیَه..فوق العاده..محشره..  
برگشتم سمتش و محکم بغلش کردم و گفتم: اینجا بهشته..  
پر بود از گلای رز قرمز و محمدی همه سرخ ...  
رفتم سمتشون و یکی یکی بوییدم و گفتم: عالیه اینجا و از کجا پیدا کردی؟  
اومد بالای سرم و کنارم زانو زد و گفت: اینجا و تقریبا هجده سالم بود خریدم البتت  
متروکه

بود..  
همونجور که روی زانو نشسته بودم و با دستم برگ گل و لمس میکردم گفتم: هجده  
سالت

بود؟ پول از کجا آوردی؟  
گوشه لبش کمی کشیده شد و گفت: ما وضعمون از اولم خوب بود اونقدر خوب بود  
هزارتا

دشمن داشتیم..  
نمیدونم یاد چی افتاد ولی چشماش قرمز شده بود و من از این چشما می ترسیدم ..دستم  
و

گذاشتم روی دستش وقتی زل زد توی چشمم پلک عمیقی زدم و گفتم: حالا خوبه شما  
وضعتون خوب بوده من که نبودم از اولم بد شانس بودم .  
پام خستش شد بلند بلند شدم و ایستاد بلند شدو کنارم ایستاد و گفت: هفته دیگه رایان آزاد

میشه..  
با این حرفش شوکه شدم..چقدر بی مقدمه گفت..  
برگشتم سمتش و گفتم: چرا؟ مگه نگفتی تمام مدارک و داری؟  
\_ آزادی موقته مدارک کامله ولی هنوز تحویل ندادم..  
\_ چرا؟؟؟؟  
چه سوال مسخره ی بود خوب داداشه ...دیدم تر شده بود از اشک..نگاهمو دوختم به  
گلای

روبروم..  
دستم و گرفتم و گفتم: حق بده..  
\_ حق میدم ولی آخه ...

ادامه ندادم خودمم نمیدونستم چه مرگمه..  
دستم و کشید برد سمت تخت چوبی، هر دو نشستیم دستم و گرفت و به ناخونای بلند و  
نامرتبم نگاه میکرد و گفت: اگه مدارک و بدم اعدامش میکنن حداقلش حبس ابد می برن  
براش..

\_کامل نده نمیشه؟  
سرش و بالا گرفت و به چشمم زل زد و گفت: نمیشه همشون مثل زنجیر به هم وصلن.  
\_پس میخوای چیکار کنی؟ اگر بیاد نمیزراه طلاق بگیریم اگه بی...  
\_هیچی نمیشه فکر همه چیزو کردم.  
دستم و از دستش کشیدم بیرون و بلند شدوگوشیم وو از جیبم دراوردم و نگاهی به  
گوشی نو

توی دستم انداختم.. شماره مریم و زدم و بهش پی ام زدم: کمندم فردا بریم بیرون.  
گوشی و توی جیب کت ارسام که روی دوشم بود گذاشتم صدای پاش میومد.  
\_بریم؟  
برگشتم سمتش و بدون نگاه کردن بهش گفتم: بریم.  
دستم و گرفت و دنبال خودش کشید.. درو بست و داشتیم میرفتیم سمت در که پیرمرده

گفت: میرید؟  
ارسام برگشت سمتش و گفت: بله خیلی کار دارم فردا خدانگهدار.  
\_برید به سلامت. مراقب باشید شب توی جاده خطرناکه.  
هر دو سوار ماشین شدیم نمیدونم با اینکه حق و بهش دادم چرا دلم گرفته بود  
ازش.. شاید

چون فکر میکردم اگه بیاد همه چیز و خراب میکنه..  
کمر بند و بستم و چشمم و روی هم گذاشتم و تکیم و به صندلی دادم...  
صدای آروم موزیک میومد و فکرم آزاد بود...  
سرم و روبه پنجره گرفته بودم و فکرم به هرکجا می کشید...  
گرمیه دستش و روی دستم حس کردم واسم مهم بود!  
مهم بود که باشه!  
مهم بود که هوامو داشته باشه!  
مهم بود که بفهمه چقدر دوستش دارم!  
مهم بود که بفهمه فقط چهار هفته از ماجرای دزدی میگذره و من هنوزم بعضی شبا

میتراسم!  
مهم بود ...  
بودن باهانش برام مهم بود!  
ولی نمیخوام دوباره از دستش بدم..  
نمیخوام دوباره شبا با فکرش خوابم ببره میخوام با حرم نفسای گرمش خوابم ببره..  
با حس نوازش دستای قویش توی موهام و آغوش گرمش..  
با توقف ماشین با دقت به اطراف نگاه کردم اومده بودیم خونه بوق کوتاهی زد.. ریموت و

نیاورده بود و آقا محمود دروباز کرد..  
هنوزم دستم توی دستش بود..  
ماشین و پارکینگ گذاشت دستم و کشیدم بیرون و پیاده شدم..  
رفتم طرف آسانسور و دکه و فشردم با بوی عطر تنش فهمیدم نزدیکمه و با حس دستاش که

دور پهلوم حلقه شد فهمیدم چقدر نزدیکمه..  
باهم وارد شدیم حلقه دستش تنگ تر شد..  
در بسته شد و دکه دوازده و فشرده.. نگاهش نمیکردم ولی متوجه نگاهش بودم..  
نفس عمیقی کشیدم و دمم و محکم فرستادم بیرون با صدای طبقه دوازده رفتیم بیرون..  
کلید و درآورد و درو باز کردم.. منو به خودش چسبونده بود..  
با ورودمون ازش جدا شدم و رفتم سمت اتاق مانتو و درآوردم و با یه لباس یقه اسکیه یاسی

عوض کردم و شلوار مشکی راحتیم و پوشیدم و موهامو باز کردم، خودم و روی تخت

انداختم و به سقف زل زدم..  
یعنی میشه آخرش باهم باشیم؟  
یعنی میشه یه روزی اینقدر خوشبخت باشم که از خوشحالی از حال برم؟  
یعنی میشه یه روزی اینقدر حالمون خوب باشه که فکر کنیم مشکلات تموم شده؟  
یعنی میشه یه روزی فکر کنم منم مثل بقیه دخترا زندگیم عادیه؟ خانواده دارم؟  
با صدای در دستم و زیر چشم کشیدم و رد اشکم و پاک کردم..  
طاق باز خوابیده بودم و دستام بالای سرم بود..  
نگاهش کردم به چارچوب تکیه داده بود و منو نگاه میکرد.  
\_چیه؟ چرا اونجا ایستادی؟

تکیش و از چاچوب گرفت و اومد سمت نگاهش رفت سمت مانتو و شلواری که پرت شده

بودن گوشه اتاق..دکمه پیرهنش و باز کرد و درش آورد،نگاهمو ازش گرفتم و چشمم و

روی هم گذاشتم،هرچقدر بیشترنگاش کنم داغم تازه تر میشه.  
با احساس پایین اومدن کنارم روی تخت چشمم و باز کردم و سرم و گرفتم سمتش کنارم

دراز کشیده بود و نگاهش به من بود..  
\_ارسام خوابم میاد.  
دستش و دراز کرد و دکمه ی کنارش و زد و چراغا خاموش شد..  
اتاق تاریک بود..چشمم و روی هم گذاشتم و خودم و نزدیکش کردم و سرم و روی سینش

گذاشتم و دستم و دورش حلقه کردم...  
تنش داغ بود ،دستش و دور کمرم حلقه کرد و بوسه ی کوتاهی روی شونم گذاشت..  
\_ارسام بخواب.  
\_سعی میکنم.  
بوسه ی روی سینش زدم و سرم و روی سینش گذاشتم..  
انگشتاش توی موهام حرکت میکرد و فکرم و بسته میکرد..  
دستم و بالا آوردم و با انگشتم روی چونش و لمس کردم،خودم و بالا کشیدم و چونشو بوسیدم..نفسش صد دار شد ولی واسم مهم نبود حال من اینقدر خراب بود که اگر هرکسی

جایمن بود حتی نگاهشم نمیکرد ولی من میپرستمش..  
سرم و روی دستش گذاشتم و گفتم:صبح خواستی بری بیدارم کن.  
از سردردم بود یا فکر زیاد یا از نفسای گرمی که میخورد به صورتم ولی زود خوابم برد.  
هوا تقریبا تاریک بود و نور ضعیفی توی اتاق بود با صدای آبی که میومد روی تخت نشستم

و با گنجی به حموم نگاه کردم آخه الان وقته حموم رفتن بود؟؟مردیکه...اصلا ولش کن

ساعت چنده؟نگاهی به ساعت روی میز انداختم ساعت ۲۰:۳ دقیقه بود..  
پتو و کنار زدم و دمپایی ابری و پوشیدم از بس پارکتا سرد بودن که کل بدنم یخ میزد..  
رفتم سمت حموم موهامو از جلوی صورتم کنار زدم و دوتا ضربه به در حموم زدم و

گفتم:ارسام؟اون تویی؟  
صدای آب کمی کمتر شد.  
\_آره.

\_خیلی خوب.  
رفتم از اتاق بیرون ..آدم و بد خواب می کنه این بشر...  
در یخچال و باز کردم و کمی با دقت نگاه کردم پر از خوراکی و چیزای خوشمزه و  
خوردنی بود ولی هیچکدوم به دلم نمی نشست..کمی خم شدم و پاکت آب میوه و کشیدم

بیرون روش و با دقت خوندم با طعم:آلبالو.  
گذاشتم سرجاش و قوطی رانی و در اوردم با طعم:هلو.  
آه! در یخچال و بستم و همونجور با چشمای خمار رفتم سمت کابینتا اولین کابینت و که باز

کردم بوی خوبی به دماغم خورد ظرف سفید رنگ و کشیدم بیرون و با دیدن پشمکای سفید

چشمام کامل باز شد رفتم توی مبل نشست روبروی تلویزیون و کاسه ی گرد و تپل و  
گذاشتم روی پام و هم میخوردم و هم به مستند نگاه میکرد مستندی که هیچی ازش نمی فهمیدم ..

\_نخوابیدی؟  
با صدای که اومد بدجور جاخوردم و پریدم بالا..برگشتم سمتش و دستم وگذاشتم روی قلبم و

گفتم:اووف از دست تو.

ریشه های بلند و پشمک و توی دهنم گذاشتم و با دهن پر گفتم: بیا بشین.  
کنارم نشست و گفت: پاشو برو بخواب.

\_تو چرا نمی خوابی؟

\_پاشو بریم منم می خوابم.

دهنم و پراز ریشه های پشمک کردم و بهش نگاهی انداختم با یه تاپ مردونه طوسی  
رنگ که

بدنش و خوب نشون میداد و داد میزد این مرد خوش هیکل و ورزشکار و با یه شلوار

مشکی رنگ و موهای ژولیده..

\_پاشو بریم اونجا خوب نگام کن.

کاسه و روی میز گذاشتم و بلند شدم دستم و گرفت و رفتم توی اتاق با دمپایی خودم و  
روی

تخت پرت کردم و روی شکم خوابیدم ،دمپایی و از پام دراورد و پاهامو کشید و  
صاف روی

تخت گذاشت و پتو وروم گرفت کنارم دراز کشید و موهامو از روی صورتم کنار زد  
و

گفت: خوابیدی؟

با دهنی که کج شده بود از فشار تخت گفتم: آگه یهویی نری حموم آره.  
دستش و روی گردنم کشید و گفت: صبح بیرون نرو اگر خواستی بری خبرم بده.  
\_او هوم.

\_کمند او هوم چیه دیگه! درست بگو بله.

\_باشا.

\_باشا چیه دیگه؟ درست حرف بزن.

-اووه برو باو.

\_واقعا که فردا همینجوری میخوای بچه هامون و تربیت کنی؟

لبخندی زدم و گفتم: بچه های من خودشون با تربیت هستن.

\_آره خیلی شبیه مادرشونن .

سرم و بالا اوردم و گفتم: یعنی میگی من بی تربیتم؟

دستش و گذاشت روی بازوم و کشیدم سمت خودش و گفت: اصلا من غلطم بکن به  
خانومم

چیزی بگم.  
\_نخیرم کی گفته من خانومت؟  
\_خانم من نیستی؟  
\_نه!  
\_کاری نکن...  
\_چه کاری؟  
\_هیچی بخواب.  
\_گوتم و بوسید و گفت: بخواب فردا خیلی کار دارم.  
\_او هوم.

-----  
نمیدونستم ساعت دقیقا چنده فقط با بوی خوبی که میومد احساس ضعف و گشنگی

کردم.. روی تخت نشستم و موهامو زدم پشت گوشم و به ساعت روی دیوار خیره شدم

//۱۲:۴۷ دقیقه//

از روی تخت پایین اومدم و رفتم سمت سرویس توی اتاق و بعداز کمی تخلیه شدن صورتم

و با صابون مخصوص شستم و با حوله خشک کردم و در کمد و باز کردم، حوله و روی

تخت انداختم، از سروصداها معلوم بود من زیاد خوابیدم و ارسام اومده و توی حاله.. لباس سفید و کشیدم و بیرون و خوب بهش نگاه کردم دکمه های ریز و طلایی جلوش داشت

و روی کالرش ننگ دوزی طلایی بود آستینم نداشت پوشیدمش و دکمه هاشو بستم، شلوار،

نودسانتی سفیدم و کشیدم بیرون و پوشیدمش شلوار راحتی بود و پابینش دوتا زیپ طلایی

بزرگ داشت موهامو با برس مو خوب صافش کردم و کمی پابینشو سریع با دستگاه حالت

دادم و رژقرمز و برداشتم و دورتادور لبم و مالیدم ،خط چشم پهنی کشیدم و دنبالش و بیشتر

کشیدم..  
کمی عقب رفتم و توی آئینه قدی بزرگ روی میز کوچیک خودم و نگاه کردم خیلی لاغرتر

شده بودم ولی خوب بهتر! اندامم قشنگ تر شده ..  
درو باز کردم و رفتم بیرون چشمم روی میز توی آشپزخونه ثابت شد غذا خریده بود اونم

قرمه سبزی.  
با دستی که دورم حلقه شد برشگتم سمتش و با لبخند گفتم:سلام خسته نباشی.  
موهامو توی دستش کپکرفت و لمسش کردم و گفتم:وقتی تورو ببینم اونم با لبخند دیگه خسته

نیستم.  
لبخندم پهن تر شد و گفتم:نظرت چیه؟  
چشمهامو کمی ریز کرد،عقب رفتم و چرخي زدم و گفتم:این تیمم بهم میاد؟البته کمی سرده

ها ولی خوب بازم..  
اومد جلو و با برق چشماش گفت:تو اولین کسی هستی که توی چشم من تکی و جذابی..  
به لبه ی تیشرتتش نگاه کردم و و خودم و بهش چسبوندم و گفتم:میدونم.  
گوشه ی لبش کمی جمع شد و گفت:از خود متشکر.  
پاهامو بالا کشیدم و روی نوک انگشت پام ایستادم و لبم و روی لبش گذاشتم،با این حرکت

اولش کمی جا خورد ولی با رفتن دستش توی موهام به خودش اومد ،حرکاتمون آرام بود و

داغ هم دیگه و میبوسیدیم،پاهام خسته شدن و درست ایستادم..صورتش و کج کرد و

پرحرارت می بوسید..



337

بهش نگاه کردم ،نگاهش منتظر بود ادامه دادم:اون جعبه سیاه رنگ که پراز کائوچو بود و

اون پلاستیک موادی که داخلش بود کار تو بوده ؟تو فرستاده بودی به خونه کمند؟  
پوزخندی زد و گفت:فکر میکنی اونقدر پستم که همچین کاری کنم؟اونم موادی که اگر حتی

بوشم کنه باعث نابودیش میشه؟کار من نبوده؟

\_پس کار کی بوده؟

\_نمیدونم شاید کار یکی بوده از گذشته؟

\_گذشته؟

\_تو از گذشته کمند خبر داری؟میدونی چه شغل شریفی داشته؟میدونی چقدر از این

پسرای بالا شهر و قاپ زده؟

حرفاش گیج کننده بود برام.

\_بس کن رایان فقط ازت خواستم به سوالم جواب بدی.

\_منم سوالت و برام روشن تر کردم.

با عصبانیت بلند شدم و داد زد:عباسی.

در باز شد و سرباز با احترام اومد تو .

\_ببرش همونجای که بوده.

دستش و گرفت و بردش روی صندلی نشستم و به عکس خیره شدم...منظورش از شغل چیه

نکنه کار کمند خلاف بوده؟نکنه منظورش از قاپ دوستی با پسرا بود؟اینکه باهاش دوست

بوده اشکالی نداره درکش میکنم از تنهایی بوده ولی اگر چیز دیگه ی باشه چی؟چیزی که

خودش بهم نگفته!

سریع بلند شدم و کتم و پوشیدم و اطلاع دادم دارم میرم..سوار پورشه مشکی رنگ شدم و

سعی کردم با آخرین سرعتی که میتونم رانندگی کنم.

نگاهم و به در دوختم رفتم تو چی بگم؟

بگم اون دوتا مصیبت تموم شد این شروع شد؟  
بگم توی اون جعبه سیاه بزرگ و کوچیک مواد بوده؟  
بگم که بهت شک دارم؟  
چی بگم؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟  
بگم حرفای رایان و اون پسره ارسال توی مخم اکو میدن؟  
سرم و رو فرمون گذاشتم و با سری پر از درد و حرفای الکی چشمامو روی هم فشار  
دادم.

درو باز کردم و رفتم بیرون.  
ماشینو توی کوچه گذاشتم و رفتم توی خونه...  
کلید و توی در چرخوندم مکثی کردم و دروباز کردم..  
بوی گرم و دلچسبی میومد صدای در سرویس بهداشتی اومد.  
\_ارسام تویی؟  
صداش گرفته بود یعنی گریه کرده؟  
کتم و روی جاکفشی انداختم و رفتم سمتش موهاش نامرتب دورش ریخته بودن و  
سرش و

توی دستش گرفته بود سریع کمر و بازوش و گرفتم و گفتم:خوبی؟چت شده؟  
چیزی گفت ولی متوجه نشدم روی مبل خوابوندمش و رفتم سریع پاکت آبمیوه و توی  
لیوان

خالی کردم و به لبش نزدیک کردم کمی خورد و گفت:بهترم.  
لیوان و روی میز گذاشتم و گفتم:چت شده تو؟  
موهاشو کنار زدم و به صورت رنگ پریدش نگاه کردم،سریع رفتم سمت تلفن و  
تماس ها و

چک کردم هیچ تماسی نبود فقط یه شماره بود که اونم از دیروز بود.  
\_ارسام.

با صداش رفتم سمتش و گفتم:جانم.

\_میایی بریم اما مزاده صالح؟

\_چرا؟

\_میخوام توبه کنم.

\_چه توبه ی؟

نگاهشو چرخوند سمت دیگه ی.

شاید حرفا راست بوده و حالا میخواد طلب بخشش کنه.

\_پاشو بریم لباس بپوش همین الان میریم این ناهار خوشمزتم میبریم همونجا.  
لبخندی زد و گفت: از مجا میفهمی خوشمزست؟  
\_از اونجای که بوش داره منو دیوونه میکنه.  
لبخندش پهن تر شد و من و دیوونه تر کرد.  
دستش و گرفتم و بلندش کردم رفتیم سمت اتاق..بینیم ونزدیک موهاش کردم و نفس عمیقی

کشدم بهترین بو همین بود!  
\_ارسام من میپوشم بعدش میرم وسایلا و آماده میکنم.  
\_نمیخواه تو بپوش خودم حاضر میکنم.  
سریع رفتم بیرون و درو بستم با اینکه بار ها بدون لباس دیده بودمش بازم خجالت

میکشید!!  
سبد و گذاشتم روی میز و از هرچیزی دوتا برداشتم و چیدم داخلش در قابلمه و باز کردم و

بوی غذا و کشیدم توی ریه هام!دمپخت!اونم دمپخت گوشت!  
با دقت گذاشتمش توی سبد و بطری دوغ و گذاشتم کنارش در سبد و بستم و بلند

گفتم:تمومی؟  
درو باز کرد و اومد بیرون و گفت:آره برو حاضر شو.  
رفتم توی اتاق و نگهام به لباسای روی تخت افتاد،گوشه لبم کش اومد چقدر این دختر قلب

منو بازی میداد!  
لباسا و پوشیدم و موهامو کمی مرتب کردم و رفتم بیرون و دستم و به کمرش زدم و

گفتم:بریم خانم خوشگلم.  
گونشو محکم بوسیدم و سبد و برداشتم و با خودم همراه شد.  
خوبیش اینه که کم آرایش میکنه الان کل آرایشش خط چشم و رژکمرنگیه که زده قبلا

همیشه مثل عروس بود.  
سبد و توی صندوق پورشه گذاشتم و سوار شدم که گفت:اون ماشین و چیکار کردی؟  
\_کدوم؟مازراتیه؟  
\_آره اون جیگره.

کمر بند ایمنیش و کشیدم و زدم توی سگک قفل و گفتم: گذاشتم بنگاهی.  
\_ چرا؟

کمر بند خودم و بستم و دستم و گذاشتم روی فرمون و گفتم: زیادی تو چشم بود.  
ماشینو روشن کردم و ریموت و زدم و در حیاط باز شد، شیشه و کشیدم پایین و به  
نگهبان

گفتم: شب دیر وقت میایم هرکسی اومد بگو نیستن فردا میان.  
\_ چشم آقا.

با سرعت خارج شدم و دکمه ی پلی و زدم که سریع خاموشش کرد و گفت: سرم درده.  
\_ چرا؟

\_ فکرم خیلی درگیره.

\_ درگیره چی؟

ت. ی خیابون پیچیدم .

\_ ارسام من قبلا یه کار خیلی بدی کرده بودم حالا از عذابش نمیدونم چیکار کنم.  
درست بود!

\_ چه کاری؟

\_ نپرس فقط میدونم توبه کنم و از امامزاده صالح بخوام که کمک کنه سبک تر میشم.

\_ سبک تر بشی که چی بشه؟ پول اونا برمیگرده؟ اون پسرا تورو فراموشش  
میکنن؟ شایدم

فراموشش کنم ولی تا اسمت میاد یادشون میوفته که چیکار کردی؟  
متوجه نگاه تعجب زدش و چشمای پراز اشکش بودم ولی نگاش نکردم میترسیدم نگام  
به

چشمای خیشش بیوفته و همه چیز و فراموش کنم به اندازه کافی دیوونش هستم.  
\_ ارسا..ام.

صداش می لرزید.

\_ من همه چیز و میدونم کمند خودت و اذیت نکن میدونم که خیلی وقته دیگه سراغ این  
کار

نمیری میدونم که خیلی وقته جز من کسی و نمیبینی میدونم که فرهاد و رایان و شایان  
عضو

این بازیتون بودن، میدونم که فرهاد با فرناز بهم زد چون نمیخواست که فرناز بفهمه که اون

چیزی از این بازیشون فهمیده و ناراحت بشه، اومد پیشم، فرهاد اومد پیشم و گفت که چقدر

عاشق فرناز بوده... گفت که فهمیده فرناز با نقشه اومده جلو.. گفت که تو و هانیه هم همین

کارتون بوده... گفت که ترسیده فرناز بفهمه که اون همه چیزو میدونه باهاش بهم زده و

ترددش کرده.. حالا فرهاد خودش زن داره و دلش پیش یکی دیگست... هفته پیش عروسیش

بود شبی که توی بیمارستان بودی... شبی که من عذاب درد تو خوابم نمیبرد و میسوختم

برات.. تو منو دیوونه خودت کردی.. وقتی رایان گفت که فقط پسرای که ماشینشون مازراتی

بوده و توی تله مینداختی کل وجودم آتیش گرفت ولی وقتی میومدم باهات دعوا کنم و خودم و

خالی کنم با چشمت آرومم میکردی و ذهنم و پاک پاک میکردی.. نگاهم و دوختم بهش صورتش خیس اشک بود و دماغ و لبش و گونش از گریه سرخ شده

بود.. دستم و روی گونش کشیدم و گفتم: تو نفس منی، مگه میشه کسی به نفسش لطمه بزنه، باعث

بشه نفس کشیدنش به عقب بیوفته، کسی میتونه وقتی معتاده وقتی دیوونه چیزی شده اون و

از خودش دور کنه ،من نمیتونم ببینم گریه میکنی..ببینم چجوری با حسرت به دستای حلقه

دار هانیه نگاه میکنی و به دست نشون شده فرناز چشم میدوزی تو تنها کسی هستی که من

دارم نمیزارم غصه تو بشه زخمی برای من.  
سرش و بالا اوردم و با دستم اشکش و پاک کردم و گفتم:بیگیر بخواب رسیدیم بیدارت میکنم.  
خم شدم و گونش و نرم بوسیدم و در گوشش گفتم:تموم میشه تمام این زجر ها.  
ماشین و حرکت دادم و از ترافیک اومدیم بیرون،دستش و توی دستم گرفتم و گفتم:دوساعت

دیگه اونجاییم اگه قول بدی ناراحتیت و بزاری کنار منم سوپرایزم و بهت میگم.  
فینی کرد و گفت:سوپرایز؟  
\_آره یا بخواب یا فقط باهام حرف بزن.  
\_میخوابم.

چشمماش و روی هم گذاشت و خوابیدم با تعجب گفتم:میخوابی؟نخواب بابا باهام حرف بزن.

چشمماش و روی همب ود و دستش و دراز کرد و روی صندلی من کتم و برداشت و روی

بالا تنش گرفت و گفت:میخوابم.  
خندم گرفت کلا تنبله این دختر..زیر چشمش هنوز نم اشکی بود دستم و کشیدم بهش و خواستم عقب بکشم که دستاش و روی دستم گذاشت و و انگشتامو به لبش نزدیک کرد و دونه

دونه بوسیدم،نمیدونستم رانندگی کنم یا حواسم و درست جمع کنم.دستم و کشیدم و گفتم:بیگیر

بخواب بزار سالم برسیم.  
خندید و گفت:ارسام می بخشی منو؟  
چشمماش بسته بود و حرف میزد.

\_تو کرى نکردي که من بخوام ببخشم. حالا بخواب گيسو کمند من.

نگاهمو به ضريح دوختم و توى دلم سلامى دادم سرم و برگردوندم سمتش و به صورتش نگاه

کرد، خيلى لاغر شده بود ولى هنوزم براى من جذاب بود.  
شونش و تگون دادم و همزمان گفتم: کمند کمند بيدار شو رسيديم.  
چشمشو باز کرد و گفت: چته؟  
چشمم چهارتا شد اين ديگه چه رفتاريه؟ خندم گرفت کلا با ادب تشریف داره.  
\_چته زشته دختر جون بيدار شو رسيديم.  
کمر بند و باز کرد و سريع پايد شد.. شوکه شدم از کارش و پياده شدم و گفتم: چرا يهوئى

پياده شدى؟  
\_ميخوام برم خو.  
\_صبر کن ماشين و پارک کنم بيايم.  
\_باشه.  
سريع ماشين و پارک کردم و به سامان پيامى دادم و به شايانم گفتم يادم به روزى افتاد که

رفتيم سفره خونه (شايان: ارسام تو ديگه چرا اومدى؟  
\_ميخوام باهاتون حرف بزنم.  
سامان: پس بياين اين گوشه.  
هرسه روى صندلى نشستيم و دستامو توى هم گره زدم و گفتم: سه هفته ديگه ميخوام

عروسى بگيرم.  
شايان: جدى؟  
سامان: بذار حرفش کامل تموم بشه ارسام ادامه بده.  
\_ميخوام توى يه جايى شماها کمکم کنيد، بايد وقتى ما خارج از شهريم شماها عروسى و

برپا کنيد و اينو به دخترا هم بگيد و بگيد که نبايد بفهمه.  
شايان: هرکارى بتونيم ميکنيم.  
سامان: حتما انجام ميديم.. توفقط بگو چيکار)  
\_ارسام حواست کجاست؟



از یادآوری بیرون اومدم و گفتم:بریم موهاتو ببوشون.  
دستش و گرفتم و همراه خودم بردم روبروی ورود زن ها گفتم:برو تو منم میرم وقتی  
کامر

تموم شد منتظرت می مونم.  
\_باشه فقط مطمئن باشه تو منو بخ...  
\_مطمئن باش اگه یه ذره بهت شک داشتم نمیداشتم تو دلم بمونه.  
لبخند مهربونش گرمی و به قلبم داد و رفت تو.  
نگاهم و دوخت به داخل و صلواتی فرستاد  
\*کمند

چادر و از خانوم گرفتم و روی سرم مرتبش کردم و رفتم تو با دیدن ضریح طلایی  
اشک

توی چشمم حلقه بست خودم و بهش رسوندم و با گریه دلم و خالی کردم.  
امامزاده صالح ازت میخوام حالا که نه پدری دارم نه مادری مردمو برام نگهداری.  
ازت میخوام دوستانم کنارم باشن.  
ازت میخوام ایت بدی و سختی ها تموم بشه.  
ازت میخوام شفاعت منو بکنی برای بخشش،بخشش گناهم،گناهی که خودم و با پولی  
که از

دیگران دزدی میکردم و ساختم،با پولی که اعتمادشون بهم میداد ساختم.  
ازت میخوام زندگی خوب و آرومی داشته باشم بدون درد،رنج،اشک،غصه،آه و ناله  
..یه

زندگی آروم و یه مردی که عاشقمه و این عشق توی چشمش موج میزنه..  
سرم و چسبوندم بهش و میونه گریه گفتم:من میبخشم عمه ی و که میخواست اذیتم

کنه،میخواست زندگیم و تباه میکنه،میخواست ازم دزدی کنه ،میبخشم عمویی و که  
خوردم

کرد،باعث شد فرار کنم ،میبخشم مردیو که توی یه شب نابودم کردم و به بزرگترین  
گناه

آلودم کرد، میبخشیم اون دختر رو که داداشش هم میخواست ازم انتقام بگیره و هم میخواست

مراقب باشه، تو هم طلب بخششم و بکن. دستم و روی چشمم کشیدم و با دیدن زن روبروم که داشت گریه میکرد و بهم زل زده بود

شوکه شدم.

\_ع..م..ه.

محکم توی آغوشش گرفتم و منو به خودش فشرد بدنم میلرزید از ترس بود یا یهویی دیدنش

اما میلرزیدم.

خودش و ازم دور کرد و با گریه دستامو گرفت و گفت: بخشیدی منو؟ بخشیدی منو

دخترم؟ الهیی زیر پات منو خاک کنن که چقدر قلبت پاکی که چقدر تو زجر کشیدی تو

چ...

گریه امونش نداد با اشکای تندی که میریخت منو توی آغوشش گرفت و به خودش فشرد و

گفت: اومدم تهران که بگم منو ببخشی که بگم چند ساله که دارم خوابتو میبینم که بگم دارم از

عذاب اون دوران میسوزم.

دستم و به کمرم زدم و گفتم: من بخشیدمت عمه بخشیدمت توفقط دعای کن همین. ازم جدا شد و رفت سمت مهر ها مخری و برداشت و با دستش اشکای روی صورتش و

پاک کرد و گفت: برات نماز میخونم.

چادرش و درست کرد و ایستاد به نماز.

با دقت بهش نگاه کردم چقدر پیر و شکسته شده، زیر چشماش بد جور گودی افتاده بود و

دستاش میلرزید.

نگاهی به ساعت کردم باورم نمیشد یک ساعته این تو نشستم پول و از جیب مانتو  
دراوردم و

انداختم تو و گفتم: خدا حافظ .

بلند شدم برم که عمه سریع دستم و گرفت و گفت: کجا میری؟ نرو تورو خدا.

\_شمارم و از سامان بگیر همو ببینیم.

\_باشه الهی من دورت بگردم .

\_خدا حافظ.

دیگه منتظر نشدم و رفتم بیرون سریع چادر و تحویل دادم و صورتمو با آب شستم و  
برگشتم

برم که محکم خوردم به یکی سرم و بالا اوردم که با دیدن ارسام پوفی کشیدم و  
گفتم: گشمنه

بریم؟

\_بریم خانوم.

دستم و گرفت و با خودش کشید سوار ماشین شدیم که گفت: بریم یه پارکی هست اونجا  
یا

بریم توی آلاچیق همون پارک؟

\_الان این دوتا چه فرقی داشت؟ میریم توی آلاچیق.

ماشین و روشن کرد و راه افتادیم.

\_ارسام یه لحظه گوشیتو میدی؟

\_برای چی میخوای؟

\_میخوام به هانیه زنگ بزنم.

\_شب میان خونه نمیخواد.

\_دعشون کردی؟

\_اره انگاری یادت رفته قرار بود آخر هفته بیان.

\_راست میگیا هیچیم تدارک ندیدیم.

یکی و فرستادم خونه خودش کار ها و انجام میده.

ماشین و نگهداشت و پیاده شدیم سبد و دراورد و با زیرانداز رفتیم توی آلاچیق نشستیم  
و

سفره و انداختم وقتی میخوردیم گفتم: چطوره؟ خوبه؟

\_والله آدم گشنش که باشه سنگم خ...

نذاشتم حرفش تموم بشه محکم زدم روی پاش که گفت: دستتم سنگینه ها.  
کمی دوغ خوردم و گفتم: زودی بخور بریم.  
\_تمومی؟

\_او هوم.

\_تو که کم خوردی؟

\_بسه دیگه مگه گاوم.

-دستت درد نکنه من که بشقاب دومم یعنی گاوم.

خنیدیدم و شونم و بالا انداختم.

یک ساعتی نشستیم و بعدش بند شدیم بریم که گوشیش زنگ خورد و رفت گوشه ی ایستاد و

حرفش که تموم شد با لبخندی که ازش خیلی به دور بود گفت: زودی بریم که ساعت چهاره

به شب میخوریم.

\_باشه.

کمکش کردم وسایل و جمع کنیم و بعدش سوار شدیم نمیدونستم چرا الکی شاده لباش

نمیخندید ولی چشماش بدجور برق میزد

نگاهمو به جاده دوختم تند میروند ولی دلیلش؟

\_میگم آرسام.

\_بله.

\_کاری داری توی تهران؟ نکنه مربوط به شغلته؟

\_نه چرا؟

\_پس چرا اینقدر تند میری؟

\_خوب خستم یخوام زودی برسیم.

\_دروغ گفتنت اصلا خوب نیست.

\_خیلی خوب دیگه واقعا خستم.

\_گوشیت و بده.

\_چرا؟

\_تو بده.

\_نیوردم.

\_نیوردی؟

\_نه.

-اووووف.

واقعا خستم شده بود با ایستادن ماشین نگاهم و به اطراف دوختم جدی جدی رسیدیم.  
ماشین وبرد توی پارکینگ و سریع پیاده شد کمر بند و باز کردم پیاده شدم رفتم سمت

آسانسور و دکمه و زدم و منتظر شدم بیاد.

\_شب شده ها.

\_او هوم.

\_ساعت هشته.

\_میدونم آرسام.

رفتم تو و دکمه واحد و زدم دستم و گرفت و با ایستادن آسانسور بیرون اومدیم کلید  
وتوی

در چرخوندم و رفتم تو.

\_اووه آرسام چرا اینقدر تاریکه خونه.

با روشن شدن چیزی از توی حال تعجب زده توی تاریکی رفتم سمت نور.

چشمم برق میزد از دیدن چیز روبروم.

یه لباس سفید که چراغ های کوچیک دوروبرش بود و پایینش پف بود و بالاش حالت  
قشنگی

داشت اونقدر براق و زیبا بود که حتی نتونستم برگردم سمت آرسام دستم و بردم  
نزدیکش و

خواستم لمسش کنم که با روشن شدن یهو یی چراغ های خونه دستم و پس کشیدم شاید

خوابه!

\_چطوره؟

نه! خواب نیست!

برگشتم سمتش و گفتم: کار تـ..و؟؟

لبخند پهنی که تاحالا ازش ندیده بودم و زد و گفت: فکر نمی کردم خوشت بیاد ازش آخه  
با اون

توصیفای هانیه و مریم گفتم شاید این درمقابل اونی که تو میخوای خیلی بی ارزشه.  
برگشتم سمت لباس و دوباره برگشتم سمت خودش و پریدم توی بغلش و دستامو دور

گردنش حلقه کردم و گفتم: عاشقتم عاشقتم ..

سرم و عقب اوردم و لبم و روی لبش گذاشتم و بوسیدمش و گفتم: عاشقتم.

کرد و گفت: دیر میشه.  
همونجور که از پشت بهش چسبیده بودم و نگاهم روی لباس بود گفتم: چی دیر میشه؟  
\_وقت آرایشگاه.  
شوک بعدی! برگشتم سمتش و گفتم: چی؟  
صدای آیفون اومد سریع درو باز کرد و هانیه با یه خانومی اومدن تو و هردوشون با  
لُخند

گفت ولی من هنوزم توی شوک بودم و صداش و نمیشنیدم..  
با صدای هانیه به خودم اومدم و بی توجه به سوالش گفتم: چه خبره؟  
لبخندی زد و گفت: خبری نیست فقط چشمتو ببیند تا نگفتم باز نکن.  
چشم و بستم ۱  
هانیه: خانم محمدی من کار ناخونش و میکنم.  
باشه دخترم .

فهمیدم که داره موهام و شنیون میکنه.  
لبخندی زدم و گفتم: هانیه خبرا خوبه دیگه؟  
زنجیر خنکی و بست دور دستم و گفت: اونقدر خوبه نشه گفت.  
\_ باز کن چشمتو دخترم تموم شد.  
همین که چشمم و باز کردم صورت خوشگل و موهای مدل داد  
شده

350

اونم با لبخند و ذوق دستش و باز کردم و بلند جیغ زد: و ااااااااااااااااااا

نیم

همین که خواست بپره بغلم خانومه اومد جلو با یه قیافه جدی گفت: هانیه میرینی بهش. حالا نمیدونم از من پشتیبانی کرد یا جدی رید بهم. \_خیلی خوب کمند بیا لباست و بیوش. لباس و با تن مانکنش آورد تو و گفت: خیلی خوشگله بخدا. کمکم کردن بیوشم لباسو..توی آینه خودم و خوب نگاه کردم واقعا خیلی خوشگل شده بودم.

هانیه عطر خنکی و به گردنم زد و گفت: خوشبخت بشب خواهری.  
گونم و آروم بوسید و در گوشتم گفت: شوک سوم! من حاملم.  
با تعجب بهش نگاه کردم و خواستم چیزی بگم که در باز و عشقم اومد تو!  
اونقدر جذاب شد و بد تو ایون کت مشکي که نمیشه گفت.  
اومد جلو و بدون اینکه نگاهشو از چشمم برداره گل و داد دستم و پشت دستم و بوسید

## هانیہ : اہم.

هر دو با هم گفتیم: مرض.

نگاه هم کردیم من بلند خندیدم ولی اون لبخند کمرنگی زد و دستم و کشید و گفت: دیر  
میشه

## عکساً موندہ.

همونجور که با احتیاط با اون صندل دنبالش میرفتم گفتم: عکس و بیخیال ساعت تقریباً ده

شده

اشکالی نداره.

هر دو سوار ماشین شدیم دستم و محکم گرفته بود و با سرعت میروند.  
هر چند دقیقه یه بار برمیگشت و بهم نگاه میکرد یه کلمه ی دیوونه کننده ی  
میگفت: خانم

منی، خوشگل من، نفس منی، تکی تو، عشق منی و ....

همین که آتلیه رسیدیم هردو خانم بلند شدن و با خوش رویی راهنماییمون کردن.  
توی آیین به خودم نگاه کردم آرایش کم بود ولی رژم خیلی توی چشم بود.  
ژستای دختره خیلی راحت بود واسه ما دوتایی که به مدتی کارمون فقط ژست گرفتن





با دیدن ملیکا لبخندی زدم و همین که اومد ستم بغلش کردم و گفتم: چطوری بی معرفت؟

\_من بی معرفتم؟ واقعا که.

به لباسش نگاه کردم همیشه خوش اندام بود و خوب نشونش میداد.

\_کمند.

با صدای بم و مردونه ی آشنا برگشتم سمتش.

شوک چهارم!

رایان اومد جلو و جعبه و گذاشت روی میز و گفت: الان دیگه خوشبختی از یازده روز

پیش دیگه خوشبخت شدی، روزی که طلاق دادم.

اومد جلو دستش و ستم دراز کرد و با لبخند مهربونی گفت: منو ببخش.

دیدم تار شده بود از اشک.

دستم و دراز کردم و با بغض گفتم: بخشیدمت. تو منو ببخشی که حتی زوری هم نتونستم

دوستت داشته باشم.

دستم و فشرد و عقب کشید و گفت: همین که خوشبخت باشی و باعث آرامش داداشم باشی

کافیه، من الان میرم فرودگاه میرم آمریکا یعنی فرار میکنم میونی که ارسام کمکم کرد

نیخواست با ازدواج خودش دل یکی دیگه و خون کنه. اینم کادو تو امیدوارم خوشت بیاد.

نگاهم و به جعبه دوختم و گفتم: رای... \_

خدا حافظ کمند، خدا حافظ عشق قدیمی.

رفتم پایین حتی نتونستم بگم صبر کن ارسام بیاد ببینت.

دستم و کشیدم زیر چشمم و سریع رد اشکمو پاک کردم.

با اومدن ارسام ستم گفتم: ارسام همین ال... \_

میدونم بیا بریم.

دستم و گرفت شل و انداخت روی سرم و گفت: بشین عاقد داره میاد.

نشستم و اونم کنارم نشست صدای بقیه و میشنیدم ولی دلم...

\_نگران نباش من خواستم بیاد.

شل و کمی عقب زدم و گفتم: فرار کرد.

\_خودم کمکمش کردم.

با خونده شدن کلمات عاقد و قران خوندن منو ارسام فکرم آزاد شد.

با گفتن بار سوم که میخواست ببینه وکیل هست یانه بلند گفتم: با آرزوی خوشبختی  
برای همه

بله.  
صدای کلکشیدم عمه و هانیه مریم و شنیدم و هوو کشیدن فرناز حله ی خوشگل و  
دستم کرد

و گفت: دیگه مال من شدی.  
لبخند زدیم و بعداز کلی امضا بلند شدیم رفتیم رقصیدیم یه رقص دونفره که جز  
چشمای هم

دیگه هیچی و نمیدیدیم.  
\_شایان من گشمنه.  
موزیک و گفتم قطع ساعت یک بود و همه گشنه بودن.  
با گفتن بفرمایید شام میل کنید همه رفتن و فیلم بردار اومد و گفت: عزیزم باید فیلم  
بگیریم.

\_نمیشه برای شام فیلم نگیری من خیلی گشمنه؟  
\_نه عزیز...  
\_نمیخواد برای شام فیلم بگیری.

با صدای ارسام لبخندی زدم و خانومه گفت: چشم از مهمان ها میگیرم.  
همین که رفت با دستم از مرغ کندم و خوردم و وقتی خوب دهنم پر شد گفتم: توهم  
بخور.

لپام باد کرد و درست نمیتونستم حرفی بزنم.  
دستش و گذاشته بود زیر چونس و منو نگاه میکرد..چشماشو بدجور برق میزد  
همونجور که میخوردم دستاشو بالا اوردم و موهامو لمس کرد و با عشق گفت: تو  
بهترینی.

تنم گر گرفت از حرفش شاید زیاد بهم میگفت ولی این حرفش فرق داشت.  
به زور محتویات و قورت دادم و گفتم: نمیخوری؟  
با قاشق کمی از سوپ و برنج خورد و گفت: رایان و دیدی چرا گریه کردی؟  
\_دلم سوخت براش.

\_تو هم دلت نازکه هم اشکت سریع میاد پایین و همین کارات منو دیوونه و حساس  
میکنه.

دست از خوردن برداشتم و گفتم: ببخشید.  
گونم و بوسید و گفت: بهتره بریم مهمونا منتظرن.

بلند شدیم و رفتیم سر جای خودمون ایستادیم وقتی خوب خاحافظی کردیم و چندتایی کادو

گرفتیم و شایان کلی مسخرمون کرد و فرناز و هانیه و مریم خندیدن و سامان سربه سرش

گذاشت تصمیم گرفتن که مارو برسونن خونه بعدش برن خونس. توی ماشین بودیم و چهارتا ماشین پشتمون بودن و کلی سروصدا ایجاد کرده بودن ساعت

از دو گذشته بود و با اینحال خیابون ها کمی شلوغ بود و بعضیا با بوق زدن همراهی میکردن...

خنده از رو لبم نمی رفت.. مدام بر میگشتم و بهش نگاه میکردم و لبخندم و پهن تر میکردم اونم مثل دیوونه های عاشق

لبم و میکشید و یه چیزی میگفت... ماشین مریم کنارمون بود و دست مریم مثل من بیرون بود و جیغ میکشید و هوو.. دست گلم و گرفتم بیرون و دادم دستش و جوری که بشنوه گفتم: خوشبخت بشی. ازم دست گل و گرفت و با ذوق گفت: خوشبختی کنارمه بانو. به محمد علی اشاره کرد و لبخند دندون نمایی زد. آرسام بهم گفته بود رضایت میده اونا بیان بیرون و ظاهرا اون مرد خوشتیپ و جذابی که با

صحر اومدن و بهم تبریک گفتن و زنجیر با پلاک خیلی قشنگی بهم دادنو هیراد بوده همونی

که هم میخواست ازم انتقام خواهرشو بگیره و هم دلش نمیومد.. روبه روی در حیاط ایستادیم.. کل ساختمان با چراغ های رنگی تزئین شده بود و خیلی قشنگ و خاص خودنمایی

میکردن.. هر دو پیاده شدیم و همه باما پیاده شدن ..

با لبخند روی لبم گفتم: واقعا ممنون از همگی نمیدونم چه جوری تشکر کنم ول بهترین روزم

و ساختید برام.  
هر کردم چیزی گفتن وقتی باهاش دست دادیم و قصد رفتن کردن همه رفتن به جز محمد

علی گرچه فرناز و سامان و هانیه و شایان و مریم بودن ولی گوشه ی ایستاده بودن و

آرسام داشت باهاشون صحبت میکرد..  
خوب میدونستم که میخواد من با محمد علی تنها باشم.  
\_از کجا فهمیدی اسمم محمد علیه؟  
بهش نگاه کردم و لبخندی زدم و گفتم: از اونجای که پرونده شماها زیر دست شوهرم بوده.  
کت آرسام و روس شونم مرتب کردم و گفتم: چرا مریم و انتخاب کردی؟ واقعا دوستش

داری یا فقط بخاطر خوشگلیشه؟  
نگاهش به مریم انداختن که در حال کل انداختن با شایان بود و گفت: زیباییش به کنار اخلاق

پاکی داره، دروغ برایش معنی نداره.  
\_محمد علی تو یه چیزو درباره من و مریم نمیدونی میدونی م...  
\_میدونم، همه چیزو بهم گفته اولش خیلی عصبی شدم و ولی وقتی پیش خودم فکر کردم

نتیج این بود که حداقل حرف راست و بهم زده و گفته که چیکار کردین.. من باورش دارم.  
سردم شده بود و بخاطر بالاتنه لخت لباسم شل نازک لباس و کت زخم آرسام زیاد چاره

ساز نبود.  
\_فکر کنم دیگه باید بریم ساعت سه و نیم شده.  
بچه ها اومدن و پسرا بعد از خداحافظی سوار ماشین شدن منتظر موندن آرسام سوار شد

و من و مریم و فرناز و هانیه تنها شدیم.  
هانیه: ببیم خوب بهش میرسیا.  
\_مریم: کمند در حد این دخترای تازه کار نباشی هی ناز الکی کنی فوری برو سراغ اصل

مطلب.  
خندیدیم بهشون .  
فرناز: مرض نخند همین که رفتین تو خونه بگو من خوابم میاد و سریع برو لباسه و در بیار

...  
با جمله ی که شایان ادامه داد حرفش و کامل نزد و همشون سرخ شدن به جز هانیه که

زیرزیرکی می خندید.  
\_لباستو در آوردی برو دوش بگیر که یکم این پیچ موهات باز بشه. فرناز خانوم میخواستی

همینی بگی؟  
من و هانیه خندیدیم و اونا سرخ شدن به ماشین اشرسام نگاه کردم داشت بهم نگاه میکرد.  
\_واقعا ممنون بابت امشب و زحماتون.  
شایان: خواهش میکنم به هر حال ما که عروسی نگرفته بودیم و فرصتی شد برامون که هانیه

قبلش با لباس عروس بره عکس بگیره و یه عکس بزرگ داشته باشیم و عروسی شما بشه

باعث شادی همه .  
لبخند مهربونی براش زدم و گفتم: خیلی ممنون .  
آرسام پیاده شد و گفت: دیگه بسه ما میخوایم بریم.  
دستمو کشید و سوار ماشین کرد و درو بست و چیزی بهشون گفت که خندیدن.  
سوار ماشین شد و با ریموت در و باز کرد ماشین و توی پارکینگ گذاشت و باهم پیاده شدیم..

نگاهمو به در خونه انداختم دستم و گرفت و با خودش کشید برد تو خونه ...  
دکور خونه کلا تغیر کرده بود تمام رنگ های روشن و فانتزی اینقدر قشنگ شده  
بودن ک

مثلشون ندیدم..  
مبلا ،رنگ دیوار،لوسترو...  
\_آرسام تو کی اینارو عوض کردی؟  
کتش و از روی شونم برداشت و شنلم در آورد و گفت:وقتی که عروسی بودیم گفتم  
بیان

درستش کنن قشنگه؟  
برگشتم سمتش و با دقت بهش نگاه کردم و گفتم:عــــــــــــــــالیه.  
دستم و دور گردنش حلقه کردم ،سرشو نزدیک آورد و لبش و گذاشت روی لبم..  
داغی لباش داغ ترم میکرد و تشنه بودن اون من و تشنه تر میکرد..  
یه لحظه ازم جدا شد و دستش و انداخت زیر پامو و بغلم کرد ،دستم و دور گردنش  
حلقه

کردم،  
لبای داغشو چسبوند به لبم و پر حرارت میبوسید..چشمامون بسته بود ولی متوجه باز  
شدن

در شدم و بعدشم محکم بهم خوردنش..  
روی تخت گذاشتم و روخ خیمه زد ...اونقدر همو بوسیده بودیم و لبمو گاز گرفتهب ود  
که

وقتی ازم جدا شد سرش و گذاشت روی پیشونیم و نفس نفس میزدیم..  
با دستم چندتا دکمه های اولیه لباسش و باز کردم..  
توی چشمام زل زد و با برق چشماش گفت:دیگه مال خودمی.

-----  
۳سال بعد  
با دستمال دماغمو گرفتمو و عطسه ی کردم و با صدای گرفته گفتم:آرسام بخدا دیر  
میشه.  
کتشو مرتب کرد و گفت:دیر نمیشه خانوم من ساعت هشت نوبت داریم الان شیشه.

اومد بیرون و درو قفل کرد و پلاستیک دارو ها و گذاشت توی کیفم ،دستم وگرفت و با

خودش برد توی آسانسور دکمه پارکینگ و زد .  
عطسه ی کردم که با عصبانیت گفت:حرف حالیت همیشه وقتی میری توی استخر و لخت

میای بیرون همین میشه.  
لبخندی به این حساس بودنش زدم و گفتم:آرسام اگه بازم نتیجه نگرفتیم چی؟  
آسانسور ایستاد و هر دو رفتیم بیرون و سوار ماشین شدیم.  
کمر بند ایمنیش و بست و گفت:ما فقط دوساله زیر نظر این دکتریم مگه ندیدی اون خانومه

گفت ما بعداز پنج سال که زیر نظرش بودیم جواب گرفتیم.  
\_اما آخ...  
دستم و گرفت و گفت:اینقدر خودت و اذیت نکن و منو با این نگرانیات عصبی نکن خانوم

من.  
ماشین و روشن کرد و رفتیم سمت مطب دکتر "پورشنه"  
تلفنم زنگ خورد سریع زیپ کیفم و باز کرد و بعد از کلی گشتن پیداش کردم زیر دارو ها و

با غرغر به آرسام گفتم:این دارو ها واسه چی آوردی آخه.  
\_واسه اینکه زودی خوب بشی.  
سریع جواب دادم:الو.  
\_سلام کمند کجایی تو؟  
صدای هانیه بود و معلوم بود نفسش بازم اذیت کرده.  
\_دارم میرم دکتر.  
\_کمند تورو خدا بعد از دکترت بیا اینجا کلی لیوا توی کابینت و شکونده و هی گریه میکنه

عادتش دادی به خودت .  
خندیدم و گفتم:باشه بعداز دکتر میام ولی تو قبلش برامون شام درست کن.  
\_عن خوبه؟میخوری؟

\_خیلی بی ادبی خودم یه چیزی می خرم.  
با صدای جیغش و یهویی گوشی قطع کردنش فهمیدم جریان چیه..بازم نفس یه ظرف  
و

شکونده.

\_بعداز دکتر میری خونشون؟

\_آره میرم پیش نفس.

\_باشه.

با توقف کردن ماشین پیاده شدیم و وارد مطب شدیم به ساعت نگاه کردم ۷:۳۲ دقیقه.  
به محض ورودمون منشی بلند شد و گفت:سریع برید تو اتاق تا کسی نیومده بدو.  
سریع با آرسام رفتیم تو..

دکتر از یهویی وارد شدنمون جا خورد و بلند شد ایستاد و با حرص گفت:حالا کمند  
هیچی

آقای تهرانی شما هم در زدن بلد نیستید؟

آرسام دستش و گذاشت روی لبشو خندشو گرفت.

نشستم روی صندلی و عطسه ی کردم و گفتم:خانوم دکتر.

\_والای بازم میخواد گریه کنه.

\_آخه ...

\_بازم شروع نکن این سری اگر توی این دما نتیجه نگیریم مجبوریم بکاریم برات.حالا

دفترچتو بده داروهای جدیدتو بنویسم خودتم برو اونجا بخواب.

-----  
با دستمال دماغمو گرفتم و گفتم:چی خریدی؟

\_قیمه بوشهری و دمپخت.

ظرفا و ازش گرفتم و گفتم:مرسی آقای.

لپم و کشید و با لبخند کمرنگی گفت:خواهش خانومی.

آیفون و زدم و در با تیکی باز شد:آرسام تو نمایی؟

\_نه من برم اداره پیام.

\_باشه زود بیا.

\_چشم خانوم من .

رفتم تو و درو بستم..

در خونشون باز بود همین که رفتم تو با دیدن نفس تپل و مو فرفری ظرفا و همونجا  
گذاشتم



و دو زدم طرفش چهار دست و پا اومد سمت و میخندید و دلم بر اش ضعف میرفت  
محکم

بغلش کردم و به خودم فشردمش و از لپش گازی گرفتم و گفتم: نفس کوچولوی من تو  
چرا

اینقدر شیطونی آخه.

\_به خاله ی شیطونش رفته.

نگاهی به قیافه ژولیده و درهمش کردم و خندیدم با پاش لگدی به پهلوم زد و  
گفت: مرض.

نفس و روی مبل گذاشتم که جیغ و گریش بلند شد و دستاشو سمت من باز کرده بود که

بغلش کنم مانتوم و دراوردم و با شالم انداختم گوشه مبل و بغلش کردم و گفتم: خیلی  
هوا

گرمه.

یهو عطسه کردم و سرم و گرفتم پایین.. صدای خنده ی نفس تپلی توی گوشم پیچید با  
لبخند

بهش نگاه کردم با یه دستش زد توی صورتم منم لپش و کشیدم ..

نگاهی به خونه انداختم مرتب بود ولی وضعیت آشپزخونه نه!

گوشیم زنگ خورد سریع جواب دادم: کدوم گووووووری رفته کثافت؟؟

خندیدم و نفس و بالاتر کشیدم توی بغلم و گفتم: خونه هانیم پیش تپل.

\_الهی اون تپل نه نه خدا نکنه پس منم میام.

\_باشه بیا .

گوشی و قطع کردم و انداختم روی مبل همونجورکه با نفس بازی میکردم هانیه  
گفت: میدونی

بچه ی فرناز چی شده؟

\_نه چی شده؟

\_پسره تازه اونم دوقلو.

خندیدم و با خوشحالی گفتم: انشالله که هر دو سالم باشن.

پای تپلشو گازی گرفتمو هی صورتمو بر اش یه شکلی میکردم..

هانیه خم شد و ظرف چپیس و ماست موسیر و گذاشت روی میز و گفت: خل و چل خانوم

بیا یکم بخور.

گمشو بابا.

خندید و گفت: جلوی این نگو میشه شبیه خودت میگم آرسام ایرادت نمی گیره اینقدر فوش

میدی؟

نفسو روی پام گذاشتم و چپیس و توی ماست موسیر زدم و گفتم: تازه خوشحالم میشه. خندید و گفت: خوبه والله.

با مکئی گفت: دکتر این سری چی گفت بهت؟

قاشق و برداشتم و ماست و خالی خوردم و گفتم: گفت اگه این سری هم نتیجه نداد برات

میکاریم.

همش بخاطر اون سقطه.

آهم و خفه کردم و با لبخند به نفس نگاه کردم با قاشق بهش ماست دادم و اونم با لپای تپلش

خورد.

میگم هانیه شکل صورتش خیلی شبیه تو ولی پوست سبزش نه.

آره شبیه مادر جونمه.

خدا بیامرزش.

با صدای آیفون بلندشد و دکمه و زد و درو باز گذاشت کمی بعد با شکم بزرگش اومد تو و

همونجو که نفس نفس میزد گفت: کمند گوربه گور کدوم گوری بودی؟

خندیدم به قیافه متورم شدش و گفتم: توی همین گوری که ایستادی.

مانتوی پانچ گشادش و درآورد و جلوی دماغشو گرفت و گفت: وای این ماست و بردار که

الان حال بد میشه.

سریع دادم دست هانیه و بردش فرناز برعکس هانیه حاملگیه سختی داره و خیلی حساسه.

رفتی دکتر؟

به موهای دورنگش نگاهی کردم از وقتی حامله شده بود دیگه رنگش نکرده بود و نصف

موهایش مشکی بود و باقیش زرد کم‌رنگی بود جریان و بهش گفتم و بادل‌سوزی خواهرانه

گفت: انشالله بچه های من دنیا بیان خوش قدم باشن برای تو.  
با لبخند دستش و فشردم و گفتم: انشالله.  
\_ حالا این تپل سیاه و بده به من ببینمش.  
دادم بغلش و با دقت بغلش کرد و کلی از لپ تپش ماچ کرد..  
صدای آیفون اومد هانیه داشت میوه میچید توی ظرف بلند شدم و درو باز کردم و منتظر

شدم بیان بالا هر سه باهم اومدن سلامی بهشون دادم که سامان گفت: چرا اینقدر رنگت

پریده؟  
اومدم جواب بدم که آرسام گفت: خانم میره استخر بعدش خیسی میاد جلوی کولر میخوابه.  
فرناز نفس و داد به شایان و شایان با لبخند باهاش بازی میکرد.  
هانیه ظرف و گذاشت روی میز و گفت: عادتشه قبلا هم همینجوری بود فکر کردم الان دیگه

بهتر شده.  
زدم پشت گردنشو گفتم: خفه شو.  
نشستم کنار آرسام و در گوشش گفتم: آقایی من چطوره؟  
در گوشم گفت: آقایت ناراحته؟  
\_ چرا؟  
\_ اذیتش کردی.  
\_ حقشه.  
نیشگون آرومی از پهلوم گرفت و گفت: امشب حالتو میگیرم.  
خندیدم و در گوشش گفتم: من که از خدومه.  
لبخند کم‌رنگی زد و دستش و انداخت دور گردنم و گفت: شایان این توله تپلت و بده به من.  
شایان محکم بغلش کرد و گفت: شرمنده میدم دست سامان دوتا پسر داره وضعشونم که

خوبه.  
آرسام گفت: خوب بده من برای پسر خودم می گیرمش تازه وضع من بهتره.  
\_ نوچ نسیه قبول نمیشه.  
بلند شدم و رفتم کنار شایان نفس به محض دیدنم دستاشو باز کرد و سریع از بغلش کشیدمش

بیرون و زبونم و براش دراوردم و گفتم: دلت بسوزه منو بیشتر دوست داره.  
نفسو دادم بغل آرسام، همونجور که باهاش بازی میکرد روبه فرناز گفت: حال شما چگونه؟

فرناز پرتقالشو جویید و گفت: والله اگه بزارن که خوبم.  
آرسام گفت: چه اسمای مد نظرتونه؟ سه ماه دیگه بیشتر وقت ندارید.  
سامان گفت: فعلا علیرضا و محمد رضا.  
آرسام لبخندی زد و گفت: خیلی قشنگه حتما همینو بزارید.  
گوشیم زنگ خورد بلند شدم و با دیدن اسم "دکتر پورشنه" جواب دادم: الو.  
\_ سلام کمند جان خوبی عزیزم؟  
\_ سلام دکتر خوبم مرسی چیزی شده؟  
\_ آره گلم خواستم بگم فردا بیا آزمایش بده یه چیزایی توی آزمایش هست.  
\_ چه چیزای؟ نگرانم کردین  
خندید و گفت: عزیزم نگران نباش راستش احتمال دادم نطفه ی توی شکمت باشه  
میخوام ببینم

جنینه یا خدایی نکرده کیسته.  
لبخندی زدم و گفتم: انشالله که همون اولی باشه.  
خندید و گفت: فعلا.  
گوشی و روی سینم گذاشتم و با ذوق لبخندی زدم و همین که خواستم برگردم محکم  
خوردم

به آرسام.  
\_ اووف از کجا اومدی تو؟  
\_ راه زیادی نبود اومدی گوشه سالن دکتر چی گفت؟  
بهش گفتم و اونم مثل من خیلی خوشحال شد و گفت: بعداز اینجا بریم تست بخریم  
بزنی؟  
با گیجی گفتم: تست برای کنکور؟  
یه فندق آرومی زد روی پیشونیم و گفت: ببیی چک و میگم.  
\_ آهان حتما.

هانیه بلند داد زد: بیاید شام.

نگاهم روی تست بود و منتظر نتیجه بودم اونقدر استرس داشتم که عطسه هام قطع شده بود

چشمم و بستم و تست و توی دستم فشردم گوشه ی چشمم و آروم باز کردم و با دیدن نوشته

ی انگلیسی روی تست از خوحالی جیغ کشیدم صدای مشیت های آرسام توی در یه طرف و

جیغای من یه طرف درو باز کردم و خودم و پرت کردم بیرون و بلند داد زدم: مثبتته

لبخند پهنی و نازی زد و یهو دستاشو دور کمرم حلقه کرد و منو چرخوند اونقدر که سرم

گیج رفت تند تند پیشونیم و میبوسید و میگفت: دورت بگردم من خانمی قربونت بشم نفس من

و ...

روی مبل نشستم و گفتم: اگه دختر بود اسمش ...  
توی حرفم پرید: کیمیا.

\_خوب باشه اگه پسر بود اسمش: آرشام نه نه ارسلان.  
بغلم کرد و گفت: هرچی تو بگی عشق من، زندگیه من..  
لبمو بوسید و گفت: حالا فردا رفتیم پیش دکتر چی بگیم؟ بگیم جلوتر از تو نتیجه معلوم شد؟

\_آره بهش میگیم.

هشت (۸) ماه بعد

با هزار درد و کمکای آرسام و سامان پشت شیشه ایستادم و به پنج تا شیشه ی نگاه کردم

اشک شوق نمیذاشت درست بچه هامو ببینم زمزمه آرسام در گوشم پیچید: ببینم اینا ستارها

های امیدمن و توهستن.  
بهش نگاه کردم و سرم و روی سینهش گذاشتم و گفتم: الهی فداشون بشم.  
آروم زیر لب گفت: خدانکنه.  
پرستار اومد و روبه سامان گفت: آقای دکتر اقواما خانم پناهی اومدن و میخوان ایشون و

ببین.  
سامان گفت: باشه بگو منتظر بمونن.  
پنج تا از بچه هام اون تو بودن سه تا پسر و دوتا دختر یکیش گریه میکرد نمیتونستم بفهمم

کدومه یا اصلا دختره یا پسر گفتم: سامان حتما گشنشه ببین کدومه؟  
رفت و دید و اومد گفت: یکی از دختراست کمند توی کل بچه هات این یکی معلومه از اون

شیطونای روزگاره چشمای درشتی داره و مدام بازن .  
خندیدم و اشکم و پاک کردم و گفتم: کی میاریشنون بهشون شیر بدم؟  
\_تو برو آرسام بیره همین شیطون بلا و میارم.  
آرسام کمکم کرد برم سمت اتاق هرچی اسرار کردن با ویلچر برم نرفتم باید راه می

افتادم.  
به محض ورودم به اتاق دست زدن و تبریک گفتنا شروع شد موقعی که دردم گرفت پیش

مریم بودم و خودش و محمد علی منو آوردن بیمارستان و بعدش محمد علی زنگ زد به

آرسام و بهش گفت سه ماهی بود عروسی کرده بودن، روی تخت نشستم و از درد چشمم و

روی هم فشار دادم با صدای بقیه چشمم و بزا کردم.  
شایان: ماشالله این یکی چقدر ماهه.

هانیه: آره بخدا الهی دورش بگردم چقدرم سفیده و عزیزه.  
هرکدوم چیزی گفتن و پشت بندش ماشالله گفتن و فرناز و عمه هرکدوم یه سوره ی  
می

خوندن.  
آروم توی بغلم گرفتمش و همین که صورتش و دیدم خاطره و حرفا جلو روم رد شدن.  
"مامان مامان من خوشگل ترم یا زهرا؟  
مامان سبزی و گذاشت توی یخچال و گفت: تو خوشگل تری اون حسوده چون چشمش  
به

درشتی تو و پوستش به سفیدی تو موهاش به لختی و رنگ موهاش به قشنگی تو  
نیست."  
نگاهی به دختر کوچولوم کردم عمه اومد جلو اشک گوشه چشمش و پاک کرد و  
گفت: کپی

خودته ماشالله.  
بهشنگاه کردم و بازم به دختر تپلیه توی بغلم نگاه کردم که با چشمای بازش گیج  
اطراف و

نگاه میکرد.  
آرسام اومد جلو گفت: نمیخوای بهش شیر بدی خانوم من؟  
به مرد روبروم نگاه کردم که ناحیه من و تمام امیدم برای زندگیه.  
لبخندی بهش زدم و گفتم: شلوغه اینجا.  
شایان گفت: محمد علی بریم اون بچه ها و ببینیم بیایم.  
محمد علی: باشه بریم مریم توهم بیا.  
همه رفتن و فقط عمه موند و فرناز و آرسام سامان اومد و گفت: فرنازی بچه ها کجا

گذاشتی؟  
\_خونه آقای زیراهی.  
\_خیلی خوب میخوای بیای بچه ها و ببینی؟  
نگاهی به من انداخت و منم بهش اشاره کردم که برو عمه هست.  
عمه کمکم کرد بهش شیر بدم چشمای درشتش و بستهب ود و تند تند میخورد و هی  
خوابش

می برد وقتی شیر میخورد لبخند و خوشحالیم و با مرد روبروم که داشت با عاشق بهش نگاه

میکرد تقسیم کردم و اونم با چشمای نم دار شدش و لبخند زیباش بهم امید میداد.  
عمه ازم جداش کرد و با دقت گذاشت توی تخت شیشه ی گفت: ماشاءالله کپیه خودته کمند

مبارکت باشن انشاءالله خوش قدم باشن برات.

\_مرسی عمه جون.

گونم و بوسید و گفت: منم برم بچه هاتو ببینم.

\_چشم.

همین که رفت آرسام اومد جلو و پیشونیم و بوسید و نگاه خستش و بهم دوخت و گفت: ازت

ممنونم.

\_بابت چی؟

\_بابت این شادی، بابت این زندگی، بابت این آرامش.

خندیدم و گفتم: آرامش از فردا نمیتونی راحت بخوابی از دست گریه این پنج تا.  
دستش و روی صورتم گذاشت و گفت: من به این میگم آرامش، آرامشی که از کنار بودن با

عشقت و ثمره عشق باشه یعنی آرامش یعنی زندگی.

دستش و بوسیدم و گفتم: اسمشون و چیکار کنیم؟

\_دخترا که شدن کیمیا و کیانا پسرا هم آرسلان و کیارش و آردلان.

\_نه کیارش نه باید اسم اینم مثل اونا سنگین باشه میزاریم...

\_آریا.

با صدای اشنا هر دو برگشتیم سمت صدا هر دمون بهت زده به رایان روبرو اونم با کت و

شلوار شیک و دست گل بزرگش نگاه میکردیم با لبخند اومد جلو گفت: اسم اونو آریا.

گل و گذاشت روی میز و به اشرسام نگاه کرد و گفت: تبریک میگم.

آرسام بهت زده بلند شد و گفت: چه جوری اومدی؟ چرا اومدی؟

\_نترس دستگیرم نمیکنن یعنی فرصتش و ندارن چهار سال گذشته امشب میرم.

روبه من گفت: تبریک میگم زن داداش.



ممندن آرومی گفتم و جعبه ی تقریباً بزرگی و گذاشت روی پام و گفت: این برای بچه هاته

جعبه ی بزرگتری گذاشت روی پام و گفت: اینم برای خودته هدیه و تشکر.  
آرسام: تشکر؟

روبه آرسام گفت: تشکر بابت لبخندی که به تو داده.  
سامان اومد و اما به محض دیدن آرسام اخمش توهم رفت و گفت: تو ای..  
سریع گفتم: اومده عیادت الان میره.  
رایان بیخیال رفت سمت دخترم و با دقت بهش نگاه کرد از شانشش بیدار بود و چشمش

باز بودن این که همین الان خاب بود مارمولک!  
با لبخند گفت: خیلی خوشگله خوش قدم باشه براتون.  
آرسام: ممنون.

رایان: من دیگه برم. بازم تبریک میگم خدا حافظ.  
آرسام آروم جوابش و داد و رفت نمیدونم چرا قفل کرده بودیم و هیچ واکنشی نداشتیم.  
آرسام با نگرانی که من میشناختم ازش گفت: ناراحت شدی؟  
\_نه فقط شوکه.

\_منم.  
نشست روبروم و گفت: فردا مرخص میشی میرم شناسنامه هاشونو میگیرم البته کمی طول

میکشه ولی میگیرم.  
دستش و فشردم و گفتم: اینقدر عجله نکن.  
گونم و بوسید و گفت: تا همین الانشم دیر شده باید خیلی ازت ممنون باشم.  
لبمو چسبوندم به لبش و سریع بوسه ی زدم و پس کشیدم و گفتم: اینا و بذه فرناز نگه داره.

جعبه ها و برداشت و گذاشت کنار و گفت: مهم نیست.  
دستم و فشرد و گفت: خونمون سه تا اتاق کم داره.  
نگاهمو از دستش گرفتم و بهش چشم دوختم ادامه داد: از اینجا میریم خونه جدید.  
لبخندی خوشحالی زدم و گفتم: بازم؟  
لبخندم و جواب داد و گفت: من وقتی تورو شوکه میکنم و خوشحال میشی قلبم انگاری

انرژی برای بیشتر تبیدن میگیره خانوم من.

دستش و بوسیدم و گفتم: از دست تو.  
هردومون به دختر کوچولوی که داشت پاهاشو خیلی آروم حرکت میداد نگاه کردیم این  
کیانای منه! کیانای من ثابت کرد از نفس هانیه تپل تر و خوشگل تره، ثابت کرد چقدر  
زندگيه

من با پدرش خوبه و خوشبختم .  
ثابت کرد توی هر زندگي اگه کوچک ترین راهو کج بریم باید تقاص همون راه و  
بدی.  
گونم از بوسه ی مردی که داشت دیوونه ترم میکرد داغ شد و با لبخند گفتم: هنوزم  
دلت بچه

میخواد؟  
\_ وقتی همشون بشن یازده ساله آره.  
هر دو زدیم زیر خنده و گفتم: مگه جوجه کشیه؟  
\_ نه زندگيه منه باید پراز بچه های شیوطن و خوشگلی مثل مامانشون باشه.  
"پایان"

دوشنبه ۹۵/۲/۱۸  
ساعت= ۱۹:۵۷